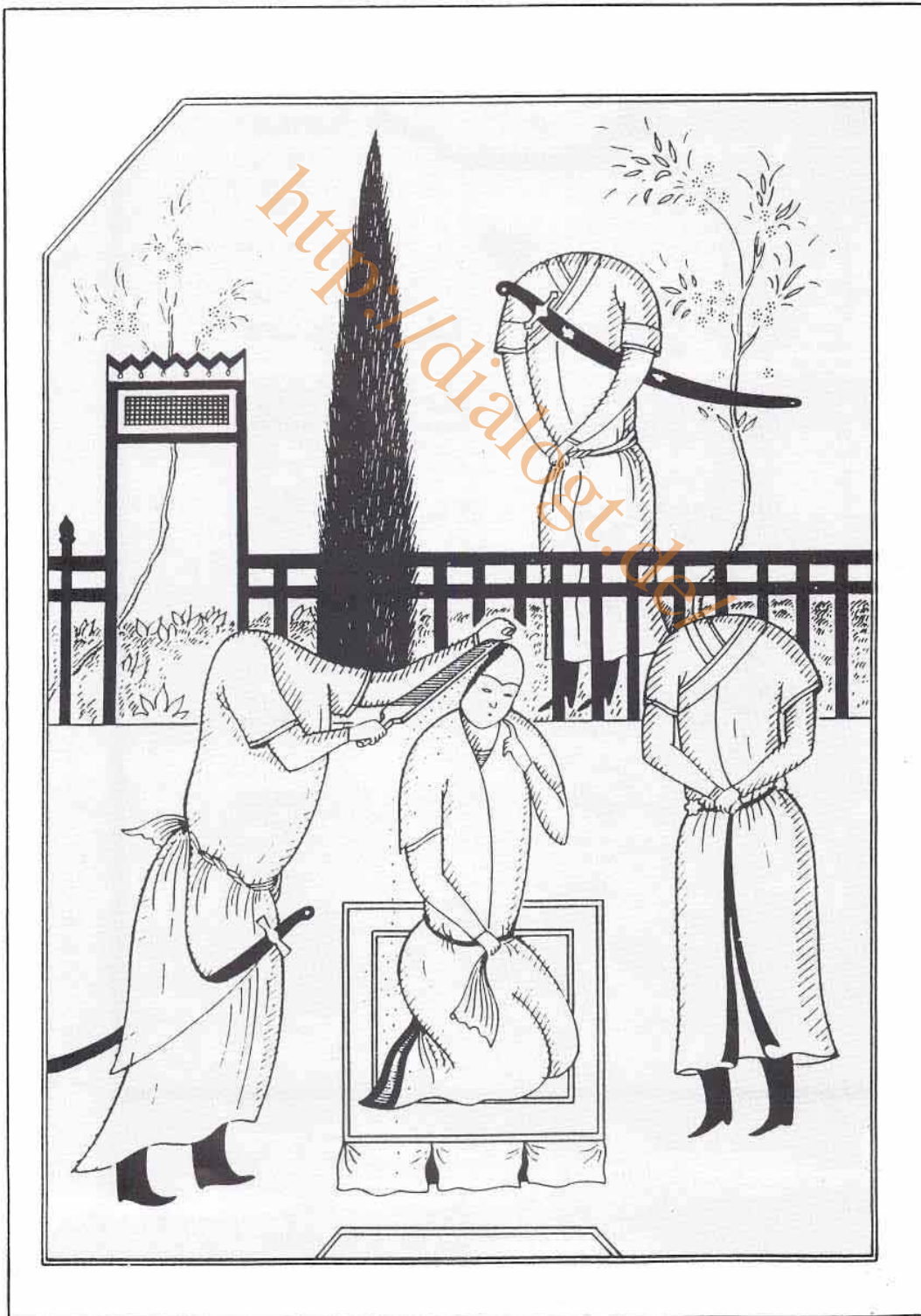


گفتگر با گابریل گارسیا مارکز و شاه میرزا مرادی • سخنرانی نادین
گوردیمر در مراسم اعطای نوبل ادبی ۱۹۹۱ • بررسی کتاب «بچه های اعماق» :
جلال سرفراز • مرگ، دیگرچیز مهمی نیست! : امیرحسین چهلتن • شعرهایی از
نعمت آرم، اسماعیل نوری علاء، و... • با آثاری از: بابک امیرخسروی، محمد
اعظمی، باباعلی، علی اصفرحاج سید جوادی، نسیم خاکسار، جواد طالعی، عبدالکریم
لاهیجی، روبن مارکاریان، رحمت الله مقدم مزراغه ای، باقرمؤمنی، حسن نزیه، بهمن
نیرومند، داریوش همایون، محسن یلفانی



سگزد طالبانِ سارا



بم مَرک بر جهانِ تاسنِ سگزد / بم روشِ زمانِ تاسنِ سگزد
بادِ چستانِ کبکِ تا مِ ناکنا / بر باغِ دُستانِ تاسنِ سگزد
آبِ حالِ که هست کِو کیرِ خاصِ عالم / بر صلحِ بردانِ تاسنِ سگزد
دِ مکتبِ چو غرضِ شیرانِ شرف / این عوجیِ گمانِ تاسنِ سگزد
چونِ اِد عادلانِ جِبانِ بقائلر / سِدِ طالبانِ تاسنِ سگزد
بِرِ چو زمانِ زِ تمحلِ سپرِ کنیم / تاسنِ کسانِ تاسنِ سگزد

سید الدین محمد دعا

شاعر محرم نغول

برینا بخت



مدیر مسئول: پرویز تلیچ خانی

دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی (م. پیوند)

نظر خواهی

۵ - پیرامون انقلاب بهمن
بابک امیرخسروی، محمد اعظمی،
بابا علی، علی اصغر حاج سید جوادی، نسیم خاکسار، جواد طالعی، عبدالکریم
لامیجی، روبن مارکاریان، رحمت الله مقدم مراغه ای، باقرمؤمنی، حسن نزیه، بهمن
نیرومند، داریوش همایون، محسن یلفانی

مقالات

۲۴ - بد خوانی، شعر مدرن را لال می کند
احمد محمد سینا
۲۸ - نوشتن و هستی
نادین گوردیمر - ترجمه ی رامین جوان
۴۲ - آب در خوابگاه مورچگان
حیدر ایروانی

گفتگو

۲۰ - با گابریل گارسیا مارکز
خوان کروز - ترجمه ی بتول عزیز پور
۳۱ - با شاه میرزا مرادی
محمد رضا همایون

شعر

۲۶ - نعمت آرزوم، سپیده سمندری، عباس صفاری، محمود معتقدی، اسماعیل نوری علاء

کتاب و فیلم

۳۴ - بررسی کتاب «بچه های اعماق»
جلال سرفراز
۳۹ - نقد فیلم «دندان مار»
کاشفیان
۴۰ - معرفی کتاب و نشریات
امیر شمس

داستان

۳۶ - مرگ، دیگر چیز مهمی نیست!
امیرحسین چهلتن

خبر و گزارش

۳۳ - گزارش اختصاصی از جشنواره جهانی فیلم در رتردام
منوچهر آبروتن
۴۲ - اخباری از جهان دانش و تکنولوژی
یوسف صدیق
۴۴ - خبرهایی از...
محمد رضا همایون - محمود هوشمند
۴۶ - خبرهای ورزشی

* همکاری شما آرش را پربارتر خواهد کرد.
* برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
* در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
* طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
* گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
* همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
* آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
* پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.

نشانی
ARASH
6 S.Q. Sarah Bernardt
77185 LOGNES FRANCE
Tel : 40: 09. 99. 08

برگ اشتراك

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.
با اشتراك آرش، انتشار نشریه خود را تضمین کنید.

مایلم که با پرداخت ۱۷۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۴۰ دلار آمریکا، برای کانادا و آمریکا آرش را از شماره... برای یکسال مشترک شوم.
وجه اشتراك را به صورت حواله پستی و برگ پرشده اشتراك را به نام و نشانی آرش بفرستید.

بها ۱۲ فرانک فرانسه

مسعود نقره کار و م - پیوند، درتدارك نخستین شماره آرش بودیم، برای ما روشن بود که چه کاری را شروع کرده ایم. اما هیچ کس - حتی دوستان نزدیکمان - باور نداشتند که در این شرایط سخت، بتوانیم بیش از چند شماره دوام بیاوریم، هرچند که گاه، چنان از پا افتاده ایم که تنها با تکیه به گهرکاری که انجام میدهم، توانسته ایم قامت راست کنیم.

مشکلات مالی - که گریبانگیر هنرنشریه مستقلى است - پس از انتشار ششمین شماره، چنان انبوه شد، که هفتمین شماره آرش را آخرین شماره قلمداد میکردیم، و اگر یاری بیدریغ برخی از دوستان دلسوز فرهنگ و فعالیت های مستقل فرهنگی - خصوصاً دوست عزیزى در فرانکفورت - نبود، امکان ادامه ی کار را باز نمی یافتیم. همیشه کوشیده ایم قیمت مجله را در پایین ترین حد نگه داریم اما متأسفانه ناگزیریم از این شماره - با توجه به هزینه های سنگین و هرروز افزایش یابنده ی مجله و نیز تصاعد مداوم هزینه ی پست - قیمت آن را به ۱۲ فرانک افزایش دهیم. امید داریم این ناگزیری را دوستان و خوانندگان آرش، با گسترش حوزه ی توزیع آن و جمع آوری جدی تر کمک های مالی، پاسخ دهند.

فرصت باید می داشتیم تا بدانیم که چگونه و با چه امکاناتی بریستر تجربه، می توان انتشار ماهنامه ای فرهنگی - اجتماعی را که پاسخ دهنده بخشی از نیازهای هموطنانمان درخارج از کشور باشد تداوم داد و آرام آرام، غبار نارسایی و ابهام را از برگ برگ آن زدود.

بدین خاطر پس از نشستی در تحریریه که قبل از شماره ۹ و ۸ برگزار شد، قرار شد که نام م. پیوند، که کار دبیری تحریریه را انجام میداد بطور علنی از شماره ۱۰ مطرح شود.

بدیهی است که با همیاری دوستان و همکاران و خوانندگان آرش، این غبارزدائی آغاز شده، و امیدواریم که بتوانیم، چهره ی يك ماهنامه ی قابل اعتماد و اتکاء را بطور شفاف، نمایان سازیم.

هرچه پیشتر می رویم، انتظارات از مجله، همچون وظایف آن، انبوه ترمی شود، در نتیجه نیازهای مجله بیشتر. تداوم انتشار آرش، تداوم همیاری و همکاری دوستان و همه خوانندگان آرش را نیازمند است. انتقاد و راهنمایی شما، چهره مجله را شفاف تر می کند، همکاری جدی و مستمر، آن را پربارتر و زین تر می سازد، گسترش توزیع و افزایش تعداد مشترکین، اطمینان ما را برای تامین هزینه سنگین چاپ، آرش و در نتیجه برای تداوم انتشار آرش افزایش می دهد.

از انتقاد و راهنمایی و همکاری هرایرانی علاقمند، در هر زمینه، استقبال می کنیم، و به یاری همه آنان که نگران ریشه های فرهنگی خویش، و هزاران ایرانی در خارج کشور هستند و برارزش های اثبات شده ی اجتماعی پای می فشارند، هرروز، خود را نیازمند ترا حساس می کنیم.

مدعی حقوق بشرو سرمست و شاد از دستیابی به ارزشهای مهم علمی و تکنولوژیک است، میلیونها انسان چینی، ویتنامی، هندی، کامبوجی، افغانی، افریقایی، ایرانی و... از سرزمین خود کنده شده، و درناکجا آباد، شب و روز میگذرانند. سرنوشت ما ایرانیان پرتاب شده به خارج از مرزهای میهن بسی غم انگیزتر است، زیرا در آن «بهار آزادی» ی شکوهمندی که در روئای به ثمر رسیدن نهال آزادی و عدالت اجتماعی بودیم، تصور نمی کردیم که در زمانی چنان کوتاه به خارج از میهن پرتاب شویم. اما دیالکتیک زمینی، سرسختتر از تصور ذهنیت ما بود.

درخارج از کشور نیز با فرو ریزی دیوارهای توهم در عرصه ی ملی و بین المللی، دومین ضربه بر جمعیت مهاجر ایرانی (که بخش اعظم آنان را روشنفکران و هنرمندان و نویسندگان تشکیل می دهند) فرود آمد و نا امیدى سیاسی وحشتناکی بر این جمعیت چند میلیونی سایه انداخت. برخی از آنان دچار چنان حالت روانی شدند که به همه چیز این جهان - حتی فلسفه وجودی آن - شك کردند. عده ای احساس کردند که عمر خود را بیهوده گذرانده اند، و بدین خاطر با تمام وجود سعی در جبران آن و زندگی از دست رفته کردند. عده ای هم چون گذشته، به خاطر آرمانهای عدالت خواهانه، به تلاش برای کمک موثر به برافکندن بی عدالتی های جاری در میهن، ادامه دادند.

کسانی نیز کوشیده اند تا این ریشه های جدا شده را گرد آورند تا شاید در این غربت برای حفظ ریشه های فرهنگی ایرانیان درخارج از میهن کاری مفید انجام پذیرد. و آرش خواسته است چنین کند.

زیرا معتقدیم - به عنوان جزء کوچکی از این ریشه های جدا شده نظام ارزش فرهنگی ویژه ی خود را داریم، و با در نظر داشتن آنچه که در میهنمان می گذرد نمی توانیم بر فرهنگی بی چهره و بی هویت تکیه کنیم. ما نمی توانیم گذشته خود را فراموش کنیم، پس نمی توانیم

انسانهای بی چهره باشیم و به هر بی فرهنگی، و بی اعتقادی به عدالت اجتماعی و اصول انسانی تن دهیم. و از اینرو هر حرکت و کار ما جانبدار است و جهت دار. پس، از پرداختن به سیاست رویگردان نیستیم. اما این، یعنی شنا کردن در خلاف جریان رودخانه ای که دارد بسیاری از باورها و ارزشها را از چنگ ایران درخارج از کشور، می رباید و با خود می برد. بسیاری از روشنفکران ما در خارج از کشور، این شنا کردن در خلاف جریان را آغاز کردند و بسیاری شان، بعد از چندی، به جمع نظاره کنندگان پیوستند. واقعیت اینست که اکثر روشنفکران ما متأسفانه عجولند و همه چیز را يك شبه می خواهند. آنان در اغلب موارد، زودتر از دیگران به «اعتراض» می پیوندند، اما زمانی که کار طولانی میشود، بسرعت باد خسته و نا امید میشوند.

یکسال پیش که بیاری دوستانم دکتر

پروین قلیچ خانی

سخن آشنا

آوارگی و غربت، داستان غم انگیزی است که در تمام صفحات تاریخ بشر، نشانی از آن وجود دارد.

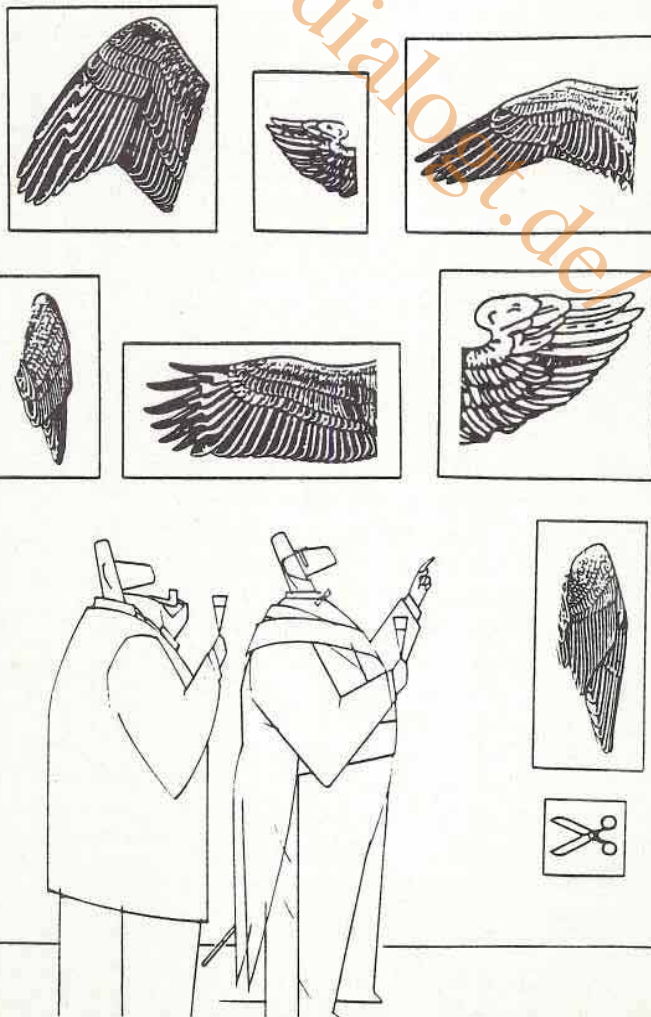
معمولاً کنده شدن انسان از سرزمینی که در آن ریشه دارد، به دو صورت اتفاق می افتد، گاه بصورتی که خود تصمیم به «مهاجرت» می گیرد و با امید به «آینده ی بهتر، قصد ریشه کردن در سرزمینی دیگر را می کند، و گاه بصورت تبعید است. همه ی تبعیدیان چشم به پشت سر دارند، و در غربت ریشه نمی کنند، همیشه در انتظارند که هرچه زودتر به خاک خود باز گردند.

در شرایطی که بشریت پایان قرن بیستم،

سیزده سال پیش، زمین لرزه ای سیاسی، منطقه ی خلیج فارس و دنیای پرآشوب معاصر را چنان لرزاند که پیامد های آن تا امروز تغییرات جدی و فراوانی را در زندگی سیاسی و فرهنگی مردم ایران و بخش هایی از جهان - دست کم برخی از کشورهای عربی - موجب شده است. فرا رسیدن سیزدهمین سالگرد این انقلاب، ما را بر آن داشت تا از افرادی که به نوعی کارشان و ویژگی کارشان با موضوع انقلاب بهمین نزدیکی داشته یا دارد، نظرخواهی محدودی را پیرامون این موضوع به انجام رسانیم. اگرچه امکان جمع آوری نظرات کتبی بسیاری از صاحب نظران را - در طی مدت کوتاه دو ماه اخیر - نیافتیم، اما در همین محدوده تلاش کرده ایم تا بازتابنده ی گوناگونی نظرات مربوطه باشیم.

البته، علاوه بر نظراتی که در این صفحات ملاحظه می کنید، نظر تعدادی دیگر از دوستانمان - داریوش آشوری، ناصر پاکدامن، بیژن حکمت، مهدی خانبابا تهرانی، اسماعیل خوبی، سعید شرفکندی، مصطفی مدنی، رضا مرزبان، هما ناطق، هوشنگ صادق وزیری - را نیز خواسته بودیم، که متأسفانه تا تاریخ تعیین شده، به دست ما نرسید. آقای علی اکبر اکبری نیز، در پاسخ، مقاله ی مفصلی ارسال کرده بودند، که متأسفانه چارچوب محدود نظرخواهی مربوطه، کنجایش آن را نداشت.

نظرخواهی پیرامون انقلاب بهمین



انقلاب بهمن چه می آموزد؟

بابک امیر خسروی

امروزه، پس از ۱۲ سال فلاکت و دربه دری و مصیبتی که جمهوری اسلامی برآمده از این انقلاب برسر مردم ما و شیفتگان راه آزادی آورده است، تجدید خاطره انقلاب بهمن، که تصویری رفت آغازگر عصر نوینی در کشور ما باشد، چنان ملال آراست که زبان از سخن گفتن باز می ماند. ای کاش زمامداران خود خواه و متکبر مستبدالرأی زمان شاه به خود می آمدند. و به جای پاسخ یا گلوله و توسل به زندان و سرکوب، به خواست های معقول و معتدل روشنفکران و آزادی خواهان ایران، که برای برقراری قانون اساسی و تأمین آزادی های اولیه مطرح درمنشورجهانی حقوق بشر بپا خواسته بودند، عنایت می کردند. و با رفم های سیاسی - اجتماعی ضروری، جلو انفجار را که خشک و تریا با هم سوزاند و زمینه را برای کسب قدرت روحانیون افراطی فراهم ساخت، می گرفتند. امکان می دادند تجربه بزرگ دموکراسی متکی بر استقلال ملی، که آبرورد ایران معاصر، دکترومصدق آغاز کرده بود، دوباره جان بگیرد و کشور ما در مسیر آزادی، عدالت اجتماعی، ترقی و تجدد گام بردارد. زیرا عمیقاً بر این باورم که نطفه های انقلاب بهمن، در همان کودتای ۲۸ مرداد بسته شد نه در ۱۵ خرداد ۴۲، آنگونه که حاکمان کنونی مبلغ آتند. در ۱۵ خرداد نطفه نیروی بسته شد که توانست در آستانه بهمن ۵۷، خلاء یک اپوزیسیون متمرکز و قوی ملی - دموکرات را پر کند و هژمونی جنبش را بدست بیاورد و پرامواج خروشان حرکت توده مردم عاصی و ناراضی سوار شود و سکان کشتی را بدست گرفته و مهر و نشان خود را بر حوادث بعدی بگذارد.

برای افرادی از طیف من، که مدت های طولانی با این اندیشه خو گرفته بودیم و در مکتبی آموزش دیده بودیم که می پنداشتیم، هر چه تغییر تحولات اجتماعی «انقلابی» تر و هر چه خونین تر بهتر. و بر این باور بودیم که هر چه حضور پابرهنا ما بیشتر، نتیجه ها عالی تر است؛ آنچه در سالگرد انقلاب بهمن بیش از هر چیز ضروری تر است، تعمق و بازنگری بنیادی به همین سیستم فکری، در پرتو رویداد های این دوره پر حوادث و خونین است.

بازی، آنچه فوقاً در رابطه با پیش گیری واقعه بزرگی که شما «زمین لرزه سیاسی» می نامید، بیان کردم، فی نفسه آرزوی بیش نبود. زیرا انقلاب بهمن معلول عوامل متعددی بود که از جمله آنها و شاید مهم ترین و تمیز کننده ترین آنها همین عامل ذهنی، یعنی فقدان زمامداران شایسته در کشور، نبود نهاد های سیاسی مستقل در حاکمیت و تجمع همه قدرت ها در دست شاه بود، که زبونی و عدم کلیت خود را بر ماه های بحرانی کشور به طرز اعجاب آوری نشان داد. همین امر که انقلاب بهمن رخ داده است، بیانگر آنست که وقوع آن در اوضاع و احوال آن روز کشور و وضعیت و کیفیت بازیگران اصلی صحنه سیاسی ایران و به خاطر مجموعه شرایطی که عمل

اساساً فقدان يك درك و تلقی درست از آزادی، فاجعه باریود. به اعتقاد من، از تعمق در واقعه انقلاب بهمن و ماجراهای بعد از آن، احکام زیر را می توان چون درسی از گذشته و در خدمت مبارزه برای استقرار آزادی و دموکراسی در ایران، بر شمرد:

- از خطاهای اصلی اپوزیسیون شاه، از جمله آن بود که تصور می شد اگر دیکتاتوری سقوط کند، دموکراسی جانشین طبیعی آنست. با حرکت از این درك، شعار سرنگونی شاه و پایان دادن به رژیم مطلقه سلطنتی، محور اتحاد عمل ها قرار گرفت. آیت الله خمینی نیز شعار همه با هم را سرداد و طرح برنامه را به بعد واگذار کرد. متأسفانه هم اکنون باز همان زمزمه همه با هم تکرار می شود، بدون آنکه ترکیب نیروها به طور جدی مورد نظرباشد و به مضمون خواست های حد اقل اساسی، به حد کافی توجه شود.

اعتقاد من بر اینست که اینبار، اپوزیسیون واقعاً طرفدار استقرار آزادی و دموکراسی و حقوق بشر در ایران باید کار پایه یا منشور روشنی، البته در اصلی ترین و عمده ترین مسائل سیاسی و اجتماعی کشور تدوین کند و ائتلاف ها و اتحاد عملها را بر چنین زمینه ای پی ریزی کند.

- صرف طرفداری از آزادی و دموکراسی کافی نیست. درك ما از مضمون آزادی و دموکراسی چه می باشد؟ تعهد ما در برابر رأی و انتخاب مردم و مرجعیت آنها تا کجاست؟ اتفاقات اخیر الجزایر بر سر انتخابات مجلس که در آن «جبهه نجات اسلامی» چون یک جریان فاناتیك مذهبی و مشعلدار استقرار قوانین شرع اسلامی در الجزایر اکثریت را بدست آورد، از لحاظ عکس العمل نیروهای سیاسی ایرانی آموزنده است. برخی، با این استدلال درست که «جبهه نجات اسلامی» یک جریان ارتجاعی است و آزادی را دفن خواهد کرد، در واقع با حرکت از یک موضوع ایدئولوژیک و سیاسی به توجیه شبه کودتای حکومت الجزایر پرداختند و انتخاب آزادانه مردم را به اتکاء ارتش و اقدامات سرکوب گرانه به هیچ شمردند. گوئی آزادی و دموکراسی تا آنجا مجاز است که به افکار و خواست ما صحنه بگذارد! این راه دموکراسی در فردای ایران نیست. تعهد به دموکراسی باید واقعی و تا به آخری باشد. به نحوی که به رأی مردم در صورتی که بر موازین دموکراسی صورت گرفته باشد، احترام گذاشته شود و به آن تمکین گردد.

- تا ممکن است، مبارزه برای دستیابی به آزادی و استقرار دموکراسی در ایران با توسل به راه های سیاسی و مسالمت آمیز صورت بگیرد. کسانی که جنبه سرکوب گرانه و به غایت استبدادی و ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی را مطلق می کنند و از نظر سیاسی بی تابند، جز تشویق مردم به شورش و خیزش کور و دادن شعار سرنگونی، راهی ارائه نمی دهند. اما اینکه این شورش و قیام کور به کجا می انجامد و چه به ارمغان خواهد آورد، نمی اندیشند و آینده را عملاً به امان خدا می سپرند. اینان همان خطای انقلاب بهمن را تکرار می کنند که فکرمی شد:

«دیو چو بیرون شود، فرشته در آید» ●

۱۵ بهمن ۱۳۷۰

* روشنفکران و نیروهای مترقی، پیامد های ناشی از چنین تحول نیروهای متشکله را در نیافتند و چه بسا به علت همان درك نادرستی که قبلاً به آن اشاره کردم، به استقبال آن رفتند. زیرا ستایش صرف توده مردم، مستقل از درجه رشد فرهنگی و سیاسی آن، بیماری کودکی ما بود.

می کرد، اجتناب ناپذیر بود. در واقع، با وجود شاه، رفم سیاسی در جهت دموکراسی و استقرار مشروطه غیر ممکن بود. زیرا وی می خواست حکومت بکند نه سلطنت. نزاع مصدق هم با وی بر سر همین موضوع بود.

خواست آزادی خواهان و روشنفکران لیبرال ایران و آغازگران جنبش، برقراری آزادی مطبوعات و فعالیت آزاد احزاب، آزادی زندانیان سیاسی، تأمین آزادی انتخابات و عملاً پایان دادن به حکومت مطلقه شاه و نیز کوتاه کردن دست خارجی ها و بویژه آمریکایی ها که به تمام شئون نظامی، اقتصادی، عمرانی و حتی فرهنگی ما دست انداخته و عرق ملی ایرانیان را جریحه دار کرده بودند. این خواست ها در بو شعار محوری آزادی و استقلال خلاصه می شد. با توده ای شدن جنبش اعتراضی و پیوستن اقشار وسیع محرومان و حاشیه نشینان شهرها، خواست عدالت اجتماعی نیز بدان افزوده شد. این خواست ها، از راه اصلاحات سیاسی - اقتصادی آرام و مسالمت آمیز و تدریجی کاملاً دست یافتنی بود. اما همان گونه که قبلاً تأکید کردم، شاه ایران جلو این راه را، یک پاردرکودتای ۲۸ مرداد و پاردیگر در مقاومت لجرچانه اش برای حفظ قدرت مطلقه و ماندن براریکه حکومت، مسدود ساخت و کار به انقلاب انجامید و اجتناب نا پذیر شد.

با ورود میلیونی حاشیه نشینان شهرها، که عمدتاً از توده های محروم دهقانی و راننده از خرافات و تصنیفات مذهبی و از روستاها کنده و رانده، و در شهرها آواره و نسبت به آن بیگانه بودند، کیفیت جنبش دچار تغییرات جدی شد. این اقشار، با قدرت تخریبی لایزال، محروم از امکانات رفاهی و خیره کننده شهرهای بزرگ و در حال توسعه و عقده های روی هم انباشته شده، زمینه اجتماعی حضور فعال و رهبری کننده ملایان را فراهم کردند. همین توده های غریب و بیگانه در شهرها، در مساجد، جای امن و برابر حقوق و در سیمای آخوند های نادیده آشنا افراد مورد ایمان و اعتقاد خود را باز یافتند. * بو گانگی بتدریج در نیروهای متشکله و در رهبری مبارزات به وجود آمد. و بتدریج کفه ترازو، به ویژه در سایه شخصیت استثنائی و بسیار قوی و معتبر آیت الله خمینی، به سود روحانیت، سنگینی کرد.

انقلاب بهمن از آغاز اسلامی نبود. دوگانگی در مضمون و شکل آن همواره وجود داشت و حتی تا ماه ها بعد از پیروزی نیز نوام یافت. به اعتقاد من، اگر وقوع انقلاب بهمن اجتناب ناپذیر شد، استقرار رژیم مطلقه ولایت فقیه اجتناب ناپذیر نبود. در آنچه بعد از بهمن ۵۷ روی داد، بی تردید قاطبه نیروهای سیاسی غیر روحانی مسئولیت داشتند. حمایت بخش مهم احزاب و سازمانهای مارکسیستی - لنینیستی و ملیون مختلف و بخشی از روشنفکران از «خط امام»، نابخشودنی است. کم بهادان و محور قرارندان امر آزادی در مبارزات سیاسی، و صف آرائی نیروها در بعد از پیروزی انقلاب، و

حکومت

اسلامی برآمدہ از انقلاب، محصول استبداد سلطنت بود!

در روزگاری که در ایران سکوت سنگین حکم می راند، ناگهان گردبادی توره کشید، سرتاسر سرزمین مان را درنوردید و طوفان درگرفت. کمتراجمی سراغ داریم که مردم چنین بی شمار و بی دریغ و یک صدا فریاد کرده باشند «بگو مرگ بر شاه» بی آنکه بدانند

چه چیزی را بجای این «جنازه» خواهند گذاشت. این پرخاش و خیزش سرانجام در بهمن ماه ۵۷ به انقلابی شکوهمند فراوید که در نهایت «سایه خدا» را از سر مردم کم کرد و «آیت خدا» را براریکه قدرت نشاناند. پاران، رگبار شد و سیل راه افتاد. سیلی خروشان که اگر به پیراه کشیده نمی شد، می رفت تا خانه ستم و بی عدالتی را از بیخ و بن برکند.

سیزده سال از این رویداد کم نظیر تاریخی می گذرد و نیروهای مختلف اپوزیسیون تحلیل ها و تفسیرهای گوناگون از آن دارند. در این میان بازماندگان رژیم پیشین شاهنشاهی به برکت سیاهکاریهای رژیم اسلامی، می کوشند با تکیه بر کارنامه سراسر پلشت رژیم خمینی، حقانیت سلطنت را نتیجه بگیرند. لیکن، کردار و پرونده یکسری سیاه و اسپرگرایانه رژیم اسلامی نه تنها نشان رو سفیدی خاندان پهلوی نیست، بلکه برعکس، معتبرترین سند محکومیت آن است.

سلطنت طلبان و بتازگی برخی از نیروهای سابقاً چپ در پی آنند تبهکاری های رژیم ولایت فقیه را به عنوان «عوارض» انقلاب بهمن بر شمرده و با این زمینه چینی «انقلاب» را به زیراخیه بکشند. بنظر من اینگونه برخورد، فریبکارانه است. اگر بخواهیم با چنین روشی برخورد کنیم می بایست اقدامات ارتجاعی یلسین در روسیه، لخ والسا در لهستان و یا اندیشه و عمل قرون وسطایی جبهه نجات اسلامی در الجزایر (که در دوران انتخابات توانست پشتیبانی گسترده مردم الجزایر را جلب کند)، را از عوارض انتخابات آزاد دانسته و بدینوسیله بجای برخورد با عملکرد ارتجاعی مثلاً جبهه نجات اسلامی و علل رشد آن، شیوه جابجائی قدرت را مرود بدانیم. در حالیکه این جبهه هر چند روپاسگرا باشد، اگر از طریق انتخابات آزاد بقدرت برسد، باز نباید در دفاع از انتخابات - هر کجا که برگزار شدنی است - آبی درنگ نمود. ولی شاه پرستان غیر از این عمل می کنند. اینان با تردستی علت العلل، یعنی دیکتاتوری شاه را که عامل اصلی ظهور «امام امت» بود، لاپوشانی کرده آگاهانه فراموش می کنند که در چنان پاتلاق گنبدیده ای، چنین حشراتی رشد کرده اند و طی سیزده سال آفت جان و مال مردم شده اند. برواقع رژیم ولایت فقیه فرزند راستین خودکامگی پادشاهی بود چرا که حکومت شاه در دوران حیاتش ساده صاف کن استبداد مذهبی بوده است. این رژیم در طی حکومت ننگینش نه تنها تمامی نهادهای دمکراتیک را در هم

شکست بلکه باتمام قدرت اهریمنی اش، هراندیشه پیشروی را سرکوب نمود بگونه ایکه اکثریت نزدیک به اتفاق مردم در حالیکه از بی حقوقی رنج می بردند، کوچکترین برداشتی از آزادیهای سیاسی و حقوق دمکراتیک خود نداشتند. همچنین در دوره شاه تقریباً اکثریت رهبران و اندیشمندان درجه اول جریانات چپ به انحاء مختلف ترور شدند. بخشی از آنان نیز که توانستند مهاجرت نمایند، بدلیل عقاید رفرمیستی، فقدان روحیه رزمندگی و زندگی در مهاجرت، «دندان زهری شان» چنان کشیده شد که اساساً نتوانستند در مقطع انقلاب منشاء اثر مثبتی شوند. در چنین وضعیتی رژیم شاه برای تحمیل توده ها و تداوم خودکامگی خود، با مذهب بگونه ای دیگر برخورد می نمود و از ترویج مذهب تا آنجا که برای قدرتش اختلالی ایجاد نمی کرد، استقبال هم می نمود.

پشتیبانی همه جانبه پنهان و آشکار شاه از شبکه روحانیون وابسته، ساختن مساجد، تشکیل «سپاه دین» برای ترویج مذهب و تحمیل مردم، با همین هدف صورت می گرفت. حداقل در ۲۵ ساله آخر حکومت شاه هیچ ایدئولوژی و اندیشه پیشروی نتوانست بظاطر خودکامگی خشن سلطنتی توده گیر شود. در حالی که برای تبلیغ خرافات مذهبی تسهیلات لازم فراهم می شد. در این دوره مذهب توسط حوزه های علمیه، مساجد، انواع مراسم مختلف مذهبی و.... تبلیغ میگردد و روحانیت بگونه ای که در برهه انقلاب توانسته بود به یک نیروی قدرتمند توده ای مبدل گردد و هنگامی که جنبش انقلابی علیه خودکامگی و بی عدالتی اجتماعی اوچ گرفت، مردم فاقد هر نوع نهاد دمکراتیک بودند. در نتیجه روحانیت و براس آن خمینی موفق گردید به برکت نهادهای مذهبی که از سرکوب در امان مانده بودند، توده ها را بدنبال خود کشانده و در رأس حکومت جدید قرار گیرد.

اینکه در میان روحانیون، خمینی توانست نقش هژمونیک ایفا نماید بدین خاطر بود که برخلاف دیگر مراجع تقلید حداقل در مقطع اصلاحات ارضی بدینسو، مستقیماً استبداد شاه را مورد حمله قرار داد.

قلمرویت خمینی در مبارزه علیه شاه و نرمش در تاکتیک راز پیروزی او بود. خمینی در حالیکه بیشترین نرمش را در تاکتیکها نشان میداد ولی هرگز در سرنگونی شاه تحت عنوان «شاه باید برود» کوچکترین تردیدی بخود راه نداد. علاوه بر این خمینی برخلاف تصورات غالب نیروها دارای تشکیلاتی گسترده بود. در طی ۱۵ ساله پیش از انقلاب وی با استفاده از کادربهای روحانی طرفدار خود، نفوذ و پایگاهش را میان مردم و پوزوه اقدار تهیدست گسترش میداد. اعلامیه ها، بیانیه ها و نوارهایش از بخش فارسی رادیو بغداد پخش میگردد و مساجد نقش واحد های سازمانی او را ایفا میکردند. بدین ترتیب بود که خمینی توانست نقش فوق العاده ویژه ای در بسیج مردم بعهده گرفته، گسترده ترین همبستگی را میان مردم بوجود آورد. محال بود بدون آن همراهی وسیع مردمی، رژیم سلطنتی با آن قدرت سرکوب و توان مالی سرنگون گردد. و دروغ اینکه اکثریت عظیم نیروهای چپ از شناخت ماهیت رژیم اسلامی ناتوان ماند. بیزاری از بدمان پهلوی و امید به رهایی مارا چنان به شوق آورد که در پی خمینی بودیم، به شعارهای ضد امپریالیستی او دل خوش کردیم و فرصت های گرانبهای را از دست دادیم.

و امروز، بدون شانه خالی کردن از بار مسئولیت خود در گذشته، با الهام از درسهای انقلاب بهمن، می بایست هوشیار باشیم تا در مبارزه علیه حکومت سرکوبگر جمهوری اسلامی، نگذاریم حکومت ضد مردمی دیگری جای ارتجاع کنونی را بگیرد.



بابا علی

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
بی تکلف بشنو دولت درویشانست

از کران تا به کران لشکر ظلمست ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشانست

سیزدهمین سالروز انقلاب بهمن در عین حال سیزدهمین سال مرگ آن نیز هست. این حقیقتی است که در فردای انقلاب بهمن تنها بوسیله بخش کوچکی از انقلابیون باصراحت ابراز شد و حال آنکه امروزه آن را باید جزئی از آگاهی عمومی تلقی کرد. تاریخ البته بیش از یکبار شاهد قیامهای پیروزمندی بوده که شمره ای بجز ارتجاع نداشتند و از این حیث انقلاب بهمن یک نمونه تنها به حساب نمی آید.

کارل کائوتسکی در ارزیابی از انقلاب فرانسه می نویسد: «در انقلاب فرانسه دو نوع ضد انقلاب وجود داشت. بدوی ترین آنان شاهزادگان بودند، اعضاء خاندان بورژوازی، همچنین نجبا و روحانیون که می خواستند به مقام های قبلی سلطه و بهره کشی خود بازگردند؛ دوم عناصر ضد انقلاب که در فرصتهای «مناسب» پیدا می شدند، یعنی از خود انقلاب برمی آمدند.... اگر در آن تکان بزرگ در فرانسه، اولین عناصر انقلاب را لژیونمست خوانند چرا که به سلطنت مشروعیت می دادند، ضد انقلابیونی که از انقلاب برآمدند، بناچار تریست خوانده شدند.... تمایز این دو گروه یا دو نوع ضد انقلاب در این است: شکل بدوی... ماهیت خود را با خود آشکار کرد... شکل ضد انقلابی بناچار تریتم چندان آسان به چشم نمی خورد، چرا که در آغاز کار، نقاط مشترکی با انقلاب حقیقی داشت. اما بناچار تریتم همواره بر بنیان ستمگری بخشی از انقلابیون استوار است و نیز بر محدودیت آزادی برای توده ها و پس هر چه بیشتر بروام می باید خصلت ضد انقلابی خود را آشکارتر می کند.

در کشور ما، نقش ضد انقلاب خام یا عریان و بدوی بوسیله سلطنت طلبان، و نقش ضد انقلاب بناچار تریست از جانب دستگاه روحانیت ایفا شد. ثبات طبقات حاکم مدیون این دو عنصر بود که یکی (سلطنت) «دولت» یا نهاد رسمی را در اختیار داشت و آن دیگری (روحانیت) به اعتبار تماس خود با توده مردم، سرکوب «غیر رسمی» یا بهتر بگوییم، سرکوب معنوی و تخذیر توده ای را بعهده گرفته بود. این دو نوع ضد انقلاب، ضمن رقابت و منازعه با یکدیگر، در مقاطع حساس تاریخی بدفعات برای ممانعت از انقلاب ائتلاف آشکار یا تلویحی نموده اند. اگر نهاد سلطنت، در تاریخ انقلابات معاصر کشور ما، قادر به حفظ ثبات و استحکام مجدد خود گردید، علاوه بر سایر دلایل یکی هم بشکرانه همین ائتلاف آشکار یا تلویحی با دستگاه روحانیت بود. بدون چنین ائتلافی، نه شکست انقلاب مشروطیت و نه

موفقیت کوتای ۲۸ مرداد مقور نبود. برهان خلف نیز مؤید این حقیقت است.

اگر شیروان نظام سلطنت، در انقلاب بهمن با سرعتی غیرقابل انتظار از هم گسیخت، بدین سبب بود که روحانیت در برابر آن ایستاده بود. برخلاف دعای سلطنت طلبان، علت فرو پاشی سریع نهاد سلطنت، نه امتناع شاه «دل رحیم» در توسل به قهر (که گویا بر نتیجه ایستادگی سرطمان «دل رحیم» ترنیز شده بود)؛ بلکه درستی و ناتوانی این دستگاه در اداره امور پنهانی بود. نهاد سلطنت، بخش عمده ای از نیروها و کادربهای ذخیره خود را محکوم به عدم مداخله در سیاست نموده بود؛ بالاتر از آن، هرگونه ابراز تمایل سیاسی از جانب طبقه متوسط و اشراف مختلف بورژوازی را با زندان و تشدد پاسخ می گفت. طبعاً نه ملیواعت، نه رسانه های گروهی، نه دیگر ابزارهای تحمیل معنوی آن قادر به جلب توافق، رضایت و تقاعد عمومی نبودند. مضافاً اینکه رژیم کودتا نه می توانست پرچمداران سوسیالیزم باشد و نه «دروازه های طلانی تمدن بزرگ» قادر به اختفای حلیی آبادها بود و نه در فضای ساواک زده کشور، تظاهر به دموکراسی معنی و مفهومی داشت. نهاد سلطنت به سرنیزه و رعب متکی بود و این اتکاء به سرنیزه تا زمانیکه رونق حاصل از درآمد نفت بدان اجازه می داد که خرفتی سیاسی و تقاعد طبقه بورژوا و لایه های میانی را خریداری نماید، می توانست ادامه یابد. و اما با آغاز بحران و نتیجتاً خامه تقاعد، این نهاد دیگر صرفاً بر سرنیزه تکیه نکرده بود. او بر سرنیزه نشسته بود.

مدافعین نهاد سلطنت غالباً مدعی اند که انقلاب بهمن یا «فتنه خمینی» یک «انقلاب آسان» بود؛ حال آنکه عکس آن حقیقت دارد. بدین معنی که رژیم سلطنت یک «حکومت آسان» بود. و یکی از خدمات تاریخی روحانیت و شخص خمینی به طبقه بورژوا آن بود که دستگاه نارس، ناکامل و به اصطلاح «حکومت آسان» سلطنت را تکمیل کرد و به آن آیدوآوری و خون تازه ای تزریق نمود. فعالترین سسته های سرکوب سلطنت، گارد جاویدان و تیپ توحد بودند، روحانیت بدان پاسداران و کمیته هارا افزود؛ تبلیغات شاهنشاهی با آن گروان جشن های نو هزاره پانصد ساله اش، از یاد آوری جلال و جبروت اعصار کهن ارتزاق می نمود؛ خمینی بدان «عدل علی» و «حکومت کوخ نشینان» را افزود؛ خمینی ننگ وطن فروشی رژیم کودتا را با رجعت به ریشه های اسلامی و ضد اجنبی پرستی «امت اسلامی» جبران نمود؛ و حکومت رستخیز و ساواک را با ترکیبی از «ادگاه های شرع اسلامی» و «مجلس پرهیاهوی اسلامی» معاوضه کرد. به یک کلام، انقلاب مرده بدینا آمده بهمن، دستگاه دواتی بورژوازی را تکامل داد و آن راز سلطنت به مرحله رژیم بنایار تئستی روحانیت ارتقاء داد.

تاریخ تکوین جمهوری دمکراتیک در اروپا نیز مسیری متفاوت اما مشابه را تجربه کرده است. از سلطنت مطلقه به بنایار تئیزم یا سلطنت مشروطه و سپس جمهوری دمکراتیک. اما در همه حال، انقلاب محرک این تحول بوده است. در کشور ما نیز انقلاب به شیوه خود شرایط تأسیس یک جمهوری دمکراتیک را فراهم می نماید. در اینجا، انقلاب روحانیون را به قدرت رساند، این قدرت را در هیئت «ولایت مطلقه فقیه» به اوج خود ارتقاء داده است تا شرایط سقوط بعدی آن را مهیا نماید. جدائی دین از دولت، امری که بدست انقلاب مشروطیت بانجام نرسید، اکنون به دست خود روحانیت تدارک دیده می شود.

احزاب و طیفهای گوناگون بورژوازی مخالف روحانیت حاکم، که امروزه جمگی «دمکرات» شده اند، البته از تأیید این حقیقت که دستگاه حکمرانی آنان تحت حکومت روحانیت «تکمیل» گردیده است، برآشفته می شوند. آنان این حکومت را برآمده از انقلاب نامیده و به این اعتبار به محکومیت انقلاب رای می دهند. از نظر آنان شرایط «مساعد بین المللی» ناشی از سقوط رژیم های با اصطلاح «کمونیستی»، فشار را برای «استقرار دموکراسی» در ایران و

«انتخابات آزاد» هموار کرده است. اما بگذارد نگاه به ارزیابی مدافعین «نظم جدید جهانی» درباره کارنامه پیشرفت دموکراسی» در آستانه سال ۹۲ میلادی یعنی سه سال پس از سقوط دیوار برلین بیفکنیم.

هفته نامه نیوز ویک، یکی از تریبونهای اصلی «نظم جدید جهانی»، درباره ترانزاد این تلاش چنین می نویسد: «هنگامیکه نظام های توتالیتر ساقط گردیدند، چنانکه از سال ۱۹۸۹ بدین سوی این امر به نحو باشکوهی رخ داد، رژیم های دمکراتیک بطور خودکار جایگزین آنها نشدند. انتخابات آزاد-همانطوریکه الجزایر در راه دستیابی بدان بود- لزماً منجر به حکومت های باز، حقوق بشری رونق اقتصادی نمی گردند.» (محمودیت های دموکراسی» نیوز ویک، ۲۷ ژانویه ۱۹۹۲) در توضیح علل این واقعیت که سقوط دیکتاتوری لزماً مترادف با استقرار دموکراسی نیست، مدافعین «نظم جدید جهانی» به بررسی سه نکته می پردازند:

(الف) رابطه دموکراسی با رونق اقتصادی؛

(ب) دموکراسی و ثبات سیاسی؛

(ج) دموکراسی و حاکمیت اکثریت.

در ارتباط با محور اول، جمع بندی آنها دلالت بر این دارد که چه در نمونه شیلی دوران پیئوشه، و چه در نمونه مکزیک تحت رهبری کارلوس سالیناس نو گورتاری و آرژانتین کارلوس سائول منم، رونق اقتصادی تحت دیکتاتوری با سهولت بیشتری بدست آمده است و «در آسیا» نیز، بنظرمی رسد الگو از این قرار باشد؛ ابتدا، رونق، سپس دموکراسی» (همانجا). بعلاوه دموکراسی در کشوری که «فاقد تجربه دموکراسی است»، «یک عامل بی ثباتی می باشد»؛ از نظرگاه آنان این نکته ایست که چه در چین، چه در شوروی، زامبیا، زئیر، آفریقای جنوبی مصداق دارد. دموکراسی بعنوان حاکمیت اکثریت و تضمین حقوق اقلیت نیز در کشورهای آسیای شرقی محل تردید است، چرا که «فرهنگ های سیاسی آسیای شرقی سنتاً بر خود حکومتی مبتنی نمی باشند. آنها بر مبنای یکرشته اصول پایه اخلاقی اداره می شوند» (همانجا) نتیجه ای که این جریده معتبر از ملاحظات مزبور اخذ می نماید، بدین قرار است: «در دوران جنگ سرد، «دموکراسی» یک پرچم خطابت بود، که از جانب مجریان آن برای تمایز قائل شدن بین ایالات متحده آمریکا از سایرین، قویاً به اهتزاز درآمده بود. اندیشه مانوی* آن روزها به تفکر پیچیده درباره موضوع اجازه نمی داد. نقاط قوت دموکراسی بنحوی خورشیدلانه ای مورد تأکید قرار می گرفت، حال آنکه شکستگی های غالباً نادیده قلمداد می شد. آن روزها سپری شده اند....»

معماران «نظم جدید جهانی» چه «واقع بینانه» درباره «دموکراسی» سخن می گویند. دموکراسی بعنوان وسیله لفاظی، بعنوان پرچم یکبار در دوره «جنگ سرد» یک چیز است و دموکراسی بعنوان یک نظام سیاسی عملی، چیزی شکننده و پیچیده که نباید لااقل قبل از شروع «رونق اقتصادی» حامل ثبات تلقی گردد. این نکته البته از دیدگاه سلطنت طلبان، لیبرالها و جریان طیف توده ای کشور ما نیز دور نمانده است. اگر طبقه بورژوا، کیسه پول را بر لفاظی درباره دموکراسی ارجحیت می دهد و در این دوره «باز سازی اقتصاد جنگ زده» به معاملات تجاری و دلالی های پرآب و نان چشم طمع دوخته است، نمایندگان سیاسی و ایدئولوگهای گوناگون آن نیز طی دو ساله اخیر، تمام «فعالیت سیاسی» خود را مصروف چانه زنی با نمایندگان جناح اعتدال پناه رفسنجانی در جهت «جلب نیروی متخصص و سرمایه های فراری»، «بازگشت ایرانیان مهاجر» و تبلیغ «انتخابات آزاد» بجای شمارهای «چپروانه» و «قهر آمیز» چون «سرنوشتی» نموده اند. بواقع، تبلیغ ضدیت با انقلاب و برافراشتن پرچم «اصلاح سیاسی» تحت فشار «اوضاع جدید بین المللی» و به یاری «جناح اعتدالی حکومت»، چیزی بجز ترک همان «پیچیدگی ها» و «شکستگی های» دموکراسی از جانب مدافعین وطنی «نظم جدید جهانی» نیست.

دوران کنونی، البته دوران تسلط ارتجاع است و وعده پیروزی بر جمهوری اسلامی از طریق فشار «سازندگان نظم جدید بین المللی» و یاری «جناح اعتدال طلب» حکومت، توهمی* بیش نیست. زیرا این «نظم جدید» که در فرادی لشکرکشی به عراق به جهان سوم بشارت داده شد، بیش از پیش بر غارت ملل جهان سوم، جنگهای منطقه ای و بنابرین تأکید بر «شکستگاری ها و محبوسیت های دموکراسی» و ظرفیتهای «استبداد مقبول» مشروع و روشنگر» مبتنی است. اگر «توهم» مزبور با منافع اقتصادی طبقه بورژوا سازگاری دارد، اما رشد آن در میان توده های مردم با ضعف جنبش انقلابی دمکراتیک ارتباط مستقیم دارد. زیرا از ضعف است که امید به معجزه جان می گیرد. بدین سبب است اگر توهم مزبور در اوضاع کنونی ایران، یعنی در شرایط فرسودگی قوای طبقات انقلابی بر اثر شکست انقلاب، جنگ، زلزله و ویرانی های متعاقب آن، پا گرفته است. مع الوصف، توهم و امیدهای کاذب زیر فشار قدرت خرید تنزل یابنده، کسری بودجه و استقرار فرونی یابنده،

و فعال میاشانی و تالانگری نهادها، فساد و ارتشاء» به بی تفاوتی و اعتراض و سرانجام شورش و انفجارات توده ای مبدل خواهد شد. تاریخ تا کنون راهی «عاصفانه تر» و «صرفه جویانه تر» از انقلاب برای فائق آمدن بر ارتجاعی که متعاقب یک انقلاب پدید آمده است، نشان نداده است. دموکراسی رانمی توان از استبداد گدائی کرد و دستیابی بدان در همه نقاط جهان، نه از طریق توافقات و چانه زنی های طبقات دارا و میانی با استبداد، بلکه از طریق سلسله ای از انقلابات مقبور بوده است. چنانکه انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه تنها با سلسله ای از انقلابات در سالهای ۱۸۱۵، ۱۸۲۰، ۱۸۴۸ و سرانجام ۱۸۷۰ با این نقطه برگشت ناپذیر تثبیت جمهوری نست یافت.

انقلاب آتی نیز کار خود را از همانجا آغاز خواهد کرد، که در انقلاب بهمن خاتمه داد. در مهرماه سال ۵۷، بنابه مشاهدۀ هوشیارانه آقای مهندس مهدی بازرگان، اعتصاب عمومی کارگران نفت کمروژیم شاهنشاهی و حکومت نظامی آن را شکست (رجوع کنید به «انقلاب ایران در دو حرکت»). در آن هنگام هنوز طبقه کارگر ایران به یک نیروی سیاسی مستقل مبدل نشده بود. این آن داده ایست که باید تغییر یابد. برچینن نظام جمهوری اسلامی و تثبیت یک جمهوری دمکراتیک در کشور ما نیز بدون ادامه انقلاب مشروطیت و انقلاب بهمن از جانب طبقه کارگری که به یک نیروی سیاسی مستقل و آگاه مبدل شده و از حمایت همه زحمتکشان شهر و روستا برخوردار باشد، قابل حصول نمی باشد.

زیر نویس:

*- اندیشه مانوی، منظور اندیشه ملهم از فلسفه مانوی مبتنی بر ثنویت یا تقسیم رویداد های جهان به نیک و بد است.

*- من در اینجا از دعای «توهم پراکنی های» سازمان مجاهدین خلق ایران درباره تعیین تاریخ برای سقوط «جمهوری اسلامی» (یا بزبان ایشان «رژیم خمینی») بوسیله ناجیان مجاهد به رهبری مسعود و مریم و یا امید سلطنت طلبان برای سقوط حکومت بوسیله یک کودتای ارتشی سخن نمی گویم. چون این گونه دعای، بویژه پس از خاتمه جنگ ایران و عراق بکلی رنگ باخته و دیگر حتی محور تبلیغات خود این نیرو ها نیز محسوب نمی شود. بعلاوه این گونه توهم پراکنی ها که در عین حال وسیله ای برای تحریف بحرانهای درون سازمانی بوده اند، با مرور زمان و با بر ملا شدن اسناد مربوط به اسیران دریند مجاهد که بدلیل مخالفت با دستگاه رهبری ارتجاعی این سازمان، در قرارگاه ها و بازداشتگاه های مجاهدین در عراق نگهداری شده و می شوند (رجوع کنید به گزارش شروین صمیمی فرد خاوری و علی توپسیرکانی)، هرگونه کارآئی «درون سازمانی» را نیز از دست داده اند.

انقلاب ایران نه توطئه بیگانه بود

و

نه اجتناب ناپذیر..... چرا؟

علی اصغر حاج سید جواد

انقلاب ایران در بهمن ۱۲۵۷ مرحله ای از جریان تاریخی نهضت و جنبش ملت ایران بود که از عصر پیدایی مردم ایران یعنی آغاز تلاش برای ورود به دوران روشنگری و ترقیخواهی و آزادی و عدالت اجتماعی و بطور خلاصه حکومت قانون بجای حکومت فردی شاه در اواخر دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار شروع می شود؛ علت تاریخی انقلاب بهمن را باید در شکست انقلاب مشروطه و انتقال قدرت استبداد خودکامه از سلطنت قاجاریه سلطنت پهلوی جست و جو کرد.

سلطنت خودکامه رضاشاه سیرتفکرو اندیشه ترقیخواهی و حکومت قانون رادرفرنگ سیاسی جامعه ایران متوقف کرد و بهمین جهت پس از اخراج رضاشاه بوسیله انگلیس و امریکا شوروی یعنی سه دولتی که ایران را در جنگ دوم جهانی به اشغال نظامی برآوردند؛ جامعه ایران از نظرفرنگ سیاسی و آگاهی اجتماعی قدرت استقرار حکومت قانون و حاکمیت ملت رانداشت و نتوانست در مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت از سقوط دولت دکتر مصدق در برابر توطئه امریکا وانگلیس و دربار و مترجمین و مزدوران بیگانه جلوگیری کند. باین ترتیب با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت مصدق و واگذاری مجدد سرروشت منابع نفتی ایران به کنسرسیوم جهانی یعنی امریکا وانگلیس و فرانسه و هلند و تحکیم قدرت خودکامه و مستبد شاه و دربار در حقیقت نطفه انقلاب بهمن ۱۲۵۷ در بطن ترکیب تازه از رابطه قوانین شاه و ملت (یعنی نارضاایتی و سرخوردگی شدید مردم از سویی و خودکامگی و سرکوب و فساد قدرت از سوی دیگر) بسته شد.

شاه در واقع نهضت ملی ایران و آرمانها و امیدهای ملت ایران را برای آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی به قیمت قدرت استبداد خودکامه خود به امریکا وانگلیس فروخت و متاسفانه این معامله در روزگاری انجام می گرفت که دنیا به بو آریوگانه ابرقدرت امریکا شوروی تقسیم شده بود و دولت شوروی در مرزهای همسایه خود هرگز طالب برآمدن یک نظام مستقل و قانونی متکی بر حاکمیت ملت و برکنار از نفوذ بو ابرقدرت نبود؛ زیرا ایجاد چنین الگوهای خود تزلزل الگوی توتالیتاریزم شوروی را در کشورهای مسلمان آسیای مرکزی و قفقاز زریه داشت. باین جهت بود که رهبری حزب توده نیز در آن روزگار بر توطئه نهضت ملی شدن صنعت نفت و با ملال در جلوگیری بخش وسیعی از نیروهای فعال و جوان جامعه در حمایت از دولت مصدق شرکت مؤثر داشت.

شاه در جهت تحکیم قدرت خود و همچنین در جهت هم سوئی با سیاست جنگ سرد امریکا هسته ها و نیروهای مخالف استبداد و روشنفکران طرفدار نهضت ملی و هواخواهان چپ را سرکوب کرد و راه را بر فعالیت هرگونه گرایش های طرفدار تحول قانونی بدون خشونت مسدود نمود. وقتی نظام

تشرهای تو خالی هنردیگری به خرج ندادند. نتیجه آنکه انقلاب ایران قسمت مهمی از رسالت توهم زدانی رادرفرنگ عقب افتاده سیاسی - اجتماعی جامعه ایران به انجام رسانیده است و اکنون پس از سیزده سال بار دیگر آهنگ زوال تاریخی دین مدارانی که جز تجاوز به حقوق مردم ایران و غارت ثروت های مملکت و ورشکستگی و فساد مطلق اقتصادی و مالی کاری نکرده اند آغاز شده است. این گذار: با همه رنجها و خسران های دردناک برای فرو ریزی بنیادهای کهنه چندین هزار ساله اجتناب ناپذیر بود.

انقلاب ایران نه ساخته و پرداخته بیگانگان بود و نه در برابر فساد و فرسودگی یک نظام خودکامه سلطنتی غیر قابل اجتناب و نه مهر پاییان برجانبش آزادیخواهی ملت ایران.

انقلاب ایران آغاز پاییان بود بر نظام قدرت موروثی و سلطنتی خودکامه و پایان آغازی است بر این مقوله که: دین و دولت در دوران حکومت عقل و ضرورت آزادی و دموکراسی برای رشد و توسعه اجتماعی و اقتصادی و توزیع عادلانه ثروتها و درآمد های ملی برخلاف تفکر قرون وسطانی قرین یکدیگر نیستند و هیچ فرد و هیچ حزبی به نام مذهب یا ایدئولوژی و مسلک نمیتواند برای همیشه بر آزادی اندیشه و اراده مردم حکومت کند و به هیچ مذهب و مسلکی و به هیچ فرد و حزبی از سوی خدا و یا از طرف جبر تاریخی مأموریت ولایت و قیمومت بر مردم و مصالح مردم داده نشده است. ●

خودکامه و جامع القوا راه را بر اندیشه آزاد و آزادی اندیشه می بندد طبعاً جاده را برای پناهجویی و توسل توده ها به گرایش های مذهبی سنتی چند هزار ساله و تبدیل این گرایش ها به سلاحی برای مبارزه با قدرت هموار میکند. باین ترتیب است که به نظرم اگر نطفه انقلاب بهمن در بطن کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بسته شد اما مسیر انقلاب ایران در وقایع خرداد ۱۳۴۲ و اعتراض خمینی و کشتار صدها مردم بیگناه بدست ارتش و پلیس شاه به سوی بنیاد گرائی مذهبی کشیده شد.

بنابراین انقلاب بهمن ۱۲۵۷ بطور خلاصه ریشه در نهضت عدالت طلبی و قانون خواهی و استقلال طلبی ملت ایران از صد سال قبل دارد و صبغه و رنگ مذهبی آن عتی جز فقدان فرهنگ ترقیخواهی سیاسی و اجتماعی در اکثریت مردم ایران و آغوشگی ذهنی این اکثریت به اعتقادات مذهبی و فرهنگ سنتی تشیع ندارد.

اما انقلاب ایران و آثار اجتماعی آن رانها چه عواملی چارچوب محدود کرد.

انقلاب ایران آثار عمیقی بر ساختار فرهنگ سیاسی و اجتماعی ملت ایران برجای گذاشته است که ما هنوز در سرآغاز تجلی ظواهر آن هستیم. باین ترتیب که انقلاب ایران کهن ترین بنیادهای کهنه و ضد آزادی را از پیکر فرهنگ سنتی جامعه برافکنده است؛ نخستین آن واژگونی قدرت استبدادی موروثی است. انقلاب ایران سلطنت موروثی را بمعنای اعم و سلطنت استبدادی خودکامه را بمعنای اخص واژگون کرده است.

و دوم: انقلاب ایران خدام و عمده مذهب را جبراً در مسند قدرت نشاند تا عملاً ذهنیت توده ها از اعتقاد به اصالت رابطه بین ملایا و مذهب و قداست و خلوص نیت آنها رهان شود و بدانند که ملا و آخوند تافته جدا بافته ای از مجموع فرهنگ جامعه نیستند و آنها نه فقط بر نظام ارزشهای خود هیچگونه قید و حصری نسبت به اخلاق و طهارت و تقوای ادعائی خود ندارند بلکه از نظر فهم و شعور و علم و دانش سیاسی و اجتماعی نیز در نظام آموزشی آخوندی کوچکترین مایه ای از بینش علمی برای شناسائی مسائل پیچیده اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه وجود ندارد.

و سوم آنکه انقلاب ایران بی محتوا بودن و تهی بودن ایدئولوژی چپ را نیز در زمینه شناخت مسائل جامعه و شیوه های منطقی تجربه های عملی در جلب همدردی و همکاری و همبستگی توده ها ثابت کرد.

و چهارم آنکه انقلاب ایران از این واقعهیت نیز پزیده برداشت که ملیون و دموکراتهای ایران و روشنفکران مذهبی و طرفداران مبارزه مسلحانه هم در شمار بیشتر از شعور مهارت داشتند و در زمان وقوع حادثه جز حیرت و سرگردانی و دنباله روی و یا توپ و

غولی آینده در دست

نسیم خاکسار

روزهایی هستند که در تاریخ يك ملت فراموش نشدنی اند. معمولاً حکایت چنین روزها و حوادثی که در آن ها رخ داده از سوی نسلی که در آن زمان فعال بوده به نسل های بعد منتقل می شود. تا نسل های بعد و بعد تر یا یادآوری آن مشعل روزهای دیگر یا نه تاریخی دیگر را در زندگی خود برافروزند. هر ملت و هر قومی در طول تاریخ طولانی خود با عبور از این معبرها در خفتنچای آن غولی که هرگز سرآشتی با خود ندارد و آینده در دست بیدارکنندگان را انتظار می کشد، پا می گذارد، آن جا می تواند به راز توانایی ها و یا ناتوانایی هایش، آگاهی یا عدم آگاهی هایش و اینکه غرقه خرد با جهان می آمیزد یا در شکوه مستی و شور، پی ببرد، بی تردید نسل ما از روز بیست و دوم بهمن ماه خاطره های بسیاری دارد. من نمی دانم اکنون و این جا، در این غربت خراب وقتی در چشم اندازم ویرانی و آبادی، امید و نومیدی رنگ به بیرنگی یکدیگر می زنند چگونه و از کدام زاویه به آن نگاه کنم.

در روز بیست و نهم ماه، ملتی برخاست، ملتی بزرگ، در مجموعه ناهمگون طبقاتی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی اش برخاست تا تاریخ خود را از نو بسازد. در این تردیدی نیست. اما این را نیز بی تردید می دانیم که بعد از مدتی کوتاه، جدا از آنانی که شاخک های حسی شان پیشترها خطرا احساس کرده بود، خیلی ها متوجه شدند که حاصل تلاش آن ها می رود تا نه بنایی از امید، بل خراب آبادی از نومیدی و نه خانه زندگان، که قبرستانی برای ارواح بسازد، و زود خیلی زود تراز آن دریافته ایم که از عدالت ما مفهومی کم داشتیم و از استقرار آن استنباطی کم و گول تر. جامعه و جهان بزرگ تراز آن بود که با چای بجائی «دیو» و «فرشته» عدالت و آزادی را در خود جای دهد، و این بود که ماندیم، و از دست نخبگان فکری ما هم کاری بر نمی آمد. گیرم به چند و چندین نوشته و نقل هم اشاره شود که نشان از پرتو آراشی قائم بر خرد امروزین در آن ها باشد، اما خود می دانیم که در آن هیاهوی مسلط جایی برای این پرتوها نبود.

تا همین جا اگر لحظه ای نفس تازه کنیم، می بینیم پسوی روز بیست و نهم ماه ۱۳۵۷ نو درچه بروی مان گشوده شده، از یک درچه، بیست و نهم بهمن ماه، حسرت است، حسرت این که کی دوباره آن نهنگ سراز خواب زمستانی اش برمی دارد، از این پهلو به آن پهلو می شود و امواج طافی دریا را به سوی ساحل سرد و خامشی روانه می کند، و از درچه ای دیگر اما بیست و نهم بهمن ماه آینه ای است تا خود را در آن ببینیم و به تأمل به خود خیره شویم، اگر وسوسه نگاه کردن از درچه اول چنگ بر قلبم نمی کشید می خواستم تنها از درچه دوم به آن نگاه کنم، اما نمی شود، پس بناچار می نویسم:

آری بیست و نهم بهمن ۵۷ حسرت است. حسرت روزهایی که بر لب های هرگز خنده ندیده خورشید خنده هائی گرم طلوع کرد. هروقت روزهایی را که به ۲۲ بهمن انجامید در برابر چشم مجسم می کنم گریه ام می گیرد. تردیدی نیست که چه بسیار از ما در میان آن صداها و نگاه ها و خنده ها بارها مردیم و از نو زنده شدیم. و در هربار مردن و زنده شدن با ابعاد بزرگ و بزرگتری از انسان بودن آشنا شدیم: یادم می آید در آن روز همراه دوستی بودم که دبیر ادبیات بود و اکنون او هم در این غربت خراب در کنج خراب آباد شهری از سوئد بسر می برد. دوستم ماشین میراند و من چشمانم به تمامی اشتیاق تماشا بود، نور و برپاایشگاه برآبادان می رانیدیم و از هرجائی که می گذشتیم جنگی از انسان پدیداری شد، و من در فاصله ای نه چندان نوراخ خود برخاستن نهنگ را می دیدم و می دیدم از اعماق خواب و بیداری های بسیار بودم نهنگ پاله و دم برآب کوپان پیش می آید، که ناگهان رادیوی ماشین آهنگ «ای ایران» را نواخت و رادیو، رادیوی انقلاب شد، آنگاه کوه کوه امواج آب و بلور، که دیدم ماشین حرکت نمی کند و من و دوستم سر بر شانه هم گذاشته ایم و زار زار از شوق گریه می کنیم.

هنوز هم دلم می خواهد اگر دیداری با آن دوست دست داد باز سر بر شانه اش بگذارم و در حسرت آن روز گریه کنم. اما می دانم بعد از آن سر بر شانه گذاشتن ها و گریستن ها از یکدیگر خواهیم پرسید که: برآستی آن روز چه روزی بود؟ و بی تردید یکی از ما خواهد گفت بیست و نهم بهمن برخاستنی بود برای فردائی بهتر بی چشم اندازی از فردا، این را اکنون می گویم وقتی همزمان با یادآوری آن روز، بیاد یارانی می افتم که چه با شکوه به زندگی نگاه می

کردند و از سوی حکومت بعد از انقلاب به خاک افتادند. این را اکنون می گویم وقتی به صداها هزارپرو جوانی فکرمی کنم که در جنگی بی حاصل گوشت دم توپ خودکامه ای شدند که از قهرای تاریخ بیرون افتاده بود. چنین یاد و خاطره هائی وسوسه ادامه نگاه از آن درچه نخست را در من می میراند. اکنون با تمام جانم می خواهم فقط از این درچه به آن نگاه کنم، از این درچه می بینم که می توان برخاست و چه باشکوه برخاست و اهریمنی را سرنگون کرد اما اهریمنی دیگر را به جای آن نشانند. این که می توان از شور و ایثار مردم و عشق آن ها به آزادی زندان ها ویران کرد و زندان ها ساخت. این که ما مردم نیز چه بسیار چه بسیار اشتباه می کنیم. و ما مردم نیز چه بسیار مایه هائی از دیکتاتوری را در خود داریم. و ما مردم نیز می توانیم خودمان را فریب دهیم، و این که انقلاب به خودی خود مقدس نیست. از این درچه می بینم پرسش می روید. خدا و خداوندگار هرچه درست و راستی و زیبایی است. و می بینم بیست و نهم بهمن ماه گام به گام مرا به خفتن جای غولی که آینه درست انتظارم را می کشد رهنمون می کند. پائین می روم. در آینه خیره می شوم تا هرچه بیشتر خود را بیابم.

اورتخت. بهمن ماه ۱۳۷۰



۲۲ بهمن : سالروز پس رفتن نقاب ها

جواد ظالمی

در خانه هایشان ترورشوند. من، یکی از آن ۱۹ تن بودم. بنابراین، می بایست دست کم این ششانی نصیب شده باشد که با سقوط حکومت شاهی، ترور نشدم! اما از این شادی فردی نیز سهمی نبردم. جمهوری اسلامی، درست در همان روزهایی که با انتشار اسناد ساواک در زمینه ترور و وحشت می کوشید چهره ی مخوف رژیم پیشین را افشاء کند، خود برنامه ی وسیع تری را برای ترور بگیرد بپند آغاز کرد.

۲۲ بهمن، برای من یادآور دوره ای است که یکسال بیشتر دوام نیاورد. دوره ی تلاش در راه تحقق آرمانهایی که از تحقق کودتای ۱۳۹۹ تا سال ۱۳۵۷ خورشیدی سرکوب شده بود. اما دلخوشی به رویای شیرین تحقق این آرمانها، یکسال بیشتر دوام نیاورد و در سال ۱۳۵۹ باردیگر سرکوب شد. جمهوری اسلامی، همان راهی را پیمود که پیش از آن پیموده شده بود و پایان این راه، از همان روزها آشکار بود:

- تعطیل تمام نهادهای دمکراتیکی که امکان مشارکت توده ها را در ترمین سر نوشت خود تضمین می کرد؛
- جدائی کامل منافع طبقه ی حاکم از منافع ملت. - وابستگی بی چون و چرای طبقه ی حاکمه، باردیگریه قدرت های خارجی.

از این دیدگاه می توان گفت که ۲۲ بهمن هیچ تغییری در ساختارهای قدرت نداد. ۲۲ بهمن، روز کودتاژ انقلابی بود که در صورت تداوم می توانست وجه دمکراتیک و مستقل خود را تقویت کند. سره را از ناسره باز شناسد و تکانی بنیادی در جامعه ای سر بر آورده از خواب قرون ایجاد کند. و درست برای آنکه چنین اتفاقی نیافتد، از نیویورک تایمز گرفته تا بنگاه سخن پراکنی B.B.C و سرویس های اطلاعاتی رنگارنگ جهان از چند ماه پیش از آن کوشیدند خمینی را بعنوان رهبری بدیل انقلابی که باید هرچه زودتر با جابجا شدن مهره ها در نقطه خفه می شد معرفی کنند.

خمینی، با پشتوانه ی چنین حمایت های تبلیغاتی و سوار بر گرده ی توده های ناآگاه مذهبی در ۲۲ بهمن عنان قدرت را بدست گرفت و چنان کرد که کوئی مأمور ویژه ی شاه سابق است، برای اجرای برنامه ای که او سالها پیش طرحش را در مصاحبه های مختلف ریخته بود:

«اگر من بروم از ایران ویرانه ای پیش نخواهد ماند»

و اکنون، برآستی که پس از سیزده سال، از ایران ما ویرانه ای بیش نمانده است. بلحاظ ساختارهای اقتصادی و طبقاتی جامعه ی بزرگی رخ داده است که کس نداند پایانش به کجا خواهد انجامید:

- طبقه ی متوسط، تقریباً نابود شده است. میان ثروت باد آورده ی قشر کوچک غارتگر نو کیسه و فقر کشنده ی توده های گرسنه و بیمار ناتوان، چنان دره ی عمیقی ایجاد شده است که هرگز در تصور ما که آن روزها با رویای کوتاه کردن این فاصله از طریق تحقق دمکراسی و عدالت اجتماعی می کوشیدیم، نمی گنجید.

اگر بخواهم برای ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ عنوانی بنویسم، تنها دستم به نوشتن این عنوان می رود و بس:

سالروز پس رفتن نقاب دروغین مهر، از چهره ی کین توژ آخوند ها... و ۲۲ بهمن، اگر دستاوردی نیز داشته باشد، همین است: آگاهی توده ها، به نقش بسیار ویرانگری که پس از بدست گرفتن قدرت سیاسی مذهب می تواند در سر نوشت بشریت داشته باشد.

خاطره ی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را، با چشمی خندان و چشمی گریان مرور می کنم.
چند ماه پس از بهمن ۱۳۵۷، روزنامه های تهران به اسنادی در ساواک دست یافتند که بموجب آن، بنا بود نوزده شخصیت سیاسی و روزنامه نگار در روز ۲۲ بهمن از جانب جوخه های مرگ ساواک

انقلاب ایران

عنوان اقتراح «ارش» انقلاب بهمین است و من آنرا به انقلاب ایران تغییر دادم. انقلاب در ایران، توسط ملت ایران و در مسیر تحولات اجتماعی ایران از یک قرن پیش، بروز کرد و فارغ از جهات مثبت و منفی آن، به ما و تاریخ ما تعلق دارد. فراموش نکرده ایم در بهمن ماه، انقلاب سفید شاه هم اعلام شد و بنابراین عنوان «انقلاب بهمین» ایهام دارد و از این جهت هم «انقلاب ایران» مفهوم روشنتری را دربردارد.

اما درباره این انقلاب بسیار گفته و نوشته اند؛ درباره جهات و علل آن؛ درباره چگونگی آن و در نهایت آثار و نتایج آن. من به عنوان یکی از شاهدان و ناظران و شرکت کنندگان در این انقلاب، به تجزیه و تحلیل کوتاهی (همانطوریکه از من خواسته آید که مطلب از یک صفحه مجله فراتر نرود) می پردازم.

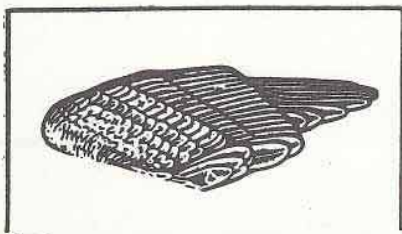
انقلاب، چون همه انقلابها، برنامه ریزی نشده بود؛ قابل محاسبه و پیش بینی نبود. در گفتارها و نوشتارها بسیار دیده ایم که می گویند: انقلاب کردیم، انقلاب کردند... اما بیان درست تر خواناتر با واقعیتهای اجتماعی - تاریخی اینستکه، انقلاب شد. هیچ یک از انقلابهای تاریخ با برنامه و سازمان از پیش ساخته، صورت نگرفت. از لنین نقل می کنند که شش ماه قبل از انقلاب روسیه گفته بود که «من این انقلاب را به عزم نخواهم دید». کتاب بی نظیر «کالبد شکافی انقلاب» اثر کرین بریوتون را بخوانید تا دریابید که چهار انقلاب بزرگ دنیا (امریکا، انگلستان، فرانسه و روسیه) چگونه اتفاق افتادند. انقلاب ایران هم از این حکم کلی جدا نبود و در شرایط و اوضاع و احوالی کم و بیش همگون با دیگر انقلابها، بروز کرد. ناراضی از منتهای قبل در قشرهای گوناگون جامعه، وجود داشت. اما اگر قرار باشد که از هر موج عدم رضایت، طرفان انقلاب برخیزد، هرروزه باید در انتظار انقلاب بود! قدرت سیاسی در ارج اقتدار استیلائی خود، نه تنها با موانع و مشکلات گوناگون اجتماعی - اقتصادی روبرو بود، بلکه در روند تحولات سیاسی - اقتصادی به بن بست رسیده بود. چطور می توان جامعه ای را با ادعای اقتصاد آزاد (اقتصاد بازار و رقابت خصوصی) به صورت خودکام و بدون رعایت حداقل آزادیهای اجتماعی - سیاسی، حتی در حوزه اقتصادی، اداره کرد. در جامعه ای که دولت بزرگترین کارفرماست. در جامعه ای که دولت در تمام مظاهر زندگی روزمره دخالت می کند. در جامعه ای که کنترل قیمتها، که در اسان و بنیان با اقتصاد بازار رقابت خصوصی در تضاد و تعالت است. به صورت یکی از اصول انقلاب سفید تعریف میشود و «اتاق اصناف» بلی جان تولید کنندگان و بازرگانان و

اصناف می شود (بیان سوءاستفاده ها و اجحافهای این گروه در حوصله این مقال نیست. مطلب ما در باره تضاد هائی است که حکومت وقت با آنها مواجه بود). این قشران جامعه هم که جزو گروههای مزده و متمم از حکومت است، به خیل ناراضیان می پیوندند. سرگشتگی و سردرگمی مسئولان سیاسی جامعه، به ویژه پس از اعلام حزب

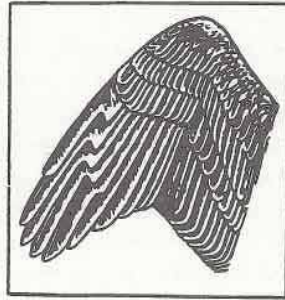
فراگیررستاخیز در اسفند ۱۳۵۲ و تمرکز تمام قدرت در رأس هرم سیاسی به شیوه ای که مسیر همه راههای تصمیم گیری در ابعاد گوناگون به شاه ختم می شدند و در همه مسائل مهم و نامهم اجازه و دستور فرمان او ضرورت داشت، به جایی رسید که نه مجلس در مقام قانونگزاری کار خود را می کرد و دستوریاید از جای دیگری صادر می شد. نه قوه قضائیه، «مرجع تظلمات عمومی» به تعبیر قانون اساسی بود و برای تظلم در قبال مظالم و تجاوزهای حکام و مأموران دولتی به حقوق مردم، که اساس تأسیس «معدالتخانه» در چنین مشروطیت بود، مرجعی وجود نداشت. ارگانهائی نظیر «بازرسی شاهنشاهی» و «دفتر ویژه» هم زیر نظر مستقیم شاه اعمال وظیفه می کردند و در واقع به پرونده سازی، شاید بر اساس واقعیت ها، برای مسئولان حکومتی اشتغال داشتند تا آن زمان که کسی مغضوب شود، در آرزو کنند! دولت هم که به ظاهر مسئولیت حقوقی - قانونی داشت، مأمور اجرای «فرامین ملوکانه» بود. انتخابات ریاست جمهوری امریکادر چنین اوضاع و احوالی صورت گرفت و به رغم کمکهای شاه به رقیب جمهوریخواه، جیمی کارتر، دموکرات با شمار انتخاباتی «حقوق بشر» پیروز شد. در چنین اوضاع و احوالی دولت سیزده ساله هویدا سقوط کرد و دولت آموزگار مأمور اجرای سیاست «فضای باز سیاسی» شد و در سازگاری با برنامه سیاسی - انتخاباتی ارباب بزرگ کشتیبان را سیاستی نگرامد. اما فضای باز سیاسی برای قشرهای تحصیل کرده و متخصص و برگزیدگان فکری جامعه که از آنان به عنوان روشنفکران، یاد میشود، تعریف نشده بود. رژیم در چنان چوبی از فشار و اختناق دم از فضای باز سیاسی می زد که سیستم تک حزبی همچنان پا برجا بود. سانسور بر ادیب و تلویزیون و مطبوعات همچنان برقرار. موج ناراضی ناشی از فساد دست اندرکاران حکومتی و شرکای آنان از مقاطعه کاران دولتی گرفته تا معامله کنندگان حکومتی، که از برکت افزایش بهای نفت و برنامه های گوناگون اقتصادی، که اغلب آنها در سفارش و خرید از خارج خلاصه می شدند (بیون محاسبه گنجایش و ظرفیت بنادر اسکله ها و حتی وسایل حمل و نقل زمینی)، به ثروتهای افسانه ای رسیده بودند، هرروز رو به تزاید بود. مبارزه با فساد دوباره در دستور کار قرار گرفت و کمیسیونهای بررسی به ضایعات و خرابیهای سوءاستفاده ها یکی پس از دیگری زیر نظر رئیس دفتر شاه، و نه مسئولان حکومتی امم از اجرائی و قضائی، تشکیل می شد و همه عیب و بی نتیجه، تصمیمات شتابزده و عجولانه یکی پس از دیگری اتخاذ می شدند. اکنون می توان دریافت و گفت که عامل بیماری شاه هم در این از هم پاشیدگی و هرج و مرج در تصمیم گیری تأثیر بسزائی داشته. پیش قراولان حرکت آزادیخواهان، و نه انقلاب، در اواخر سال ۱۳۵۵ ناظران مستیپاچی و سرگشتگی ارباب حکومتی بودند. بنابراین، اینکه گفته میشود که روشنفکران تخم ناراضی رادرقشرهای جامعه پراکنند، راست نیست. ناراضیاتی در اعماق جامعه ایران نفوذ کرده بود و ریشه آن نه تنها در فشار و استبداد و اختناق بلکه بیشتر در فساد و بیعدالتی و تفاوتی طبقاتی بود. قشری از دهقانهای گریخته از دهات که در اطراف شهرهای بزرگ، به ویژه تهران، در «حلبی آباد ها» و «مفت آبادها» و حتی «نازی آباد» و «بیات آباد» و... زندگی می کرد از نزدیک و به عیان این فاصله طبقاتی را، که از فساد و راههای نامشروع و نه از طریق کسب و کار بهم رسیده بود، می دید. او ریشه فقر و حرمان و پریشانی خود را در رژیم سیاسی سراغ می کرد و تنها و تنها مسئول و پاسخوری

واقعی این رژیم هم شخص شاه بود و این موضوع «قولی بود که جعلی بران بودند». از یادمان نرفته که رئیس دولت وقت در مجلس و در قبال سؤال یکی از نمایندگان، گفت که او «فقط در برابر شاهنشاه آریامهر مسئول است» (نقل به مفهوم).

ملاحظه می کنیم که این حکومت و شخص شاه بود که نوب پیکان ناراضیها و خشم و کینه مردم را به سوی خود نشانه گرفت. روشنفکران و رهبران سیاسی مخالف در این مقطع زمانی در کنار یادآوری مشکلات و گرفتاریهای مردم که همه و همه ناشی از استبداد فراگیر روزافزون در زمینه های سیاسی - اجتماعی - اقتصادی بودند، از حکومت می خواستند که پس از حدود یک ربع قرن تجاوز به قانون اساسی نسبت به حقوق و آزادیهای ملت ایران تمکین کند و حکومت امپراطوری و شاهنشاهی به سلطنت مشروطه بگردانند. آنان همان خواسته ای را می خواستند که دکتر مصدق طی سالیان دراز از شاه و پدرش می خواست که «در نظام مشروطیت شاه باید سلطنت کند و نه حکومت». مرجع و مستند تمام نوشته ها، اعلامیه ها مقاله ها، سخنرانی ها، لایحه ها و مدافعات حقوقدانان و وکلای دادگستری در این برش تاریخی، قانون اساسی است و اعلامیه جهانی حقوق بشر. همه و همه خواستار حکومت قانون اند. فریاد همه از بی قانونی بلند است. اما مسئولان حکومتی در گفتار خود صادق نیستند. سیاست فضای بازی که در پیش گرفته اند مزورانه و ریاکارانه است و تنها برای فریفتن ارباب بزرگ، پاسخ آزادیخواهان را همچنان با ضرب و شتم و حبس و برب و اندازی به مسکن و محل کار آنان می دهند. ساواک و دستگاههای امنیتی گوناگون، شیوه های کلاسیک فاشیستی به کار می گیرند و به صورت «گروههای انتقام» ابران وجود می کنند. نوگانگی گفتار و رفتار سیاسی مسئولان حکومتی بیش از یکسال و نیم به طول می انجامد و هیچگونه تحولی در بازگردن فضای سیاسی و از باب مثل ترک نظام تک حزبی و جواز فعالیت گروههای سیاسی مخالف، حتی طرفدار قانون اساسی مشروطیت، لغو سانسور مطبوعات... واقعیت نمی یابد. رهبری سنتی طیف ملی - دموکرات هم دچار سرگیجه و سردرگمی است. پس از ماجرای روزنامه اطلاعات و تظاهرات در قم و تیراندازی و آدمکشی در منزل آیت الله شریعتمداری روحانیون و گروههای مذهبی هم به نهضت ضد استبدادی می پیوندند. می دانیم که مراجع تقلید و قریب به اتفاق مدرسین حوزه های علمی نه تنها به روایت دیگری از اسلام و شیعه غیر از روایت خمینی و طرفداران او، قائل هستند بلکه از اساس با نظریه «حکومت اسلامی» خمینی، که هرگز به بحث و گفتگو نگذارده شده بود و محتوای آن نه تنها بر عوام که برای خواص و اهل فن هم روشن نبود، موافقت ندارند. اما سیاست حکومتی نه در قبال اپوزیسیون سیاسی مشخص است و نه در برابر روحانیت و گروههای مذهبی معتدل. حکومت همچنان آمادگی سرکوب دارد ولی به شیوه های «غیررسمی» دست می یازد. رهبران سیاسی سنتی را بازداشت می کنند، اما در یازده دستگاه رئیس سازمان امنیت و یا عنصر مؤثر دیگری در هرم حکومتی با آنان به مذاکره می نشینند! سیاست معروف به سیاست «چماق و هویج» بیش از یکسال و نیم مورد عمل قرار می گیرد. هنوز سخنان شاه در آخرین مصاحبه مطبوعاتی اش، اواخر مرداد ۱۳۵۷، از خاطرها نرفته است. او از دو خطری که ایران در راه دستیابی به «تمدن بزرگ» را تهدید



می کند، یاد می کند: کمونیسم و ارتجاع سیاه. اما هنگامی که یکی از روزنامه نگاران حاضر در جلسه به او یادآوری می کند که برین مخالفان وی هست دیگری (که از قضا اکثریت هم دارند) هستند که نه کمونیست هستند و نه طرفدار ارتجاع سیاه و بلکه خواستار احیای حقوق و آزادیهای مندرج در قانون اساسی، او جواب می دهد که «این گروه از دو گروه دیگر خائن ترند» (نقل به مفهوم). رهبری سنتی اپوزیسیون هم در چنین اوضاع و احوالی خاموش و پیچیده، از شناخت شرایط ذهنی و عینی مبارزه عاجزاست و اگر هم شناخت دارد جسارت عمل ندارد. مبارزه به اشکال پراکنده، گوناگون، گاهی اوقات سازمان یافته و بیشتر ابتکاری ولی در مجموع مسألت آمیز جریان دارد. ترس مردم اندک اندک فرو می ریزد و به عیان درمی یابند که حکومت در موضع ضعف است و جرأت سرکوب شنید ندارد. اما حکومت هم که فاقد برنامه مشخص است، حاضر به عقب نشینی نیست و اگر هم عقب نشینی می کند از روی ناچاری است و باز در موضع ضعف و نه در جریان یک تقاضا و توافق سیاسی با اپوزیسیون. در چنین شرایطی آموزش کارسقوط می کند و شریف امامی به روی کار می آید. کسی که خود متهم و از متهمان بزرگ است و از مهره های اصلی رژیم طی ۲۵ سال استبداد و خودکامگی. شاه هنوز قادر به تشخیص و خاتم اوضاع نیست و در پنج ماه مانده به انقلاب، هنوز حاضر نمی شود که نه تنها یکی از رهبران سیاسی مخالف را بر روی کار آورد بلکه حداقل قدرت را به کسی که طی ۱۵ سال استبداد فراگیر در حکومت شرکت نداشته (نظیر دکتر امینی، عبدالله انتظام، سید جلال الدین تهرانی...) واگذار کند. اگر او به این نتیجه رسیده بود که دوران سلطنت مطلق فرارسیده و باید حکومت را واگذارند، منطق ایجاب می کرد که مسئول دولت از مریدان و غلامان جان نثار او نباشد. بلکه کسی که بتواند اعتماد مردم و اپوزیسیون را به خود جلب کند، به ویژه به تغییر سیاست شاه و واقعیت تحولات سیاسی در ایران، نیرنگ بازان و نوکران گذشته، در این مرحله حساس تاریخی سکه های قلبی بودند که قابلیت عرضه به بازار سیاست را نداشتند. اما اشتباه در پی اشتباه می آمد. فاجعه ۱۷ شهریور کشتار مردم بی دفاع، تبعید مجدد خمینی از عراق و اصرار شاه به اقامت وی در یک کشور غیرمسلمان، به ویژه فرانسه، توسط مجدد به سرکوب و روی کار آوردن حکومت نظامیان در شرایطی که فرار از سرپازخانه ها و تمرکز سربازان و افسران آغاز شده بود و دهها اشتباه دیگر از این قبیل راه را برای رهبری بی چون و چرای خمینی در سه ماه مانده به انقلاب هموار کرد. دیگر هیچ نیرویی قادر به مقابله با مردم نبود. عنصر مردمی از رهبری جلوتر و بسیار جلوتر بود. دیگر برای حصول تقاضا و توافق دیر بود و خیلی دیر. هیچ کس آمادگی برای شنیدن لفظ «راه حل» نشان نمی داد. هیچان و تب انقلاب همگان را فراگرفته بود و هیچ کس را یارای شناختن درجهت مخالف مسیری و خانه خروشان انقلاب نبود. انقلاب فرارسید و اکثریت بزرگی از مردم ایران به استقبال او شتافتند و مقدمش را گرامی داشتند. اما «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود». دیری نپایید که مردم چهره واقعی انقلاب را شناختند. چهره ای که با تصویر خیالی آن تفاوت فاحش داشت. با این حال پس از گذشت سیزده سال باید شرافتمندانه بپذیریم که انقلاب تنها راه حل معضل ایران نبود. من همواره از خود سنووال کرده و می گفتم که اگر شاه «صدای انقلاب» را شش ماه زودتر شنیده بود و به جای دست یازیدن به حکومت نظامی، به حکومت انتقالی توسط می جست و راه گذاران دیکتاتوری سلطنتی را به سلطنت مشروطه به شیوه مسألت آمیز، همواری ساخت، شاید انقلاب اجتناب پذیر بود.



انقلاب مرد زنده باد انقلاب

روبن مارکاریان

سیزده سال پیش، در بطن انقلاب بهمین، این ارزیابی جسورانه مطرح شد که انقلاب شکست خورده است و برای دستیابی به خواست هایی که به خاطرشان انقلاب بهمین رخ نمود، انقلابی دیگر لازم است. یعنی «ولایت فقیه» می بایست به زیر کشیده می شد. طرح به زیر کشیدن «ولایت فقیه»، بر آن هنگامی ی توهم به رهبران حکومت اسلامی، طبیعتاً با نابوری، تردید، تحقیر، و نیز خصومت و کینه تیزی مواجه می شد. اکثریت عظیم توده مردم سرمست و دلشاد از پیروزی قیام بهمین در روایی به شرف نشستن نهال آزادی و عدالت اجتماعی بودند و پس از ده های متمادی اختناق و بردگی در خلسه شادمانه سرشار از احساس آزادی و پیروزی بسر می بردند. آنها حقانیت انقلاب را مترادف با جمهوری اسلامی و جمهوری اسلامی را مبین آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی می پنداشتند و هر نوع تردید در هر یک از آنها را مخالفت و دشمنی با امر بزرگ انقلاب تلقی میکردند. اما انقلاب ایران چرا در اوج پیروزی قیام بهمین و در هم ریختن بساط دیکتاتوری سلطنت فرو مرد؟ سرمایه داری در ایران بویژه پس از اصلاحات ارضی در وابستگی با امپریالیسم، از طریق دیکتاتوری فردی شاه و با تکیه بر امکانات عظیم حاصل از درآمد نفت گسترش پیدا کرد و بعنوان یک نظام اقتصادی تسلط یافت. شاه شبکه اقتصادی فوق العاده گسترده دولتی ای خلق کرد که درآمد عظیم نفت را مکیده و بازار پیرونی برای انواع و اقسام مصارف، خدمات، دلالی، بورس بازی و سوداگری مهیا میساخت. این

اقتصاد کازینویی شاه ساخته که بر هیچ منطق عقلانی اقتصادی استوار نبود، اقتصاد ایران را دچار طلمه جدی ساخت و بیش از همه اقتصاد کشاورزی در روستاها را به فلاکت کشاند.

تولید کنندگان خرد روستائی که خانه خراب شده بودند همچون آوار سهندگی از روستاها به شهرها و از شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ سرازیر شدند. اما اقتصاد کازینویی با ضعف مزمن بخش مولد، قدرت جذب آنها را در نظام بهره کشی سرمایه داری نداشت و توده وسیع مهاجر را در حاشیه خود تجمیع میکرد. آنها که ساکنان حاشیه اقتصاد و خارج از محدوده شهرها بودند، توده ساقط از هویت، بی طبقه و فاقد حق حیاتی را تشکیل میدادند که در شهرهای بزرگ هر روز فاصله عظیم فلاکت خود و مکتد و رفاه نو کیسگان تمدن آریا مهری را تجربه میکردند. انقلاب ایران شورش و عصیان این توده مطلق بر مرز هستی و نیستی بود که برای حق حیات، کار (برخوردری از نعمت استثمار شدن!) مسکن (حق زندگی در خارج از محدوده ها) و علیه ظلم و بیداد عدل و داد آریا مهری قیام کرد. وجه سیاسی تمدن آریا مهری، حکومت پلیسی فوق العاده خودکامه ای بود که باید از حکومت مطلقه شاه باسرداری میکرد. حکومت پلیسی و رژیم ساواک هواندیشه مخالف و مترقی، هر تشکل صنفی و سیاسی را با شدت و خشونت و تا مرز ریشه کنی گرازکوب میکرد تا توجهم و ظلمت که از ملزومات نوام و تعالی «تمدن بزرگ» بود چهارگوشه ایران را در خود بتند. هنگامیکه انقلاب با طغیان های زنجیره ای ساکنان حاشیه شهرها شروع و توواختناق را درید، همه اقشار و طبقاتی که به ضرب سرکوب بر تمدن آریا مهری قفسه بندی شده بودند بمیدان ریختند و بنای شاه ساخته همچون خانه ای مقوایی در برابر انقلاب همگانی توده ای مچاله شد. انقلاب ایران نتیجه بن بست يك اقتصاد انگلی کازینویی و حکومت پلیسی (رژیم ساواک) مبتنی بر آن بود.

اما اگر وقوع انقلاب محصول بیواسطه نظام سلطنت بود، مسئول مستقیم شکست آن نیز حکومت ۵۰ ساله خاندان پهلوی است که همچنانکه گفتم از طریق استقواریک استبداد خشن چنان خلاء سیاسی تمام عیاری در جامعه بوجود آورده بود که پس از باز شدن چمبه جادوی دیکتاتوری، دیناسور قرون وسطائی و تاریک اندیشی مانند روحانیت که جز در تاریک اندیشی و خرافات هیچ وجه مشترکی با توده تهیدست حاشیه تولید نداشت، توانست در شرایط جهالت و بی خبری مطلق که رژیم ساواک بر توده های تهیدست ایران تحمیل نموده بود، آنها را بسوی خود بکشاند و ماده آتشفشان انقلاب را به نیروی ضربت ارتجاع فقاقتی و شکست انقلاب مبدل سازد.

روحانیت نه فقط نمی توانست به مطالبات عدالت حیوانه توده ها پاسخ دهد بلکه دیریا زود آزادیهای سیاسی ناشی از انقلاب را نیز فرو می کوفت.

همانگونه که در آغاز گفتم در اوائل انقلاب طرح شکست آن در میان سرمستنی توده ای ناشی از پیروزی قیام بهمین مستلزم شنا درخلاف جریان و ایستادگی در برابر اقیانوسی از توهم بود.

اکنون سیزده سال پس از پیروزی قیام بهمین اوضاع بگونه ای دیگر است. کمتر کسی در ارتجاعی بودن رژیم جمهوری اسلامی و خون آشامی سیری ناپذیر این دیو استبداد تردید دارد. امروز اما تردید پیرامون نفس انقلاب و حقانیت آنست. اگر سیزده سال پیش تردیدی در حقانیت انقلاب نبود و فراتر از آن این حقانیت به رژیم برون آمده از آن (ولایت فقیه)



مسلحانه آغاز شد که بیرحمانه سرکوب گردید درسال ۱۲۵۴ با ظاهرشدن آثار شکست برنامه های اقتصادی و اجتماعی شاه ملی گرایان حملات متقابل را آغاز کردند. نهضت آزادی، نهضت رادیکال ایران، کانون نویسندگان، انجمن حقوقدانان گروه پنجاه و هفت نفری، سازمان همبستگی دانشگاه ها، انجمن ایرانی طرفداران آزادی و حقوق بشر صدای اعتراض را بلند کردند. شبهای شعرو قیام مردم تیریز در ضربه محکمی بودند که تعادل رژیم را بهم زدند با این حال مرکز واحدی برای رهبری به وجود نیامد توطئه های ساواک و مخالفت های داخلی مانع از تشکیل رهبری واحد گردید تا آنکه در روزهای ۲۰ و ۲۱ آذر کلیه نیروها مانند جویبارهایی که به بستر رودخانه ای سرازیر شوند به بستر انقلاب پیوستند و سیل خروشان در خیابانهای تهران به راه افتاد.

فکربرگزاری راهپیمائی اولین بار درانجمن ایرانی طرفداران آزادی و حقوق بشر به وجود آمد تا آنجا که به یاد دارم پیشنهاد از طرف دکتر علی اصغر حاج سید جوادی بود. تاریخ برگزاری راه پیمائی روز نوزدهم آذر و به مناسبت سالروز تصویب اعلامیه حقوق بشر انتخاب شد. چند روز قبل از برگزاری راه پیمائی برای تهیه مقدمات در حسینیه ارشاد جلسه داشتیم دراین جلسه مهندس بازرگان، میناچی، تابنده، صررحاج سید جوادی، علی اصفرحاج سید جوادی و لایمچی شرکت داشتند درضمن مذاکره مرحوم رانندگانی از طرف آیت الله طالقانی پیامی برای انجمن آورد رانندگانی در توضیحات خود گفت آیت الله طالقانی می گویند چرا می خواهید تنها به میدان بروید؟ بیائید راه پیمائی را روز بیستم آذر که مصادف با تاسوعاست با همکاری روحانیون و بازاریان انجام بدهید درضمن رانندگانی اعلامیه ای را که در حدود شصت نفر از روحانیون امضا کرده بودند به حاضران ارائه کرد حاضران که اکثر آنها اعضاء هیئت مدیره انجمن ایرانی طرفدار آزادی و حقوق بشر بودند با این پیشنهاد موافقت کردند. درروز ۲۰ آذرطرفداران آزادی حقوق بشر از مقابل دانشگاه، روحانیون از منزل آیت الله طالقانی و بازاریان از مقابل بازار حرکت کردند و آن موج عظیم انسانی به وجود آمد. برای اولین بار بود که بعد از سالها تلاش جبهه جدیدی تشکیل شد. راه پیمائی روز ۲۰ آذر تجلی حاکمیت ملی ایران بود. و ملت رای خود را برای تغییر صادرکرد.

بعد از پیروزی این جبهه نیز از هم پاشید نیروها به نوگروه مذهبی و ملی گرا تقسیم شدند و امروز بعد از سیزده سال حاکمیتی که هدف آن آزادی و استقلال و ترویج شاعران اسلامی بود ایران را به صورت جامعه ای منزوی، طبقاتی، مکتبی درآورده است که نا آگاهانه هرروز برمشکلات سیاسی و اجتماعی آن افزوده می شود.

بناکر چند جمله از نامه ای که دراین هفته از آذربایجان از یکی از آقایان رسیده است سخن را کوتاه کنم. در عبارات و عناوین تغییر نمی دهم و عیناً نقل می کنم: «... ازبیبان آقای شیخ محمد یزدی در نماز جمعه درباره ولایت فقیه تعجب فرموده بودید واقعیت این است که من از تعجب شما تعجب کردم چون این موضوع توضیح واضح است و سران

اهورمزدا و اهریمن می داند. اهورمزدا سمبل خوبی و اهریمن سمبل بدی است. نور درمقابل ظلمت، نیکی در مقابل بدی، سفیدی در مقابل سیاهی، خیر درمقابل شر. از نظر زردشت هریدیده ای یا خوب است یا بد. درمیانه خوب و بد منزلگاه دیگری نیست. با وجود تحولات فکری و تفییراتی که در علوم شده و اساس امور بر تجزیه و تحلیل و اندازه گیری های دقیق قراردارد، هنوز هم بسیاری این میراث را حفظ کرده اند بخصوص رهبران سیاسی آگاهانه و یا نا آگاهانه از این ویژگی برای بسیج و تجهیز مردم سود می برند خود را اهورمزدا و مخالف را اهریمن می شناسند. ویژگی دیگری که داریم در تشیع است از آنجا که ایرانیان همواره در معرض هجوم و حمله قبایل و اقوام دیگر بودند، اصل تقیه معمول گردید تقیه براین اساس است که صحیح بودن یا نا صحیح بودن مسئله به جای خود محفوظ ولی وقتی فرد یا جامعه درمقابل زور قرارگرفت مصلحت آنست که نظر و عقیده خود را فراموش کند و یا سنجش مظنه بازار خود را با جماعت زورگویان همراه کند این ویژگی مانع بزرگی در راه آزادی است و زورگویان همیشه از آن سود برده اند. اساس تقیه بر ترس است. درجامعه ای که اساس آن برترس باشد آزادی مفهومی پیدا نمی کند چون آزادی بیان و قلم و اجتماعات و انتخابات که اساس آزادی است با ترس یک جا جمع شدنی نیست.

انقلاب ۲۲ بهمن ۱۲۵۷ یکی از بزرگترین انقلابات توده ای معاصر است. انقلاب یک روزه به وجود نیامد تغییرات زیادی روی هم انباشته شد تا آنکه انقلاب در روزهای ۲۰ و ۲۱ آذر به اوج رسید. دراین دو روز میلیون ها مردم در تهران و شهرستانها دریک راه پیمائی عظیم شرکت کردند. شرکت درراه پیمائی خالی از خطر نبود. شایعاتی وجود داشت که ممکن است ساواک و ارتش مردم را قتل عام کنند با اینحال مردم دران راه پیمائی پرمخاطره شرکت کردند. شرکت کنندگان در راه پیمائی افراد مختلفی بودند که نظرات متفاوتی داشتند ولی آرزوی مشترکی آنها را بهم مربوط می کرد. همه ایران آزاد و مستقلی می خواستند که قائم به ذات باشد نه آلت و ابزار بیگانگان. یاد آوری و تحلیل این راه پیمائی برای آگاهی نسل جوان و درک انقلاب ضروری است زیرا راه پیمائی روزهای ۲۰ و ۲۱ آذر بود که ستون فقرات رژیم قدیم را شکست.

بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد جبهه ملی بالقوه بزرگترین مخالف نظام موجود و نقطه امید مردم بود. شاه با همه تلاشها و کمکهایی که از خارج گرفت نتوانست حیثیت و اعتبار ملی کسب کند. هفت سال بعد از کودتا درسال ۱۳۲۹ و در انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی مخالفت ها چنان اوج گرفت که شاه انتخاباتی را که نولت اقبال انجام داده بود باطل کرد اقبال برکنارشد و شریف امامی نولت جدیدی تشکیل داد و انتخابات از نو انجام گردید ولی بعد از سه ماه این مجلس نیز منحل شد. ابطال انتخابات و انحلال مجلس در فاصله چند ماه نشانه فشار مخالفان بود. شاه برای چاره جوئی انقلاب سفید را آغاز کرد در پانزده خرداد ۱۳۲۳ مخالفان شورش کردند این شورش در مقام مقایسه با اعتراضی که درانتخابات دوره بیستم انجام شد و جنبه سرتاسری و عام داشت یک شورش موضوی محلی درقسمتی از تهران بود و اکثریت خاموش به آن بی اعتنا ماند. با این حال حملات مستقیم آیت الله خمینی به شاه سرآغاز فصل جدیدی در اوضاع سیاسی ایران گردید. بعد از این واقعه شاه با مشت آهنین ساواک کلیه فعالیت های سیاسی را تعطیل کرد. به دنبال تعطیل فعالیت های سیاسی مبارزات

تعمیم داده میشد امروز بخاطر بیش از یکدهه تجربه رژیم ولایت فقیه که ایران را به فلاکت و استبدادی دهشتناک تر از دوره قبل از انقلاب نشانده است هرنوع انقلابی تکفیر و باعث و بانی استبداد معرفی میشود.

انقلاب صاعقه ای درآسمان بی ابرنبود. زمینهای انقلاب بهمین بوسیله رژیم شاه ساخته و پرداخته شده بود. امروز نیز مانند دیروز زمینهای عینی انقلاب بشکل مضاعفی توسط ظلم و استبداد رژیم فوق ارتجاعی ولایت فقیه زمین چینی می گردد (اینکه بشکه باروت کی و چگونه منفجرشود مسئله ای است که شرایط به آن پاسخ خواهد داد.)

زیرا جز انقلاب راهی برای اصلاح امور پلغ اکثریت مردم در راستای ابتدائیترین درخواستهایشان وجود ندارد. این آن حقیقت سرسختی است که علیرغم تمامی ضدیت اقبال و سیمی از روشنفکران با انقلاب - که از شکست انقلاب، از بیش از یکدهه استبداد ولایت فقیه و نیز تحولات بزرگ بین المللی مانند «فرو پاشی سوسیالیسم» سرخورده شده اند - راه خود را به پیش خواهد گشود. خانه نشینی، سرخوردگی، تکفیرانقلاب، و توهم ساده لوحانه عقلانی کردن حکومت فقها تنها بندهای استبداد هولناک حاکم بر ایران را محکم تر خواهد کرد. از انقلاب درایران گریزی نیست؛ دیریا زود، امروز یا فردا! باید از مردن و سقط شدن انقلاب و تکرار تراژدی انقلاب بهمین نگران بود. بردن روشنائی بمیان مردم و ارتقاء آنها به توده متشکل و آگاه تنها شرط تضمین پیروزی انقلاب و دمکراسی و حتی انتشار آزاد یک نشریه درایران است. اما کاشتن نهال آگاهی و تشکل درشرایط حاضرنتنها درسایه جنگ بی امان و سازش ناپذیربرای آزادی امکان پذیراست ●



همه اشتباه کردیم

رحمت الله مقدم مراغه ای

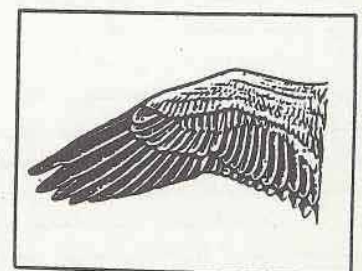
خواسته اید نظرم را در باره انقلاب و به اختصار در یک صفحه تا پایان ژانویه برای مجله آرش بنویسم. اظهار نظر درباره انقلاب در یک صفحه و ضرب الاجلی چنین کوتاه برایم آسان نبود اما مگر می شد که آنرا رد کرد...

بگذارید مطلب را با اشاره به دو ویژگی ملی خودمان که هردو در مذهب ریشه دارد شروع کنم. ایرانیان مردمی مذهبی و علاقه مند به مذهب هستند خصوصیات ملی ما با مذهب آغشته است قبل از اسلام هزاران سال آئین زردشت سر مشق زندگی ما بود. بعد از پیروزی اسلام تعالیم اسلامی جانشین آن شد. آئین زردشت زندگی را جدال دائمی میان

قوم هم دیگران گلتان ابا ندارند درحقیقت مسئله دنباله همان اختلاف آیت الله شریعتمداری و آیت الله خوئی و آیت الله طالقانی است تنها آقای خمینی و بعد منتظری بود که به ولایت فقیه با مفهومی که رشته حکومت را رأساً به دست بگیرد اعتقاد داشتند این بدعت از آقای خمینی است و به اسلام ارتباطی ندارد. اما با انتخاب آقای خامنه ای به مقام رهبری از آنجا که از لحاظ سلسله مراتب روحانیت و فقاہت از نظراکثریت روحانیت صاحب نظر ایشان هنوز به مقام رفیع اجتهاد و فقیه صاحب نظر نرسیده اند موضوع جنبه دیگری پیدا کرده است رهبری ایشان منحصرأ جنبه سیاسی دارد نه فقاہتی درنتیجه ولایت فقیه به آن معنی و مفهومی که در نظریود از میان رفته است....»

و بعد از پاره ای توضیحات نویسنده نامه چنین ادامه می دهد: «...موضوع الجزیره درس عبرتی است که خون هر مسلمان را به جوش می آورد اگر این وضع چهارده سال پیش اتفاق می افتاد خاورمیانه و سراسرجهان اسلام قیام می کرد حتی چپی ها علم برمی داشتند و به راه می افتادند ولی حالا از هیچ طرف صدائی بلند نشده است سهل است عده ای از مسلمانان ناراحتند که چرا حکومت الجزیره قاطعانه عمل نمی کند....»

گفتنی ها بسیاراست با این حال فکرمی کنم امروز وقت آن نیست که خود را به گذشته چنان مشغول کنیم که آینده فراموش شود باید با استفاده از تجربیات گذشته نظر خود را به جهانی که با سرعت به پیش می رود معطوف کنیم. درسیزده سال اخیر علوم و تکنولوژی در تمام عرصه ها پیشرفت های شگفت انگیزی داشته است صرفنظر از پیشرفت های فضائی و پزشکی و سایرعلوم درهمین سیزده سال مسائل جدیدی نظیر کمپیوترهای شخصی، فکس، تلفن سلولارو دیگر وسائل ارتباطی شیوه های زندگی را دگرگون کرده است امروز فاصله مستکبران از مستضعفان بیشتراز سیزده سال پیش است درحالیکه آنها سرگرم جنگ و اختلاف بودند اینها سود بردند درچنین شرایطی از تلاش و کوشش برای محکوم کردن و دامن زدن به آتش اختلاف چیزی عاید نمی شود اگرچه سبب شکافی که ایجاد گردید و مردم از اختلاف رنج و آسیب فراوان دیدند تنها یک طرف را محکوم و سرزنش کنیم به همان اندازه اشتباه است که طرف دیگر مخالفان را محکوم می کند. دیوانگی است که هرکدام دریک طرف شکاف ایستاده خود را اهورمزدا و مخالف را اهریمن بشناسد همه اشتباه کرده ایم یکی بیشتر یکی کمتر اکنون موقعی است که برای تفاهم مبانی مشترکی پیدا کنیم تا اختلاف از آنچه هست بیشتر و شکاف عمیق تر نشود. منظوراز تفاهم تسلیم و سازش نیست منظور بازگشت به هدف های انقلاب و تبادل نظرهای جدی و شرافتمندانه برای دستیابی به آزادی های شناخته شده انسانی است. ©



انقلاب ایران

قربانی

یک «توطئه» همگانی

باقر مزملی

بعنوان پیشگفتار نکراین نکته ضروری است که زمانی مردم مین ما فرحانته ای را محصول توطئه خارجیان، و بخصوص انگلیسی ها، میدانستند ولی زمانی رسید که این برداشت افراطی بصورتی طنزآمیز تخطئه شد و کاریه جانی رسید که نقش هرگونه توطئه بیگانه درپیش آمدن امور انکارقرارگرفت. اما انحراف انقلاب ایران از مسیرطبیعی اش نشان میدهد که برداشت اولی، با همه جنبه افراطی آن، واقع بینانه تر و انکارمطلق یا دست کم گرفتن نقش توطئه درحوادث اجتماعی ایران نوعی تلقی ساده لوحانه است.

انقلاب ایران بنابرتمام تعاریف اجتماعی - تاریخی یک انقلاب دمکراتیک و ترجمحاورانه بمعنای واقعی آن بود اما آنچه ازآن بیرون آمد یک نظام ارتجاعی تروین و سطلانی بود که نه با تحولات تاریخی جامعه ایران تناسبی داشت و نه با هیچ تحلیل تاریخی جوردرمیآمد.

پس چرا اینطورشد؟ البته اگرکمی به معجزه و یا تصادف برتاریخ اعتقاد داشته باشد خیلی راحت میتواند به این سنوال پاسخ دهد که این یک معجزه یا یک تصادف بود ولی اگرچه قانون علیت برتاریخ معتقد و از سیرتاریخ برایان آگاه باشیم آنوقت پاسخ به این آسانی و راحتی نخواهد بود «خیانت» و یا «فشریکری» یکی از پاسخ های است که برخی دستیاران حکومت موجود به این سنوال میدهند. «فقدان تئوری انقلابی» و یا «رهبری انقلابی» هم از جمله جواب هائی است که از جانب بسیاری از چپ ها و کمونیست ها به این سنوال داده میشود. شاید بتوان درهرکدام ازاین پاسخ ها و پاسخ های دیگر، از زوایای گوناگون، جزئی از حقیقت را یافت اما فقط جزئی از حقیقت. ولی آنچه درنظرمن تمام حقیقت است اینست که انقلاب ایران قربانی یک «توطئه» شد، یک توطئه همگانی - خارجی و داخلی - توطئه ضد دمکراسی و ضد کمونیسم.

توضیح میدهم: جنبش انقلابی درایران درچه شرایطی جریان داشت و علیه چه نوع حکومتی بود و چه سمت و سوتی داشت؟ فکرمیکنم اکثریت عظیمی از مردم ایران قبول دارند که انقلاب علیه یک حکومت استبدادی جریان داشت که تا خرخره به امپریالیسم، و بخصوص امپریالیسم آمریکا، وابسته بود، و جریان انقلابی درشرایعی شکل و اوج گرفت که جابجائی و اختلافات و تعارضات اجتماعی - انقلابی تا حد گره گیری رشد یافته بود و پس از یک رشته فعل و انفعالات و جوشش های انقلابی، توده های وسیع مردم به ضرورت دگرگونی حساسیت پیدا کردند. خوب، درچنین اوضاع و احوالی محتوا و هدف یک انقلاب بطور طبیعی استقرار دمکراسی دربرابراستبداد، و رفع یا حداقل تعدیل بی عدالتی

اجتماعی - طبقاتی است که طبعاً سمت و سوی توده ای خواهد داشت.

حالا ببینیم نیروهای اجتماعی، اعم از سرمایه داری وابسته، سرمایه داری «غیروابسته» که بیشترهمان سرمایه داری متوسط سنتی است، و خرده بورژوا های فاقد استعداد رشد، که زیرفشار رشد نظام سرمایه داری وابسته یا خرد شده یا برحال خرد شدن هستند، و همچنین نیروهای فکری که بنحوی به هریک ازاین نیروهای اجتماعی - طبقاتی وابسته اند، درچه موضعی قراردارند؛ و درکناراین نیروها امپریالیزم درچه حال است؟

این نیروها همگی برآمد انقلاب را بتفاوت حس میکنند. طبقات زحمتکش، یعنی کارگران و توده های آواره روستائی و حاشیه نشین های شهرها و روشنفکران رادیکال انقلابی، که راهی به عقب نمی بینند جامعه ای را در نظر مجسم میکنند که نران آزادی و عدالت اجتماعی - طبقاتی حکمروا باشد اما بقیه نیروها: آنکه حکم میروند به حفظ نظام و استحکام بیشتر حاکمیت خود میاندیشند؛ آنکه درزیر فشاراز رشد بازمانده است خواب شکستن تنگناها را می بیند و آنکه همه چیز خود را از دست داده بازگشت به گذشته را درخیال میپورراند. خوب، از فرمانروایان بگذریم، که درصورت استقرار دمکراسی و عدالت اجتماعی و حاکمیت توده های مردم و روشنفکران انقلابی قدرت را باید برای همیشه ترک گویند، و نیروهای دیگرهم تمام امیدهای خود را برای ارتقاء به سطح بالاتر و یا شکستن تنگناها و یا باز پس گرفتن از دست رفته ها بریاد رفته می بینند.

البته پیش از همه قدرت حاکم، یعنی سرمایه داری وابسته از چنین انقلابی زیان می بیند و دارو ندار خود را از دست میدهد و طبعاً نیروی اصلی ضد انقلاب برداخل است اما این نیروی اجتماعی و سیاسی پایگاه و افزار حفظ منافع امپریالیسم است و درواقع وقتی او از قدرت برکنار شود منافع امپریالیسم درخطر افتاده است. پس درجبهه ضد انقلاب این امپریالیسم است که باید نقش اساسی را بازی کند - بخصوص که این سرمایه داری وابسته نیروی تازه وارد و کم تجربه ای هم هست - و بازی هم میکند. امپریالیسم با تجربه عظیمی که بخصوص طی دهه های پس از جنگ جهانی دوم انبوخته است میدانند که دشمن اصلی و استراتژیک او درانقلابی ازاین دست توده های زحمتکش و روشنفکران انقلابی هستند، بخصوص که این انقلاب درشرایط کنونی (یا بعبارت بهتردر شرایط آنروزی) در عرصه جهانی ناگزیر و معمولاً بسوی اردوی جهانی سوسیالیستی گرایش پیدا میکند. بنابراین در یک استراتژی ضد انقلابی باید تمام نیروهای دیگر را برای جلوگیری از چنین فاجعه ای تهیج و سازماندهی کرد.

تجربه امپریالیسم برای مقابله با هر نوع جنبش دمکراتیکی به یک راه حل ساده منجر شده است: به یک جنبش دمکراتیک از هرشکل و نوعش باید یک برچسب کمونیسم زد، و اگرهم جنبه دمکراتیک جنبش آنقدر رقیق بود که برچسب کمونیستی به آن زدن ممکن نباشد دوستان را باید برحذر داشت که بهرحال این جنبش مقدمه پیروزی کمونیسم خواهد بود؛ و کمونیسم هم، خوب، البته هیولائی است که همه را یکجا می بلعد؛ ثروت که هیچ؛ هویت ملی و هویت انسانی را هم که از بیخ منکراست. خوب، آن نیروهای اجتماعی هم که نفی کمونیسم ندارند و یا حتی بدترازآن از بلعیده شدن بوسیله کمونیسم میترسند بدنبال این تلقینات درآبیره جنگ علیه کمونیسم میافتند و دریک استراتژی ضد انقلابی و ضد دمکراتیک خود بخود به افزار امپریالیسم تبدیل میشوند. باین ترتیب امپریالیزم برای جلوگیری از استقرار«کمونیسم» درهریک از کشورهای جهان، علاوه برکاربرد مستقیم قدرت و زور درصورت لزوم و امکان، از ده ها سال پیش انواع طرح های لازم را برای توطئه علیه جنبش های دمکراتیک و سرکوب آنها آزمایش کرده و مدام درحال تجدید و نوسازی این طرح ها و یافتن

افزارها و شیوه های نو به نو است. در این جنگ استراتژیک برای امپریالیسم تنها و تنها یک چیز مهم است: سرکوب دموکراسی، و برای این کار باید از همه چیز استفاده کرد: خرده بودیجاتی و روشکسته، بورژوازی ملی درحال احتضار، توده نا آگاه، روشنفکران بین جاه طلب، ناسیونالیسم رقیب بی ضرر، مذهب فکلی یا عامه ای، خلاصه هرچیز و هر نیروی عقب مانده؛ و چرا چپ قلبی نه؟ سرآخرم اگر هیچکدام از اینها کارگرفته نشد، در صورتیکه اوضاع جهان اجازه دهد، مداخله مستقیم ارتش، شکل حکومت و افراد حکومتی هم اصلاً اهمیت ندارند، مهم وابستگی منابع ثروت کشورها به امپریالیسم است حکومت گو قبیله ای باشد یا سلطنتی یا جمهوری، وهایی باشد یا شیعه یا سنی، نوری یگا باشد یا شمسیر یا سلطان حسن و... اگر لازم شد نست خود را از پشت شاه ایران برمی داریم و به یک حکومت قشری - لیبرال مذهبی تن میدیم، یا برای سرنگونی حکومت افغانستان عقب مانده ترین و مرتجع ترین نیروهای مذهبی - اجتماعی و قاجاقچی های راهزن و آدمکش را با آخرین سلاح ها مسلح میکنیم. و مسلم است که برای موفقیت در یک چنین استراتژی باید انواع و اقسام ابزارها را از منتهای پیش آماده راستین داشت که بتوان همچون ساحران و شعبده بازان بموقع آنها را بیرون کشید و مورد استفاده قرار داد.

به ایران خوبان برگردیم. درحالی که پس از کودتای ۲۸ مرداد سازمان های سرکوب زیر نظر امپریالیسم و بطور عمده با پشتیبانی و هدایت مستقیم «سیا» شکل میگرفتند و تمام نیروهای انقلابی و اندیشه های ترقیخواهانه به شدیدترین وجهی سرکوب میشدند به انواع جریان های توطئه گرامکان داده میشد تا به سازماندهی نیروهای ذخیره گوناگون و حتی متضاد برای روز میادای بپردازند، فرهنگ سازی ضد انقلابی و ضد ترقیخواهی در شکل های گوناگون و حتی متضاد گسترش یافت. هنر ادب مدرن بیمار و منط را بجای هنر ادب پویا و مترقی و انقلابی جا زدند و تالار ۲۵ شهریور ساختند و با سرهم بندی جشن هنرشیراز آب از لب و لوجه برخی استعداد های نو رسیده هنری راه انداختند و آنها را به هرویه ها و رنگاشی ها و زوزه های هنری وا داشتند.

مذهب سیاسی، یا مستقیماً بوسیله سیا و سایر سازمانهای جاسوسی و ماسونی سازماندهی شد و یا اگر بصورت مستقلی شکل گرفت کوشیدند تا بر آن رخنه کنند و در صورت امکان هدایت آنرا درست گیرند: در داخل دستگاه حکومتی عناصری مانند زین العابدین رهنما، سید حسن نصر و احسان نراقی، که همگی دست پروردگان و برآمدگان سازمان های جاسوسی و ماسونی بودند به تئوری بانی های مذهبی و یا باصطلاح ضد «غربی» پرداختند، علی شریعتی ها بیکم نیروها و محافل مشکوک بین المللی و ماسون هایی مانند هانری کوربن، بعنوان نمایندگان مذهب غیردولتی علم شدند و در مؤسسات آموزشی و عمومی تربیت هایی به امثال او و مطهری ها واگذار شد تا شانه به شانه تئوری باف های عامی، مانند جلال آل احمد کهگاه با غمزات و عشوه های مخالف خوانی جلوه گری کنند، و بد تراز همه امثال خمینی را ترشی انداختند و با او و اطرافیان به بازی موش و گربه پرداختند. درحالی که روشنفکران واقعی را بدست سرکوب و خفه میکردند و هرگونه روشنگری ترقیخواهانه را دیگال ممنوع بود. به روشنگری عامیانه میدان دادند و هرچه را که به آشفنگی ذهنی ترقیخواهانه و چپ دامن میزد تشویق کردند، از جمله به تبلیغ تروتسکیسم بوسیله عوامل سیا پرداختند و یا به ترویج مارکسیسم عامیانه بوسیله استعداد های کوه بین و متظاهرو یا عناصر مشکوک میدان دادند. به حزب سازی های گوناگون و اکثریت و اقلیت سازی کاریکاتوری دست زدند. در خارج نیز ضمن حفظ نیروهای اپوزیسیون و بخصوص دانشجویی قسمت اعظمی از آنها را آلت دست خود کردند. بقایای فسیل و پوسیده طرفدار

مصدق را لای پنبه گذاشتند، سپس دراستانۀ انقلاب ناکهان همه اینها را به میدان ریختند تا در این هرج و مرج کدامیک استعداد بیشتری درعروج به قدرت از خود نشان دهد. و جالب اینجاست که همه این جریانات درعین اختلاف و منازعه میان خود، در یک فضای ساختگی وحشت از قدرت یابی موهوم کمونیسم و در یک جنجال عظیم و همه جانبه کمونیسم ستیزانه همصدا و همدمت بودند و بکمک یکدیگر یک سمبل تراشیدند و هرکدام بزبانی، از چپ ترین تا راست ترین وجه، به ثنا گوئی او پرداختند و او را از نوله لوشاتو درجوار پاریس برپال «ارفرانس» نشانند، و همراه با دعای خیر رمزی کلارک و پیرسالینجرو تکیه بر یازوی دکتریزدی و قطب زاده براریکه قدرت فرود آوردند، و بنام او حکومتی برقرار کردند که چپ و راست به هردایسمی، جز اسلام ناب محمدی، که نمونه هایش را امپریالیسم قبلاً در عربستان سعودی و پاکستان آزمایش کرده بود حمله برد، و حتی پای خود امپریالیزم را هم گاز گرفت ولی چه باک، برای نجات از مرگ چه غم که درد زدگنر یک جراحت مختصر را تحمل کنیم که زخم التیام می پذیرد و حیوان گاز گیر رام میشود. و جالب تراز همه شرکت «نومی از کمونیسم»، یعنی کمونیسم بوروکراتیک در این توطئه همگانی بود که پس از اعلام حکومت اسلامی در کار عقب مانده ترین نیروهای بازمانده از عصر جاهلیت برای استقرار چنین حکومتی خوراک تهیه میکرد. باین ترتیب تمام نیروها نست درست هم و با سازماندهی امپریالیسم، در یک درجه، انقلاب، این «زیبای گناهکار» سنگی پرتاب و آنرا بر مقدم یک غول بیابانی قربانی کردند. خوب، در یزابر چنین توطئه ریشه دارو همه جانبه ای آیا میتوان گناه انحراف انقلاب را برگردن «فقان تئوری انقلابی» و یا «رهبری انقلابی» انداخت؟ شک نیست که اگر چنین پدیده ای وجود میداشت انقلاب نه منحرف و نه قربانی میشد اما شاهکار توطئه بر آن بود که این پدیده را در نطفه خفه کرده بود.

با اینهمه نباید همه گناه را به گردن توطئه امپریالیسم انداخت زیرا در توطئه همگانی برای انحراف و قربانی کردن انقلاب جهالت نیز مستقلاً نقشی برعهده داشت: جهالت عوام و جهالت خواص. و بر این نکته بویژه باین سبب باید انگشت گذاشت که آگاهی دعای باطل السرجانی یا معجزه امپریالیسم است و توطئه همگانی او را میتوان نقش بر آب سازد.

۲۲ بهمن ۱۳۷۰

انقلاب یک ریشه «ملی» یک ربع قرن داشت

پسوند «اسلامی» مسیر و هدف آنرا منحرف ساخت.

و حالا چه باید کرد؟

حسن نوری

ملت ایران از قیام یکپارچه خود در سالهای آخر حکومت استبدادی شاه، قیامی که مراحل رشد و تکوین و تکامل خود را در یک ربع قرن از مرداد ماه

سال ۱۳۳۲ تا بهمن ماه سال ۱۳۵۷ طی کرده بود یک دگرگونی ملی و بنیادی را با تأسیس «جمهوری ایران» انتظار داشت نه با تحمیل نهاد «جمهوری اسلامی» که مایه ننگ اسلام و ننگ جمهوری شد. مردم یک تحول ایرانی و انسانی را در تداوم انقلاب مشروطیت و تداوم نهضت ملی ایران که شادروان دکتر مصدق بمنظور قلع و قمع پایه های استعمار و ریشه کنی فساد و استبداد پی افکنده بود آرزو میکردند نه استقرار یک حکومت به «ظاهر» اسلامی را که در نتیجه راه جنبش سالم و سرشار از وحدت و تفاهم ملی (با هدف آزادی - استقلال - عدالت اجتماعی)، زیر پوشش وعده های مزبورانه و اغفالگرانه آقای خمینی و با اتکاء خیانتکارانه او بر اعتماد و باورها و انتظارات عمومی به ملت و لای ایران تحصیل شد.

مردم از آقای خمینی در انتظار حلول «بهار آزادی» بی خبر از نیات سوء باطنی او حمایت می نمودند نه برای صیانت از اسلام. برآستی ملت ایران چه نیازی به انقلاب اسلامی داشت؟ اسلام دین مورد احترام و اطاعت و اعتقاد عمومی را هیچگونه خطر داخلی و خارجی تهدید نمی نمود تا به زعم آقای خمینی سی و شش میلیون ایرانی برای مقابله با آن بسیج گردیده به مقابله برخیزند. اسلام دین متبع اکثریت مردم ایران در مقام و منزلت معتبر استوار خود از هرگونه تعرض و تزلزلی مصون و محفوظ بود و درست پس از استقرار حکومت بد نهاد جمهوری اسلامی بتدریج ظرف سیزده سال گذشته مورد تعرض و تزلزل و تردید و حتی تنفردر سطح ایران و دنیا قرار گرفت.

آقای خمینی به دفاع از اسلام برخاسته بود بلکه در کمین تسخیر قدرت حکومت و استقرار ولایت فقیه بود. ولایت یک نفر بر میلیونها انسان - انسان برخوردار از خرد و بینش و اراده تجدد و تعالی و ترقی.

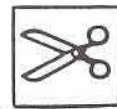
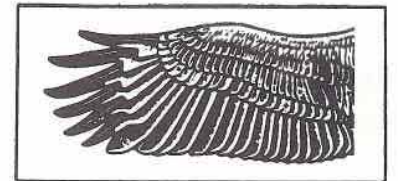
انقلاب به مفهوم رهائی از فساد و استبداد شاه و پی ریزی دموکراسی و نظام مردم سالاری، بهرحال و بهر تقدیر به رهبری هر شخصیت مورد قبول و اعتماد عمومی هم - اگر بر آن کمر می بست - سرگرفته و تحقق می یافت.

یک روحانیت سالم فقط یکی از دهها رکن و پایگاه انقلاب می توانست باشد. ارکان و پایگاههایی که در دانشگاهها، بازارها، کارخانه ها، ادارات دولتی، و نیز در انجمن ها، کانون ها، سازمانها، و مخالفت های آشکار و نهان ملیون و آزادیخواهان ایران - از جمله در نهضت مقاومت ملی (به رهبری شادروان حاج سید رضا زنجانی از فردای ۲۸ مرداد) پی ریزی شده مراحل تکامل و باروری خود را طی سالها تلاش پیموده بود.

بنابراین آنچه باختصار اشاره شد ادعا یا تصور اینکه انقلاب بدون شعارهای اسلامی یا بدون رهبری خمینی به ثمر نمی رسید باطل و بی اساس است و الا نه انقلاب مشروطیت با هدف خالص ملی (برای تأسیس مجلس شورای ملی بمنظور انتقال قدرت حکومت از شاه به ملت) رخ میداد و به ثمر میرسید و نه قیام مردمی ضد استعمار در نهضت ملی کردن صنایع نفت موفق میشد. فراموش نکرده ایم این سابقه درخشان تاریخی را که در هشتاد و شش سال پیش «مشروطه» بر «مشروع» غالب آمد و شیخ فضل الله نوری پرچمدار مشروعیه خواهان در دادگاه انقلاب مشروطیت به تصدی و قضاوت چند شخصیت روحانی مشروطه خواه به اعدام محکوم شد آن هم در زمان و شرایطی که نفوذ و اعتبار و حاکمیت معنوی و باطنی روحانیت در جامعه کم رشد و عقب افتاده ایرانی یا اکثریت مردم پای بند اسلام، خیلی بیشتر و گسترده تر و عمیق تر از آن در سال ۱۳۵۷ بود. خلا سیاسی ناشی از استبداد شاه و اختناق

حاکم بر ایران که تاسیس و فعالیت سازمانهای اصلی ملی را غیرممکن ساخته بود از یک سو و پافشاری شاه بر صدام حسین برای اخراج خمینی از عراق از سوی دیگر راه پیروزی را بر او هموار ساخت. فقدان یک آلترناتیو - متشکل از رهبران ملی - بخشی از مقامات خارجی بیمناک از خطر کمونیسم راهم به تقویت ناخودآگاه و شتابزده خمینی سوق داد.

نویسنده از همان روزهای اول انقلاب با احساس سلطه ویرانگر عظیمی که ایران و اسلام و فرهنگ ملی ما خصوصاً شهرت جهانی ایرانیان را در تمدن و فضیلت و نجابت و مروت و بشردوستی تهدید می نمود به حکم وظایف نوعی و ملی ضمن مصاحبه ها و سخنرانی های خود سعی کردم توجه عامه را به لزوم مقاومت در برابر خطر جلب نمایم متأسفانه در چنین مبارزه ای در گامهای موقت و نه در بین مردم تنها ماندم. اگرچند تنی از وزرا و شخص بازرگان را همراهی و همگام خود می یافتم با احتمال قوی امکان پیشگیری از پدیده شومی که حالا کشورمان را در معرض «نابودی» قرار داده است فراهم میشد. در اسفند ماه ۱۳۵۷ طی مصاحبه ای با کیهان گفتم: «من طالب جمهوری ایران هستم نه جمهوری اسلامی» بر خرداد ماه ۱۳۵۸ نیز در کنفرانس سراسری وکلای دادگستری اعلام داشتم: «در شرایط فعلی زمان نمی توان برای قطع و فصل مسائل سیاسی و اقتصادی و قضائی قالب اسلامی ساخت که نه مقصور نه ممکن و نه مفید خواهد بود» بمناسبت این اظهار نظرها که در فرصت های دیگری بصورت



مصاحبه و سخنرانی و بحث و گفتگو تکرار شد من از لحاظ آقایان خمینی و بهشتی و بعضی دیگر مرتد و بیگانه به اسلام شناخته شدم. چون دسترسی بر خودم نیافتند که مخفی بودم و در دیماه ۵۸ از کشور خارج شدم اموال خودم و اموال همسر و فرزندانم را مصادره کرده فروختند. من در مقام حفظ ضوابط مبارزه و معتقدات خویش از غارت اموال متأسف نیستم و بالعکس سرفراز و خرسندم زیرا شنیدنی است که شخص آقای خمینی در مرداد ماه ۱۳۶۴ پیش بینی های صائب مرا در حضور عمال رژیم خود مهرتائید نهاده گشت: «در تمام دوره اسلام از صدق نبوت تا امروز یک حکومت دلخواه اسلام پیدا نشد زمان حضرت رسول، حضرت امیر حضرت رضا حضرت صادق به سبب جنگ و نفاق نشد، قرآن هم که مخزن همه علوم است در مجاب است و مستور میعارف قرآن بیان نشده و آرزوی آنرا باید به گور ببریم حکومت عدل الهی هم تحقق پیدا نمود تا ما به فهمیم چه باید بکنیم؟ حالا هم ما به اندازه انگلستان دستمان در دنیا همراه نداریم! کیهان هوائی شماره ۵۸۵ مورخ ۲۴ مرداد ماه ۱۳۶۲».

در رابطه با سؤال ماهنامه آرش و به عنوان یکی از توصیف های برحق و واقعی از انقلاب اسلامی نقل از روزنامه فیگارو واقعا انتخابات ناپذیر است:

در اوایل دیماه ۱۳۵۷ روزنامه فیگارو - برای اقامت آقای خمینی در نوفل لوشاتو تصویری از وی در دو حالت در صفحه اول روزنامه چاپ کرده بود که در حالت اول او را نشسته در برابر یک کتاب بزرگ بنام «قرآن» نشان میداد و این عبارت از قول خمینی ذیل تصویر مشاهده میشد «برویم قرآن بخوانیم و دعا کنیم» اما در تصویر دوم که جلد کتاب باز میشود این واقعیت تلخ و درنگرانه به چشم می خورد که آنچه در برابر آقای خمینی قرار دارد قرآن نبوده جمعبندی است با پویش قرآن و هفت تیری در آن نهفته است!!

اما چه باید کرد؟ جواب: «تنفیذ یا الغاء قانون اساسی جمهوری اسلامی با فراند»

فارغ از کالبد شکافی انقلاب آنچه در وضعیت فعلی بسیار مهم و حیاتی برای مردم ایران است چهار جویی برای پایان بخشی بر ادامه همان «زمین لرزه سیاسی» - به تعبیر مناسب آرش» است. قریب باتفاق اپوزیسیون اینک به روش مسالمت آمیز بجای مبارزه مسلحانه و قهرآلود با رژیم حاکم گردیده اند که با اعتقاد نویسندگان مردم آماده قیام عمومی را با احتمال قوی راضی نمی کند. برخی از بخش های اپوزیسیون به «انتخابات آزاد» با تجزیه تحلیل بسیار مبهم و تاریک و فاقد نتیجه اساسی دل بسته، ساده اندیشانه بر این باورند که از این طریق راهی برای فضای باز سیاسی به عنوان مقدمه «براندازی» می گشایند! اما راه انتخابات آزاد راه هموار و هائی بخشی نیست و خوراک تبلیغاتی بی سابقه ای را در اختیار رژیم قرار میدهد بر همان منوال که اعلامیه حیرت آور اخیر نهضت آزادی ایران مبنی بر اعلام «بهرتشدن وضع حقوق بشر در ایران» قرار داده و خواهد داد. همه میدانیم رژیم حاکم سعی می کند خارجیان را متقاعد سازد که اپوزیسیون در صدد دیالوگ و «همزیستی» با آنست و لذا دیگر نه مخالفی در برابر آن وجود دارد نه یک «آلترناتیو»! این سابقه را هم بخاطر داریم که رژیم حاکم و قانون اساسی آن حاصل نامشروع مجلس نامشروع خبرگان است مجلسی که حتی نوبت موقت انقلاب با استناد تقلباتی که مجلس مرتکب شده بود با تصویبنامه ای در صدد انحلال آن برآمد و خمینی با تهدید و ارباب نوبت از اجرای تصویبنامه جلوگیری نمود...

بنظر نویسندگان در راستای مبارزه مسالمت آمیز باید «تنفیذ یا الغاء قانون اساسی جمهوری اسلامی» با نظارت قاطع و کامل ملی و بین المللی خصوصاً معاضدت سازمانهای مدافع حقوق بشر (بمنظور تأمین کلیه آزادی ها تا جایی که نمایندگان اپوزیسیون بتوانند بدون کمترین مزاحمت از ادیب و تلویزیون برای بیان و تبلیغ نظریات خود استفاده نمایند) بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر به فراند گذارند شود و رژیم با فشارهای همه جانبه بین المللی در الزام تمکین بر آن قرار گیرد.

فراند پیشنهادهای برعکس انتخابات آزاد دامن اپوزیسیون را آلوده قبول ضمنی مشروعیت رژیم و قوانین مصوب مجالس بد نهاد آن نمی سازد و به احتمال قوی بر ضلع ید رژیم از حکومت و انتقال آن به ملت ایران از طریق «دولت ائتلافی آزاد ایران» می انجامد. اگر منظور از انتخابات آزاد الزام رژیم بر عقب نشینی در برابر امواج حق طلبی و آزادخواهی است چرا با استناد اعلامیه جهانی حقوق بشر از بهترین، سالم ترین، مناسب ترین نوع «انتخاب» یعنی فراند پیشنهادهای استفاده نکنیم که چهیدن از عیب و ننگ برسمیت شناختن قانون اساسی باطل مجلس خبرگان و مجالس و نهادهای منشعب از آنست! ●

از ماست که بر ماست

بهمن نیرومند

از همان ابتداء عرض کنم که من برخلاف بسیاری از هموطنان گرامی و محترم هرگز اعتقاد ندارم که جنبشی که سرانجام در بهمن ماه ۵۷ به سقوط رژیم شاه انجامید، از خارج، از طرف امریکا، یا انگلستان و... طرح ریزی و رهبری شده و به دست توده های مردم نا آگاه به اجرا گذارده شده است. این تئوری «توطئه» که عمدتاً از جانب طرفداران رژیم سابق تبلیغ میشود، نه تنها منحرف کننده و از بنیاد اشتباه است، بلکه در ضمن نشانه ای است از درماندگی و ناتوانی در تحلیل واقعیات، رویدادها و روندهای تاریخی صرف نظر از اینکه مدعیان این تئوری، بدون اینکه خود بخوانند و متوجه شوند، بی لیاقتی رژیم شاه و وابستگی آنرا به غرب تأیید می کنند و اذعان می دارند که رژیمی که خود را ابرقدرت منطقه می پنداشت، می توانست به صرف اراده و واشنگتن و لندن ساقط شود. باید از این مدعیان پرسید که آیا دلیل دیگری جز اراده لندن و واشنگتن برای قیام مردم وجود نداشت؟ و نیز باید سؤال کرد که هدف واشنگتن و لندن چه می توانست باشد که اجرای به دست شاه غیرممکن و تنها از طریق انقلاب و رهبری خمینی ممکن بود.

به نظر من یک نگاه اجمالی به تاریخ و شرایط حاکم بر جامعه ما در دوران حکومت پهلوی برای نفی «تئوری توطئه» کافی است و تنها یک تحلیل ساده از اوضاع ایران در سالهای ۵۰ به وضوح نشان میدهد که انقلاب بهمن ۵۷ یک پاسخ منطقی به سیاستی بود که طی ۲۵ سال حکومت پهلوی در زمینه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی در ایران اعمال می شد.

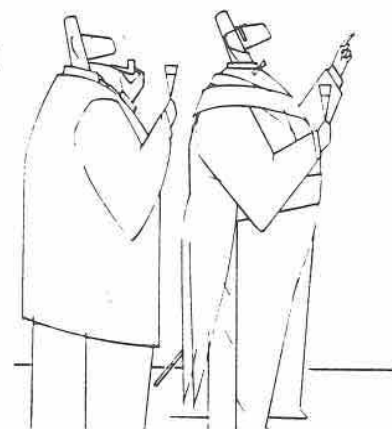
آیا تاریخ در مقابل استبداد فردی، سرکوب همه جانبه سیاسی، فقدان عدالت اجتماعی، تشدید روز مره تفاوتها و تضاد های طبقاتی، فساد اخلاقی، رشوه خواری و ارتشاء و بالاخره تحمیل زیاده های «فرهنگ و تمدن» غرب چه پاسخی می توانست ارائه دهد جز فرد پاشی شرایط موجود، یعنی دگرگونی سیستم حاکم، یعنی انقلاب؟ مگر نه این بود که در کشور شورشیونمندی چون ایران میلیونها تن از مردم در فقری غیرقابل وصف به سر می بردند و نان شب نداشتند، در حالیکه اقلیتی ناچیز آنچنان ثروتی اندوخته بود که صاحبان آن از خرج و استفاده اش عاجز بودند. چه کسی می تواند انکار کند که در ایران حقوق مردم، از حق حیات گرفته تا حق بیان و مجموعه حقوق مندرج در اعلامیه حقوق بشر، هر روز و هر ساعت در صدها هزار مورد پایمال می شد و رژیم برای مردم پیشینی ارزش قائل نبود؟ چه کسی نمی دانست که هزاران زندانی سیاسی، اعدام، شکنجه،

تحقیرو توهین بخش لاینفکی از رژیم پهلوی را تشکیل می داد؟ مگر نه این بود که رژیم ادعا داشت ایران با وجود به سرزمین «تمدن بزرگ» به زودی از سوئد نیز سبقت خواهد گرفت؟ آیا این تمدن بزرگ چیزی جز زباله های «فرهنگ و تمدن» غرب بود و آیا این «جهش» فرهنگی چیزی جز کاپاره، قمارخانه، میخانه، اعتیاد، مینی ژوپ و شوفا و فیلمهای مبتذل برای مردم ما به ارمغان آورد؟ اگر تمدن غرب را می شناسد در این مختصر خلاصه کرد که غرب تا به حال هزاران بار از بین رفته بود. برداشت رژیم شاه از تمدن غرب نظیر تصویر جهانگردی بود که از شهرپاریس فقط فاحشه خانه هایش را می شناسد. بگذریم از اینکه اصولاً تقلید از غرب هرگز نمی تواند مشکلات و معضلات جامعه ما را حل کند. البته من هرگز ضرورت آموزش از غرب را نفی نمی کنم ولی این آموزش زمانی می تواند نافع واقع شود که موجب غنای فرهنگ بومی و رشد آگاهی توده های مردم باشد و نه عکس آن. سیاست رژیم شاه باعث شده بود که مردم - به استثنای یک قشر کوچک - نه تنها تحت فشار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود را قرار داشتند، بلکه این همانی و هویت فرهنگی خود را نیز رفته رفته از دست داده بودند. بنابراین جای تعجب نیست که در اولین فرصت مناسب به قیام علیه سرکوبگران دست زدند. برای این امر نیازی به دستوران واشنگتن و لندن و طرح توطئه از خارج نبود، تحولات داخلی ایران خود جامعه را آستان انقلاب کرده بود. اینکه از همان آغاز جنبش و در طول آن دستهای خارجی در انحراف آن کوشیدند مقوله ای است جدا که باید در فرصت مناسب به تحلیل آن پرداخت. و اما اینکه چرا و به چه علت به جای رژیم پهلوی حکومت اسلامی بر مسند قدرت نشست و خمینی جانشین شاه شد، آن نیز دلایل عمدتاً مربوط به خود ماست که در زیر به شمه ای از آنها اشاره خواهم کرد. نخست اینکه استبداد حاکم در جامعه، همان گونه که اصولاً در قواموس حکومتهای استبدادی است سد عظیمی در مقابل حرکت و رشد سیاسی مجموعه جامعه و به طور خاص احزاب و گروههای سیاسی ایجاد کرده بود. از اینرو عملاً تنها نیروی که در کنار رژیم امکان سازماندهی داشت روحانیت بود. این بود که در اولین فرصت ممکن روحانیون به مبلغین سیاسی، مساجد به محل تجمع توده های بسیج شده و اسلام به ایدئولوژی انقلاب تبدیل شدند و روحانیون قبل از اینکه دیگران به حرکت درآیند گوی سبقت را از سایر احزاب و گروهها ربودند و شعار خود را که «جمهوری اسلامی» بود برجسته و تمهیل کردند. اینکه چرا از میان روحانیت قشریون و رادیکالها (تحت رهبری خمینی) پیروز شدند، علتش ناتوانی اقلشارمیانی جامعه بود. اصولاً در تمام جوامع بشری اقلشارمیانی نقش تعیین کننده دارند و زمانی که این اقلشار، به هردلیلی فعال نیستند و از نیروی خود در سیاست استفاده نمی کنند جریانهای رادیکال (یا چپ، یاراست) ابتکار عمل را در دست می گیرند. اقلشارمیانی ایران و سازمانهای متعلق به این اقلشار به جز طی یک دوره کوتاه (دوره مبارزات برای ملی کردن صنعت نفت به رهبری مصدق) در تاریخ پنجاه ساله اخیر ایران هیچگاه از اعتماد به نفس لازم برخوردار نبوده و از خود ابتکاری نشان نداده اند و همواره یا به سازش با حکومت پرداختند و یا از بیم خطر به سوراخی خزیدند. در حالیکه از نظر تاریخی، پس از سقوط استبداد پهلوی قاعدتاً می بایستی نمایندگان این اقلشار یا به تنهایی و یا در ائتلاف با چپ مستقل رهبری سیاسی جامعه را در دست می گرفتند. ولی درست در همین لحظات حساس تاریخی، رهبران سیاسی اقلشار میانی با دست و پای لرزان و

وحشت زده از امکان قبول مسئولیت یا در مقابل دربار یا در مقابل روحانیت به زانو درآمدند. چپ مستقل ایران نیز اگرچه از جسارت لازم برخوردار بود و در تلاش و فعالیت از روحانیت دست کمی نداشت دارای کمبودهایی بود که هرگونه امکانی را برای در دست گرفتن قدرت و یا حد اقل سهمی شدن در قدرت از آن سلب می کرد. چپ مستقل ایران واقعیات جامعه را نمی شناخت، جزم اندیش و گروهگرا بود، از تئوری مارکسیسم درکی سطحی و ساده گرایانه داشت و آنرا نه بمثابه علمی متحول، بلکه به عنوان یک ایدئولوژی یا مذهب تلقی می کرد، قدرت طلب بود ولی از شرکت در قدرت می هراسید و اصولاً چپ ایران سیاسی نبود بیشترین به یک «مشق فکری» شباهت داشت. از آن گذشته یکپارچه نبود و هیچیک از اجزاء آن تمایلی برای گذشتن از دگماتی که به آن اعتقاد داشتند از خود نشان نمی دادند. از اینرو اگر از چپ سنتی، یعنی حزب توده بگذریم که مجری سیاست شوروی در ایران بود و برای اجرای این سیاست به هرسازشی تن می داد، چپ ایران در مجموع مستقیماً در سیاست نقشی نداشت و تنها به مثابه یک جریان رادیکال در چو سیاسی تأثیر می گذاشت.

بر این اساس خمینی توانست، لاقول در دوره اول انقلاب، با چند شعار افراط گرایانه علیه غرب و امپریالیسم و اشغال سفارت آمریکا از چپ سبقت بگیرد و با تردستی خاصی از چپ به عنوان وسیله ای علیه نیروهای لیبرال و میانه سوس استفاده کند. هم چنان دیدیم که چپ - به جای مبارزه علیه حرکت عقب گرایانه و قرون وسطایی روحانیت به جان «لیبرالها» و دولت بازرگان افتاد و بدین ترتیب برای دومین بار در تاریخ پنجاه ساله اخیر ایران به راهی افتاد که نتایجش فاجعه آمیز بود (پاراول بر زمان مصدق). متأسفانه چپ ایران هیچگاه و در هیچ زمان این واقعیت را درک نکرد که وظیفه اش از نظر تاریخی ائتلاف با نیروهای میانی جامعه است و نه دشمنی و ستیز با آنها.

خلاصه اینکه انقلاب ایران و پیامدهای فاجعه آمیز آن توطئه نبود، آنچه به سرما آمده است از ماست که بر ماست ●



نالاژم ترین وآسانترین انقلاب تاریخ

داریوش همایون

انقلاب اسلامی را می توان نا لازم ترین و آسان ترین انقلاب تاریخ دانست. این انقلاب درکشوری روی نداد که دیوارهای نفوذ ناپذیر طبقاتی جامعه را به چنان سنگ شکنی کشانده باشد که جز از هم پاشاندن آن راهی برای نیروهای ترقیخواه نماند. ایران دست کم از پایان دوران ساسانیان هرگز یک جامعه طبقات بسته نبوده است.

باآنکه نظام قدرت در ایران پیش از انقلاب گشوده نبود و اتفاقاً از نو سه سال پیش از انقلاب آغاز به گشایش کرده بود، گشودن آن نیاز به انقلاب نمی داشت. همه ساخت قدرت بر وجود یک نفر، پادشاه، قائم بود و او - چنانکه در عمل نشان داده شد و پیش از آن نیز نشان داده بود - در برابر هرفشار جدی آماده دانن بیشترین امتیازات، تا حد گریز، بود؛ و اصلاً خودش سه چهار سالی بیشتر نمی پائید و بی او ساخت قدرت ناگزیر در گریز می شد. نیروهای آزادیخواه و ترقیخواه در ایران نیازی به چنان انقلابی نداشتند و در واقع انقلاب نه برای آنان، بلکه بر ضد آنان صورت گرفت، هر چند به دست خودشان، یا بیشترشان.

انقلاب در جامعه ای روی داد که در آن اصلاحات ارضی شده بود و کارگران نرسود و مالکیت کارخانه ها سهمی می شدند؛ جامعه ای سیال با درجه بالای تحرك اجتماعی بود و این ویژگی، خود یکی از عواملی شد که به پیروزی آسان انقلاب کمک کرد. نیروی در برابر انقلاب نبود که با آن ناسازگاری مرگ و زندگی احساس کند و بهر قیمت در برابرش بایستد. حتی لایه های بالای اجتماعی نیز به آسانی با انقلاب کنار آمدند زیرا چنان ریشه های ژرفی در وضع موجود ندانده بودند. ماهنگامی که از طبقات ممتاز جامعه ایران سخن می گوئیم فراموش می کنیم که عمر امتیازات طبقاتی آنان در بیشتر موارد به نو سه نسل هم نمی رسید. ارتباط میان طبقات و لایه های اجتماع ایران چنان گسترده بود، و هست، که انقلاب اجتماعی را بکلی نامربوط می ساخت. انقلاب اسلامی یک انقلاب سیاسی و ایدئولوژیک بود. باآنکه در مراحل پایانی انقلاب بیشتر شهرنشینان بدان پیوستند، کارگروههای معینی بود که طرحهای پیش اندیشیده خود را میخواستند اجرا کنند. البته خودشان به زودی دریافتند که در آن طرحها اندیشه چندانی هم نرفته بود. توده های مردم کمبودها و شکایاتی داشتند ولی بی انقلاب هم می شد به جبران آنها برخاست و انقلاب اگر کاری کرد بر آن شکایتهار کمبودها بسیار افزود.

ایران پیش از ۱۳۵۷ اتفاقاً نمونه کامل یک نظام سیاسی و جامعه نیازمند و مستعد اصلاحات بود و



در آستانه سیزدهمین سالگرد...

محسن بلثانی

در آستانه سیزدهمین سالگرد شکست جنبش آزادی خواهانه و ضد استبدادی مردم ایران و استقرار حکومت اسلامی، واقعیت تلخ و مصیبت باری که نمی توان و نباید نادیده و ناگفته اش گذاشت، نه نوام و استمرار رژیم اسلامی، که ضعف و رضوت درمان ناپذیری است که مبارزه و مقاومت بربربران را فرا گرفته است.

نوام آوردن حکومت اسلامی، برای مدتی که کوتاه هم نمی توانست باشد، از همان آغاز قابل پیش بینی بود، و اگر در دو سه ساله بعد از سرنگونی رژیم شاه تردیدی در این مورد وجود داشت، با حوادث خرداد ۶۰، که طی آن با برکناری بنی صدر از ریاست جمهوری، قدرت حاکم از عناصر غیر خودی تصفیه شد، و سرکوب سریع و بی امان سازمانهای مخالف در سطح جامعه آغاز گردید، این تردید از بین رفت و مسلم شد که فصل سیاهی که «ولایت فقیه» در میهن ما گشوده است، به سرعت به پایان نخواهد رسید.

با اینحال، مقاومت و مبارزه ای که پس از پیروزی نهائی آخوندها، در برابر حکومت اسلامی آغاز شد و طی چند ماه با شدت و حدت خود امیدهای بسیاری برانگیخت و تاو سه سال بعد هم کم و بیش ادامه یافت، این تصور را ایجاد می کرد که مردم میهن ما اگرچه انقلاب راباخته اند، به آرمان اصلی آن که همانا استقرار آزادی و پایان دادن به حکومت استبداد و خودسری بود، وفادار مانده و آماده اند تا رسیدن به این هدف مبارزه را ادامه دهند.

اما از اواسط نیمه اول دهه شصت آتش مبارزه به سرعت فروکش کرد و آنچه از مقاومت و «اپوزیسیون» در برابر رژیم اسلامی باقی ماند یا تمه

از انتشار آن نامه ها به هوادارانش در قم بیغام فرستاد که اکنون که کسی کاری به نویسندگان نامه ها ندارد چرا حرکتی نمی کنند؟ اما نخستین تظاهرات بزرگ انقلاب در تهران در روز عید فطر (ارایل شهریور ۱۳۵۷) روی داد و هزاران تن از سرامدان جامعه روشنفکری و طبقه متوسط ایران در نمایشی که بیش از اهمیت نمادین (سمبلیک) داشت، پشت سر آخوندها نماز خواندند. شعار حکومت اسلامی، در کنار استقلال و آزادی، همان روز داده شد و دیگران علمهای تظاهرات انقلابی پائین نیامد.

اینکه انقلابیانی گوناگون هر کدام برای پس از انقلاب خیالهای خود را می پختند تفسیری در این حقیقت نمی دهد که خمینی در شش ماهه نوران انقلاب رهبری چون و چرای آن بود و تا رسیدن به تیار به نخست وزیری یک صدای مخالف او از صف انقلابیانی و دشمنان پادشاه شنیده نشد. سازمان دادن مبارزه انقلابی نیز به رهبری آخوندها و هیاتهای مذهبی بود و گروههای چریکی چپ دستیارانی بیش برای آنان نبودند.

آگاهی بر این جزئیات، که برای کسانی ناخوشایند و فراموش کردنی است، به جامعه ما کمک میکند که از این انقلاب به خود آید و برای پس از آن آماده شود. چنگ زدن در آستانه انقلاب و سودای نجات انقلاب و به راه درست آوردن آن و دفاع از ارزشهای خیانت شده آن، فریب را پیگیری خواهد کرد. کمترین اثر آن دور کردن بخشهایی از جامعه سیاسی ما از جریان اصلی است و، از آن بد تر، کشتادن گروههایی از مخالفان به راه همکاری و گت و شنود با سران جمهوری اسلامی.

از انقلاب اسلامی، یا چنانکه ترجیح داده اند انقلاب ۲۲ بهمن، چه می توان آموخت؟ می توان از او توکو یل نقل کرد که می گفت انسان باید منافع شخصی روشن رایانه خود (نه منافع شخصی تا نوک بینی به شیوه معمول ایرانی) را بشناسد. اما این بیش از اندازه کلی است و مردمان، همچنان که از سهم خود از عقل خرسندند، می پندارند که منافع شخصی شان را می شناسند و نیازی به راهنمایی ندارند.

امروز که انقلابی بزرگتر و واقعی تر - فرو ریختن نظامهای انقلابی سوسیالیستی در جهان دوم و جهان سوم - زمین را فرا گرفته است، درس انقلاب اسلامی برجستگی تازه ای می یابد. مساله اصلی در همه جا نوگرایی (مدرنیته) و توسعه است. انقلاب پاسخ شتابزده و تکبر آمیز و گمراهانه ای به این مساله بوده است. در ایران درد ما درد رسیدن به جهان امروز بود و هنوز هم هست. این درد را با تسلط یک گروه یا حزب یا امام و پیشوا و تحمیل یک ایدئولوژی - حتی اگر نامش «علم» رهائی انسان باشد - درمان نمی توان کرد. نو گری و توسعه باید از درون جامعه و پروژه از روشنفکران و «اینتلجنسیا» ی آن بچشد، و در ذات خودش فرایندی دمکراتیک است. از شناختن فرد انسانی و حق او - حقی که به هیچ نام نمی توان از او سلب کرد - آغاز میشود. به همین دلیل هم از هیچ جای دیگری جز از درون سنت فلسفی و سیاسی غرب، سنت یونانی - مسیحی نمی توانسته است آغاز شود.

ما برای نو گری و توسعه لازم نیست که به سنت یونانی - مسیحی بپیونیم ولی آزشنا شدن با آن، از آموختن از غرب، گریزی نداریم. آن غرب ستیزی که نیروی برانگیزاننده انقلاب اسلامی بود - چه در اسلامیهوار چه در چپگرایان - مارا در پایان سده بیستم به روزی انداخته است که باید حسرت انقلاب مشروطه آغاز سده بیستم را بخوریم.

اصلاح طلبان بی دشواری زیاد و بانگهای مهارت سیاسی و شکیبائی می توانستند طرحهای اندیشیده خود را در آن به اجرا گذارند. آنچه در ۱۳۵۷ کم بود اصلاح طلبان، و طرحهای اندیشیده، و شکیبائی، و مهارت سیاسی بود. اگر ایران مستعد انقلاب می بود، انقلاب ۱۳۵۷ به ناچار می باید ساخت جامعه را زیر و رو کرده باشد. اما این انقلاب، ساختها و روابط پیش از خود را نگه داشته است و بر همان بستر جریان دارد. گروهی آمدند و جای گروهی دیگر را گرفتند و همه چیز را بهم زدند و بد ترکردند. حتی سهم ایدئولوژی که در جریان انقلاب اسلامی آنچنان برجستگی داشت

در عمل به تحمیل حجاب و رواج صیفه و دست و پا بریدن و دبه و قصاص و شلاق زدن و سنگسار محدود شد. انقلاب اسلامی نو آوری ایدئولوژیک هم نداشت. پس از ویران کردن آنچه به میراث بردند باز کوشیدند با ظرافت و اصالت «زاغی که روش کبکش آرزوست» به همان شیوه ها و طرز تفکرها و حتی برنامه های پیش از انقلاب برگردند. نو سه سالی بر نیامد که گفتتان (دیسکور) سیاسی ایران باز توسعه و تجدد و آزادی و ناسیونالیسم ایرانی شد.

آسان بودن انقلاب خود انقلابیانی رانیز به شگفتی افکند. اما شگفتی بر آن نبود. بر سر رهبری انقلاب سه تن سخت نبرقابت بودند. نخست شاه که از نیمه آبان ۱۳۵۷ پیام انقلاب را شنیده بود - حتی پیش از خمینی - و می خواست خودش آن راه انجام رساند، و هر چه هم در توان داشت در آسان کردن کار خمینی کرد. دوم بختیار که برنامه حکومتش را از اعلامیه های گروههای انقلابی برگرفت و هر چه آنها می خواستند انجام داد و در این مانده بود که پس چرا انقلابیانی او را پس می زنند؟ سرانجام خمینی بود که بیشترین مشککش را رقابت با آنها تشکیل می داد.

در برابر انقلاب اسلامی مقاومتی نشد زیرا کسی نبود که چنان مقاومتی را رهبری و حتی نمایندگی کند. گروهها و لایه های گوناگون سیاسی و اجتماعی سرگردان بودند که از کدام رهبر انقلابی پیروی کنند. و پشتیبانان نظام شاهنشاهی نمی دانستند از کدام رهبر انقلاب بیشتر بترسند؟ در آن شش ماهه نوران انقلاب گروهی از آنان به زندان خودی افتادند، بیشتری گریختند و گروه بزرگی نیز به خمینی که هنوز در پاریس بود پیوستند.

ایران شاهنشاهی با آنچه قدرت در تنه اش ماه سرنگون شد، و نه مانند فرانسه ۱۷۸۹ خزانه اش در جنگهای هفت ساله و استقلال آمریکا تهی شده بود و نه مانند روسیه ۱۹۱۷ با شکست در جنگ از هم پاشیده بود. در ۱۳۵۷ کشور را در سینی زرین به انقلابیانی پیروزمند تقدیم کردند. گنجینه ای که به تاراج آنان درآمد چنان شگرف بود که چشمانشان را نمی توانستند باور کنند و هنوز پس از سیزده سال فساد و بدی حکومت و جنگ خارجی، ایران را بر سرپا نگه داشته است.

در اینجا تاکید بر صفت اسلامی در انقلاب ۲۲ بهمن تصادفی نیست. این انقلاب فریب بزرگی برای بسیاری از دست درکارانش بوده است. نباید گذاشت فریب پایدار یماند. پیش از خمینی کسان دیگری پرچم مبارزه پادشاه را بلند کردند. پس از پیروزی کارتر در انتخابات ۱۹۷۶ رهبران «لیبرال» نامه هائی به نخست وزیر شاه نوشتند و تظاهرات کوچکی در نزدیکی تهران سازمان دادند و البته هیچ قصد انقلاب نداشتند؛ خواستها محدود به اجرای قانون اساسی بود. چپگرایان نیز شبهای شعر بر گزار کردند که تظاهرات تند سیاسی بود ولی برد آن حد اکثری بود که شبهای شعری تواند داشته باشد. همه این تظاهرات تاثیر خود را داشت و در واقع خمینی پس

برخی سازمانهای سیاسی بودند که نیروی اصلی خود را در درجه اول بر اثراشتباهات و خطاهای مرگبار خود، و در درجه دوم به علت سرکوب سیمانه رژیم از دست داده بودند و اینک گنج و گول از آنچه بر سرشان آمده بود، خواه ناخواه به تکرار حرفهای شمارهای خود ادامه می دادند؛ و یا افراد و شخصیتهایی که به تعهدات اخلاقی و موضع مخالفت آمیز خود با رژیم وفادار مانده بودند اما انعکاس صدایشان ضعیفتر و ضعیفتر می شد. واقعیت ناامید کننده این بود که عمده نیروی اپوزیسیون راه سکوت و خاموشی در پیش گرفت و به سرعت، گویی با نوعی غریزه صیانت ذات، به سنجش نیروهای حاضر در سطح جامعه پرداخت و چون قدرت و سلطه حکومت اسلامی را محرز تشخیص داد به مدارا و معاشات با آن رو آورد. مردمی که در طی سالهای انقلاب در گروههای پر شمار - در تظاهرات و اجتماعات صد هزار نفری و گاه میلیونی - تفاوت رأی و اختلاف نظر خود را با حکومت اسلامی و ولایت فقیه نشان می دادند، صحنه را ترک کردند و به تماشاگر منفعل و حداکثر ناراضی تاخت و تاز خمینی و ملاها و عناصر پیرو او تبدیل شدند. و از آن پس، نه تنها سیاست سرکوب و اختناق قرون وسطایی رژیم و دستگیریها و شکنجه ها و اعدامهای بی شمار آن با مقاومت و اعتراض فعال توده ای روبرو نشد، بلکه سیاست جنون آمیز ادامه جنگ هم، که تیشه به ریشه حیات اقتصادی و اجتماعی جامعه زد و به ویرانی عمومی و نابودی صدها هزار نفر از مردم انجامید، مخالفت یا واکنش فعالی بر نیانگیخت.

اینک سالهاست که جامعه ما، چه در داخل و چه در خارج از کشور، از هرگونه مقاومت و مبارزه فعال و مؤثر خالی است و صحنه تماماً در اختیار سردمداران رژیم اسلامی قرار گرفته و اگر آنها هنوز گاه و بیگاه از فعالیتها و جریانها علیه خود حرف می زنند و به این بهانه به چپ و راست هجوم می برند، بیشتر ناشی از طبیعت مشکوک و مظنون آنها و ابتلاشان به نوعی وهم و هذیان بیمارگونه است. گروههای مختلف مردم، حضور و سلطه نظام مذهبی را، همچون یک بیماری مزمن بر تن جامعه، پذیرفته و بدان تن داده اند؛ نقش و وظیفه اجتماعی را از یاد برده و زیر فشار تنگناها و کمبودهای معیشتی سر بر زدنکی فردی خود فرو برده اند؛ و از بوران انقلاب، که طی آن سرنوشتشان را به سرنوشت جامعه گره زده بودند و شب و روزشان در مبارزه و فعالیت اجتماعی می گذشت، جزایا طعنه و تمسخریاد نمی کنند.

در واقع شکست انقلاب و کلاه بزرگی که در پایان آن بر سر مردم رفت چنان زخم عمیقی بر وجودان اجتماعی آنها وارد آورد که توان و شهامت آنها را برای خطر کردن در مبارزه اجتماعی از میان برد. درست است که انقلاب آگاهی اجتماعی و فرهنگ سیاسی را در جامعه ما ارتقاء بخشید، اما همین آگاهی و بیداری اعتقاد صمیمانه آنها را نسبت به صحت و حقایق تصورات و خواستها، و در نتیجه، حرکت اجتماعیشان متزلزل کرد. از سوی دیگر، این واقعیت که این بار، نه یک عامل خارجی و بیگانه (مثل کودتای ۲۸ مرداد)، که یک نیروی خودی بود که به آرمان جنبش آزادیخواهانه خیانت کرد و با فریب دادن توده های مردم، شره انقلاب را یکجا براهتیار گرفت، ضربه ای کاری براعتقاد جمعی و وفاق ملی وارد کرد.

بحرانی که بدین ترتیب در وجودان اجتماعی و فرهنگ سیاسی نیروها و عناصر آزادیخواه در جامعه ما به وجود آمده بود، با دگرگونیها و تحولات سیاسی ای که تقریباً بلافاصله پس از شکست انقلاب ایران

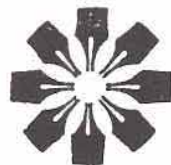
در صحنه بین المللی رخ داد، می توان همه آنها را زیر عنوان تحکیم حاکمیت ارتجاع و تقویت همه جانبه راست و از نفس افتادن جناح چپ و ترقیخواه و نیروهای مردمی خلاصه کرد، تشدید شد و به یک گسست اندیشگی تبدیل گردید - گسست اندیشگی و قلع فکری ای که نتیجه مشاهده بیهودگی و بی بنیانی هرگونه تقلا و مبارزه اجتماعی به سوی نوعی رهائی یا رستگاری جمعی است....

شاید هنوز امکان آن به وجود نیامده باشد که تعریف و تحلیل همه جانبه و قانع کننده ای از شرایط و اوضاع و احوال مرحله کنونی ارائه شود، و به طریق اولی، نظر آزمائی و ارائه پیشنهاد برای برون رفت از این بن بست تاریخی نیز کاری شتابزده خواهد بود. اما در مورد آنچه به ایران مربوط می شود، مسئله ابعاد و مفروضات آشنا تری پیدا می کنند. بن بست که جامعه و در نتیجه فرد ایرانی با آن روبروست، همانا تداوم حکومت استبداد و خودسری است که این پارچاشنی مذهب نیز به آن افزوده شده و به آن شدت و عمق بیشتری داده است. در شرایط جدید آنچه

اهمیت درجه اول دارد پذیرفتن صمیمانه و بی شائبه اصل استقرار آزادی و دموکراسی در جامعه ماست. باید بخاطر پیروی و پیگیری که مبارزه آزادیخواهانه ای که علیه رژیم سلطنتی آغاز شد، می توانست و می بایست در برابر حکومت استبدادی و خودسراسلامی نیز ادامه یابد. حقانیت و صحت این انتظارها تنها آرزوهای و تصورات اقلیتی از مردم جامعه ما که با فرهنگ نوین بشری تماس و آشنائی بیشتری دارند توجیه نمی کنند. سوابق تاریخی و مقتضیات عینی و عملی جامعه ما چنین درخواستی را ایجاب می کند. اکنون بیش از یک قرن است که استقرار آزادیهای اجتماعی و فردی و رعایت حقوق بشر و تعیین حکومت

بر اساس آراء آزاد مردم همواره در سرلوحه مطالبات مبارزات اجتماعی در میون ما بوده و به خاطر رسیدن به آنها هزاران نفر از فرزندان میهن جان خود را نثار کرده اند. در طی این مدت شمار آزادی و دموکراسی فوریت و ضرورت هرچه بیشتری پیدا کرده است. باید بویژه بخاطر پیروی که انقلاب اخیر ایران نیز در مقابله با دیکتاتوری شاه و با شمار آزادی و دموکراسی آغاز شد، و تنها بعد از اوج گرفتن جنبش و تأمین و اثبات حقانیت آن در نزد افکار عمومی بود که خمینی و دارو دسته اش بر موج آن سوار شدند و با فریب دادن توده های مردم و مرعوب کردن نیروهای مترقی و آزادیخواه، آن را به سمتی که دلخواهشان بود هدایت کردند. باید بخاطر پیروی که کشور ما، غیر مذهبی ترین کشور مسلمان بود و خمینی و نیروی اجتماعی ای که او پنهانی و اصالتاً نمایندگی می کرد، بارها ضعف و انزوای خود را نشان داده و از صحنه مبارزات اجتماعی جامعه ما بیرون رانده شده بود. گذشته از همه اینها، باید بپذیریم که استقرار آزادی و قانون و به رسمیت شناختن رعایت حقوق مردم و مشارکت آزاد و داوطلبانه آنها در اداره و ساختمان جامعه، شرط اولیه و اجتناب ناپذیر هرگونه بهبود و توسعه اقتصادی و اجتماعی عمیق و پایدار است.

سالهای بحرانی و خطرناکی که در پیش است شاهد پاسخ دادن به این سؤال خواهند بود که آیا ملت ما به آن درجه از توانائی و شایستگی رسیده است که به وظیفه و مأموریتی که در این مرحله از تاریخ به عهده دارد وفادار بماند، یا با پذیرفتن تسلیم و تقسیه در برابر حکومت مرتجع و تبهکار اسلامی فصل خالی از افتخار دیگری بر تاریخ آنگاه از ذلت و شکست خواهد افزود.



کانون نویسندگان ایران، برعهده

نامه سرگشاده کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد

کمیسیون محترم حقوق بشر

با ناپوری و تأسف دریافتیم که آقای سیروس ناصری، عضو هیئت نمایندگی جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل متحد، از سوی کمیسیون حقوق بشر به معاونت این کمیسیون برگزیده شده است.

ما نمی دانیم چنین انتخابی با کدام یک از موازین و اهداف آن کمیسیون می خواند. ایشان نمایندگی رژیمی را به عهده دارد که بر مبنای گزارش های همین کمیسیون و سازمان عفو بین الملل، قتل عام زندانیان سیاسی، شکنجه قلم، پایمال کردن حقوق زنان و اقلیت های قومی و مذهبی، کارنامه سیزده ساله آن را سیاه کرده است. آیا کمیسیون حقوق بشر فکر می کند نماینده چنین حکومتی می تواند در افشای جنایات رژیمی که به آن وابسته است قدم برداشته و یا در صد محکومیت آن برآید.

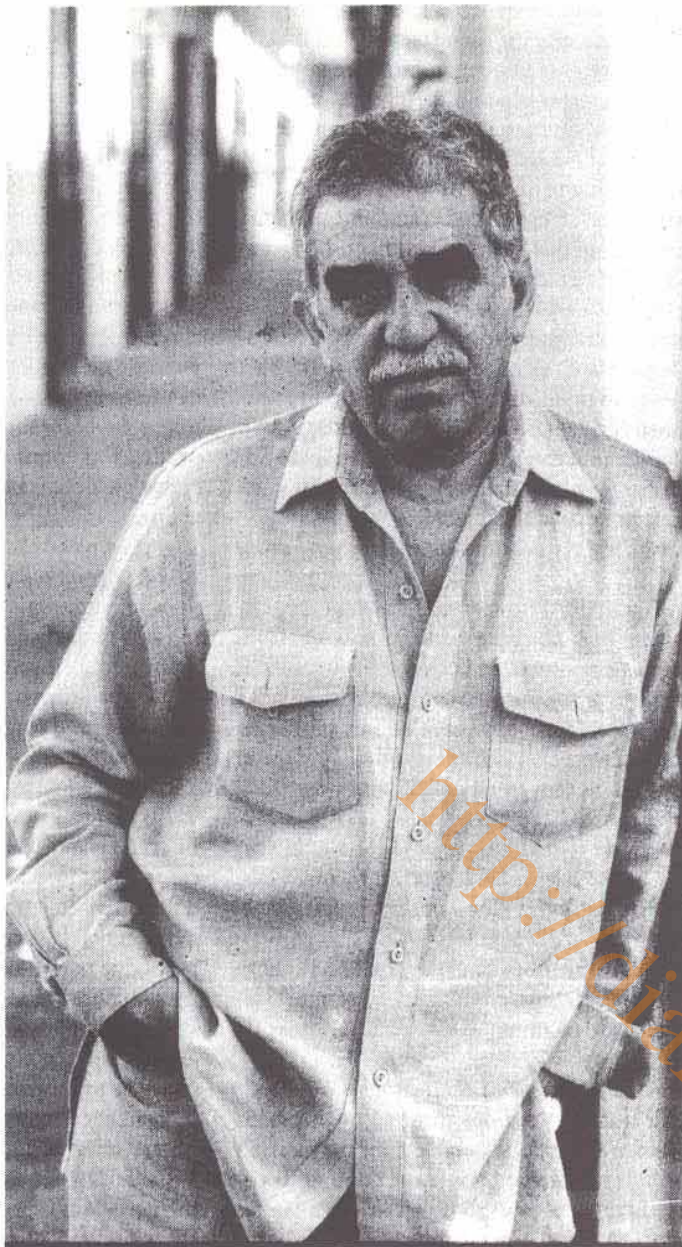
آقایان محترم

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) که اعضایش را نویسندگان شاعران و هنرمندانی تشکیل می دهند که در راه آزادی، سالها رنج زندان، شکنجه و تبعید را به جان خریده اند، بنا به مسئولیت تاریخی خود چنین انتخابی را محکوم می کند و انتظار دارد آن کمیسیون با احساس مسئولیت در برابر وظایف خود و وجدان آگاه بشری در این تصمیم گیری تجدید نظر کند.

هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

ژانویه ۱۹۹۲

گفتگو با گابریل گارسیا مارکز



قصه از شگفتی متولد میشود برای ایجاد شگفتی دیگر

خوان کرویز

ترجمه: بتول عزیز پور

این کلمبیائی ۶۲ ساله با آخرین کتابش درجیب مسافرت می کند. گابریل گارسیا مارکز، برنده جایزه نوبل ادبی ۱۹۸۲، یکی از محبوب ترین نویسندگان معاصر، دوست انقلابیون و رؤسای حکومت، مردی که با «کیسینجر» ارجاع به فوتبال بحث می کند و با «فیدل کاسترو» درباره سینما.

دوست نزدیک رئیس جمهور «گاوریا» (GAVIRIA) هموطنش، شاد چون پسر بچه می، آخرین کتابش را مثل اسباب بازی می تازه و گراندتر، میان بازان می فشارد. «گابریل» سابق بر کتاب تازه اش بنام «حالا می فهم چرا پدر بزرگ های ما حکایت می گفتند، خود را دوباره باز می یابد.

نویسنده «پانزده پسر سالار» با پوتین های سیاه و کت چهارخانه سیاه و سفید که مهاجرت یا شلوار سیاه و پیراهن سیاه کلمبیائی یش است لبخند می زند، هیچ موضوعی به نظر او عجیب نمی آید. خورگرفته به نوعی «فرستاده ویژه» بودن از طرف رؤسای دولت های امریکای لاتین و کاری که انجام می دهد.

«روزنامه نویسی» اولین موضوع مورد بحث این مصاحبه با گارسیا مارکز است. او بزودی در تلویزیون کلمبیا یک برنامه خبری را هدایت خواهد کرد، یا این امید که به اخبار تلویزیون جانی دوباره بدهد.

روزنامه نویسی سوزده ای است که او همیشه ازان دفاع کرده است. کلیه آثار ادبی مارکز - این نرژند تلگرافچی - از عشق بیدیده اش به روزنامه نویسی سهم برده اند.

این گفتگو در خانه نویسنده «صد سال تنهایی» در بارسلون در اوتل زمستان ۱۹۹۱ انجام شده است.

گابریل گارسیا مارکز: از زمانی که در معابر عمومی دیگر نه بمبی منفجر می شود و نه اتمبیل هایی که کارته های انفجاری را می کردند، دیده می شوند، و نیز از زمانی که یک دولت که هیچ کدام از اعضای آن بالاتر از پنجاه سال ندارند و با کارائی تمام و برحد مرگ دستورات و قوانین را به اجراء نمی آورند، کلمبیا دیگر موضوع اول خبری جهان نیست. این کشور مرکز انتخاباتی این چنین آرام و متین مثل انتخاباتی را که پشت سر نهاده، نداشته است. با این انتخابات، سیاست فاسد حاکمان پیرو نالایق چارو شد. اما این موضوع هیچ کس را جلب نمی کند.

خوان کرویز: به سر روزنامه نویسی چه آمده است؟

گ.گ.م: در همه جای دنیا سعی در این است که این حرفه را واقماً دگرگونه جلوه دهند. شدت و سرعت حوادث بیشتر به یک مسابقه بو می ماند که حتی از زمان هم جلوتر است. در رابطه با هر نوع اطلاعات خبری و خبررسانی دیگر جانی برای عقب نشینی باقی نمی ماند. حتی اگر این اخبار اهمیت درجه اولی مثلاً از نوع جنگ خلیج فارس یا کنفرانس صلح مادرید هم نداشته باشند. آنچه به حساب

می آید این است که تو اولین نفر بردادن خبر به خواننده باشی. چه درست و چه نادرست اهمیت چندانی ندارد؛ آنچه به حساب می آید این است که تو قبل از همه آن را پخش کنی. ما در برنامه خبری مان سعی در متوقف کردن این نوع خبر رسانی مسخ شده - که یکی از پایه های اساسی شغل روزنامه نویسی است - داریم. ما کوشش خواهیم کرد به روزنامه نویسی نوق و استعداد اولیه اش را بازگردانیم. «روزنامه نویسی» می که درباره مردم حرف می زند و حکایت می کند که مردم چگونه هستند.

خ.ک: در کتاب آنزاس برژه (ENZENSBERGER) درباره روزنامه نویسی، جمله می از «کی پرکگارد» (KIERKEGAARD) با این مضمون هست: او مخالف قانون «محکومیت به مرگ» بود اما گویا سرپرستی چرخه اعدام عده می روزنامه نویس محکوم به مرگ را به عهده داشت.

گ.گ.م: من این چنین نخواهم کرد برای اینکه این نوعی خودکشی است. تو میدانی که روزنامه نویسی اولین شغل من بود. اگر تکنیک های روزنامه نویسی را در اختیار نداشتم ممکن نبود حتی یک رمان هم بنویسم. همین طور راه و روش تهیه و آماده سازی و درک یک خبر و نیز شیوه بکارگیری آن را در یک حکایت. اکنون من دقیقاً به این مسئله فکرمی کنم. وقتی داستانی می نویسم و نمی خواهم آن را سال یک هزار و نهصد و چند تاریخ بگذارم به خود می گویم: «این حادثه در پانزده سالگی که پاپ پی ۱۲ به بیماری سکسکه دچار شد به ترتیبی که به سختی شفا یافت، اتفاق افتاده است». و از آنجا که من با «کامپیوتر» کار می کنم، روی دیسک یادداشت می کنم «باز بینی شود». یادداشت می کنم «باز بینی شود»

برای اینکه به خاطر من آید که مردم از تمام دنیا برای او فرمول های درمانی برای برطرف کردن سکسکه اش می فرستادند. بعد ها يك داستان از سامرست موم SOMERSET MAUGHAM به خاطر من آمد. يك داستان بی نظیر. «پی و ا» (P and O) برگرفته از نام يك شركت معروف دریائی بنام «پاسیفیک و شرق». او در این داستان شرح می دهد كه چگونه انسانى در دریاهاى نوراز سكسكه مى میرد. و تو مى بینی كه چگونه ادبیات به طرف روزنامه نویسی برده مى شود. قهرمان داستان از سكسكه میمیرد. برحالیكه يك كشتی عظیم تجارتي در اقیانوس هند بوده است. كاملاً تنها در اقیانوس هند اما در ارتباط با تمام دنیا برای فرستادن هر نوع فرمول علمی و غیره....

وقتی پاپ به بیماری سکسکه دچار شد من درم خبرنگار بودم. خیریه درستی به خاطر من آید و من از آن استفاده کرده تا مقاله ئی را بنویسم. همین حالا نیز با نوشتن يك قصه، وقتی كه مسئله سكسكه پاپ مطرح شود من از نو آن را به داستان سامرست موم وصل مى كنم. در حقیقت، من هرگز از روزنامه نویسی بودن دست نكشیده ام. من ابدأ نمی توانم بین آنها فرق بگذارم.

خ.ك: گفته می شود كه روزنامه نویسی و ادبیات يك وجه مشترك با هم دارند و آن استفاده از قوه حافظه و خاطرات و یادگار هاست.

گ.گ.م: بله، دقیقاً. از سن خاصی به بعد، ما كارى جز نوشتن خاطرات و یادگارهایمان نمی كنیم. داستان هائی كه در حال نوشتن آنها هستم مخلوطی از واقعیت و تخیل اند از خاطرات و اختراعات ذهنی، به نحوی كه دیگر نمی دانم كجا موضوعی شروع مى شود و موضوع دیگر كجا خاتمه مى یابد. این حقیقت دارد. بعضی اوقات دیگر نمی دانم كه آیا واقعا فلان حادثه برای من پیش آمده یا اینکه آن را اختراع کرده ام. یا به عبارت دیگر اگر آن را مدت زیادی است كه اختراع کرده ام به این باور می رسم كه واقعا آن حادثه برای من اتفاق افتاده است.

خ.ك: وقتی آثار شما را می خوانیم، این حس به ما دست می دهد كه برای اولین بار است كه شما حكایتی را تعریف می كنید. درست مثل اینکه خود شما هم برای اولین بار است كه آن را شنیده اید. چگونه این كار را می كنید؟

گ.گ.م: در حال حاضر، من لذت تازه ئی كشف کرده ام كه از ریشه آن ناآگاه هستم. اما به آن خیلی امیدوارم. بی تردید این كشف تازه خوانندگان را فتح خواهد كرد: حكایت كردن تنها برای لذت بردن از حكایت. این چیز فوق العاده ئی است.

خ.ك: اما آیا قبلاً این چنین نبوده؟

گ.گ.م: چرا بوده. این لذت ئی است كه من همیشه آن را آزموده ام. اما اکنون نیاز به آن را بیش از گذشته حس می كنم. و اینکه در حال حاضر این مسئله لذت ئی می شود در شكل خالص و متكامل آن، و من حالا می فهمم چرا پدر بزرگ های ما حكایت می گفتند و اینکه چرا ما از قصه های مادر بزرگ هایمان حرف می زنیم. این به این خاطر است كه حكایت كردن يك سماعت واقعی است، حكایت كردن شیرین است.

خ.ك: چگونه این قصه ها به شما الهام می شوند؟

گ.گ.م: همیشه بعد از شنیدن حكایتی سرگرم كننده، قصه هائی را كه در حال حاضر آماده مى سازم داستانی طولانى دارند. زمانی كه در پاریس زندگی میکردم برای رفتن به سینما می بایست به پری پیگنان (PERPIGNAN) بروم. وقتی این موضوع را به جوانان امروزی بگوئی به گوش های خود شك مى كند. در آن زمان يك تورگردشى بود كه سفر رفت و برگشت و دیدن فیلم - فیلم «آخرین تانگو در پاریس» آن روزها روی اكران بود - و شام و هتل را تدارك مى دید. و مردم ساعت ها برای این تور گردشى صف مى بستند. حالا است كه متوجه مى شوم كه اسپانیای آن روزها در چه تاریكى فرو رفته بود، و این مانع از آن بود تا باقی دنیا به درستی دیده شود. ما از اخبار اطلاعات كمی كه به اسپانیا مى رسید قانع بودیم. در آن زمان من رمان «پایتز پدسالار» را مى نوشتم. و دريك دفتر كهنه، حوادث شیرین و ناگوار زندگی يك نفر اهل امریكای لاتین در اروپا را مى

نوشتم. و از این رهگذر شروع به نوشتن تقریباً شصت قصه كردم، اما این دفتر را نمی دانم كجا گذاشتم و هرگز نتوانستم آن را پیدا كنم. این مسئله مرا خیلی افسرده كرد. بعضی از این قصه ها به صورت طرح اولیه، برحالیكه بعضی دیگر تقریباً قصه كامل بودند. بعد آنها را فراموش كردم. چند وقت پیش در مركزیكو، در میان كاغذ هائی كه میخواستم به كلمبیا ببرم چند قطعه ئی از آنها را پیدا كردم. چگونه مى توانستم از آنها بگذرم. با وجود گرفتاریهای زیاد، فرصتی یافتم كه هر روز صبح روی آنها كار كنم. و اکنون همه آنها تقریباً به پایان

رسیده اند. اما جالب تر اینکه در این مدت این قصه ها به غنائی آراسته شده اند كه قبلاً نمی توانستند باشند: خاطرات خصوصی من از این زمان، زمانی كه آنها را به صورت طرح اولیه نوشتم. آنها جبراً قطعاتی از یادها و یادگارهای من هستند همچنانكه حكایت هائی اختراعی و نیز احتمالاً دوباره سازی دفتري گمشده. با سه قصه شروع كردم و اکنون روی چهارمی كار می كنم. نمی دانم كجا متوقف خواهم شد. سال آینده خواهیم دید.

خ.ك: در جستجوی این قصه های قدیمی، آیا خود را نیز دوباره باز یافتید؟ به این درجه از اشتها بودن باعث نشده است كه فراموش كنید چه كسی بوده اید؟ گ.گ.م: به يك دلیل ساده، هرگز خودم را كم نكرده ام كه حالا خود را باز بیابم و نیز هرگز فراموش نكرده ام چه كسی بوده ام. تنها به نوعی نگاه دیگری خود، رسیده ام. يك نگاه بیرونی. و این خیلی مهم است.

خ.ك: در تمام كتاب هایمان همیشه كسی هست كه شكلك زده است و به نظر میرسد كه این «كس» خود شما باشید. این توانائی «متصحب بودن» را چگونه به دست آورده اید؟

گ.گ.م: این است روزنامه نویسی: شگرد های روزنامه نویسی در داستان است كه مفتون مى كند. يك قصه، جالب نیست مگر اینکه خواننده اش را مفتون كند. روزنامه نویسی بودن یعنی حكایت كردن چیزی كه برای كسی پیش آمده است؛ چیزی عجیب كه ناگزیر جلب توجه كند. حادثه در جستجوی روایتگراست و او را غافلگیری كند و بنوا، این عمل مفتون كردن است كه خود را دريك قصه نشان مى دهد. برای من خلق كردن به صورت يك راز باقی خواهد ماند: چگونه است كه انسان مى تواند زندگی خود را به خلق آثار هنری یا ادبی اختصاص بدهد و برای این هدف خود را قربانی كند و حتی به خاطر آن بمیرد؟ نهایتاً برای خلق بالندگی اندیشه... عده ای از جوانانی كه در اولین تجارب سینمایی خود هم نیستند به آنتیه سینمایی من مى آیند و در اطراف يك میز و در برابر يك ضبط صوت مى نشینند. ما شروع به اختراع حكایتی می كنیم. حادثه ای كه برای هر كسی مى تواند پیش بیاید. و ناگهان، بدون آنكه بدانیم كی و چطور، قصه بیرون مى جهد. درست مثل اینکه قبلاً در آنجا وجود داشته است. قصه از شگفتی متولد مى شود برای بوجود آوردن شگفتی ئی دیگر.

خ.ك: شما از دانشجویان مدرسه سینمایی تان بسیار می آموزید؟

گ.گ.م: بسیار. برای اینکه من خود را دوباره در دوران گذشته مى بینم كه داستانی در فكر داشتم و مى خواستم بهر قیمتی شده چیزی از آن بسازم اما نمی دانستم چگونه. خوب گوش كن: يك روز دانشجوئى آمد و گفت: «من طرحی از يك دهكده مرزی دارم، یکی از آن دهكده های پراز مرغ و خروس و بره های آب. جایی كه گرمای كشنده حكمرماست. يك «لیموزین» می ایستد و يك زن زیبا از آن پیاده مى شود. او بطرز خارق العاده زیبایی لباس پوشیده و بی نهایت زیباست. زن به طرف یکی از دكان های بقالی مخصوص دهكده های مرزی مى رود. از آن دكان های بقالی ئی كه در آنجا مى توان همه چیز یافت، حتی مى توان ارز را هم تبدیل كرد. او وارد دكان مى شود و در مقابل چشم های مردی كه پشت پیشخوان ایستاده است يك بره كاغذ را مى كشاید. بر آن كاغذ كرده های طلاست كه فوراً به چشم مى خورد. این كرده های طلا از كجا آمده اند؟ و داستان در اینجا تمام مى شود.

برای اینکه داستان بتواند ادامه پیدا كند، لازم است كه چیز فوق العاده ئی اتفاق بیافتد. كسی چیزی مى گوید و ناگهان پسری فریاد مى كشد: «واگر آن يك تخم مرغ طلا بود؟» سكوت. یکی دیگر مى گوید: «وزن يك تخم مرغ طلا چقدر است؟» داستان پیش نمی رود. خوب، من می بینم كه آنها نزدیک است راه حل را پیدا كنند اما آن را نمی یابند. تنها يك چیز كم است: اینکه تخم مرغ طلا يك تخم مرغ واقعی باشد، كه آن زن آن را بشكند و آن را به همه نشان بدهد و اینکه در درون تخم مرغ زردی و سفیدی تخم مرغ واقعی وجود داشته باشد. یا

این سوژه، ما نقطه حرکت يك ساعت فیلم سینمایی را داریم. با وجود این، همیشه خطر، برای زیاده از حد عقلانی و منطقی شدن داستان - كه بخش مهمی از ناخود آگاه را شامل مى شود - وجود دارد. حفظ تعادل بین عقل و ناخود آگاه مسئله بسیار مهمی است. «تكامل» از بدترین بد بختی هائی است كه ممكن است به من رسیده باشد. متكامل شدن: این رنجی مستمر است. عشقی هزارپاره: (وقتی می نویسم) دائماً می گویم: این را كم دارد، و این یکی دیگر، این دقیقاً این نیست. من این را نتوانستم بفهمم. این وحشتناك است. باید دست نوشته های مرا از دست من گرفت برای اینکه من زندگی را در دستكارى

کردن نوشته هایم می گذرانم. همه چیز تا بی نهایت قابل تکمیل و اصلاح است. کسی گفته است که: «یک نویسنده هرگز یک رمان را تمام نمی کند بلکه آن را رها می کند». در مورد من این مسئله صدق می کند.

خ.ک: وقتی این میل به تکامل و تحول در آثارتان شما را زیر سلطه دارد، آیا خود را حاکم بی چون و چرای نوشته های خود حس می کنید؟

گ.ک.م: نه، من در آنجا زندانی هستم. من بدون دفاع در خدمت نوشته هایم هستم.

خ.ک: آیا عدم تکامل و ترجیح می دهید؟ در این مورد چه می گوئید؟

گ.ک.م: هرگز، سعی می کنم به بهترین وجه آثارم را متکامل کنم.

خ.ک: «بهترین وجه» را چگونه تعبیر می کنید؟

گ.ک.م: سعی می کنم بهترین نویسنده عالم باشم. برای اینکه اگر تو سعی کنی که تنها یک نویسنده باشی در کنار نویسندگان دیگر مثل نویسندگان دیگر، نویسنده دست دوم یا سوم و یا حتی یک دفعه خود را نویسنده ای دست دهم من یابی. غالباً به خود می گویم، تو وقتی می نشینی و شروع به نوشتن می کنی لازم است خیلی بهتر از «سروانتس» (CERVANTES) بنویسی، و گرنه تو سروانتس باقی خواهی ماند و نه نویسندهئی دیگر.

خ.ک: در مقام یکی از چهره های برجسته دوران ما، حوادث اخیر جهانی چه تاثیری روی شما گذاشته اند - به انتها رسیدن نوعی از زندگی اجتماعی در اروپای شرقی، به وجود آمدن پدیده های تازه زندگی، در این رابطه چه چیز شما را بیش از همه آزار می دهد؟

گ.ک.م: که چرا این مسئله بیست سال پیش اتفاق نیفتاد. این آن چیزی است که مرا بیش از هر چیز دیگر آزار می دهد. اگر این چنین می شد ممکن بود امروزه مسئله حل شده باشد و مشکلات گذشته بودند و ما در دوران دیگری به سر می بردیم. اما در حال حاضر چه کسی می داند چه پیش خواهد آمد و نورانی که از آن یاد کردم چگونه به واقعیت خواهد پیوست. این نکته است که مرا به شدت آزار می دهد. من از بیست سال پیش می دانستم که باید چنین شود. واقعاً لازم بود که این حوادث پیش بیایند. در حال حاضر باید منتظر ماند و دید چگونه همه این تحولات پیش خواهد رفت.

خ.ک: تصور می کنید تمام حوادث اخیر به سود تاریخ به وجود آمدند یا برخلاف تاریخ، به عبارتی دیگر نوعی هتک حرمت به تاریخ بودند؟ بعد از این همه تحولات چه به سرانجام خواهد آمد؟

گ.ک.م: این ما را بیشتر به سمت دلشغولی های متافیزیکی رهنمون می شود که من در این زمینه دارای قریحه نیستم. آنچه که قطعی است این است که این مسئله می بایست اتفاق می افتاد. همه آن را می دانستند، اما در حال حاضر هیچ کس نمی داند تمام این حوادثی که اتفاق افتاده چگونه به انجام خواهد رسید؟ برای مثال: فرو پاشی جهانی که کمونیست نامیده می شود. در سال ۱۹۵۷ من یک سری مقاله در چهارده قسمت نوشتم که در آنها به وقوع پیوستن این حوادث را پیش بینی می کردم. این بعد از بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی و در دوران «خروش چف» بود. مردم تصویری کردند که این حوادث به زودی به وقوع خواهند پیوست. اما سی سال انتظار لازم بود. آنچه مرا اذیت می کند، این است که این «ایالات متحد آمریکا» و اروپای غربی هستند که این فرو پاشی ها را تسهیل و تشویق می کنند و مورد مرحمت خود قرار می دهند. درست مثل این است که آنها یک چیز را می خواهند: فرو پاشی و نابودی همه آنچه بود بدون آنکه برای ساختن چیز دیگری به جای آن آستین بالا بزنند.

در «نیکارگوئه» نیز چنین شد. خواستند که «ساندنیست ها» بیفتند و آنها افتادند. اما هیچ یک از دشمنان «ساندنیست ها» برای آنکه کشور بتواند از وضعیت رقت بارش بیرون بیاید چیزی از مشوقان خود درخواست نکرد. با این همه این ارتش «ساندنیست ها» است که از «ویولتا شامورو» (VIOLETA CHAMORRO) و در قدرت باقی ماندنش دفاع می کند. درمانرید «گوریاچف» این تصور را به وجود آورد که او برای بحث کردن در باره صلح نیامده است، بلکه برای درخواست کمک و معامله و تجارت با «جزج بوش» آمده است: زیرا برای پیش برد «رفورم» هایش به کمک نیاز دارد. آیا ما حق داریم اینگونه اتحاد شوروی را رها کنیم؟ و نیز ما حق داریم لهستان را به حال خود بگذاریم؟ دموکراسی های دروغین پیروزی بر کمونیسم را طالب بودند؛ کمونیسم دیگر وجود ندارد اما آنتی

کمونیسم همچنان موجود است. کی می خواهیم به آنتی کمونیسم خاتمه دهیم؟ خ.ک: فکرمی کنید اصل عدم مهارت تاریخی اروپا در پیونده گرفتن نقشش به عنوان یک قدرت مدرن از چیست؟ درود و امتناع از پذیرفتن مهاجرین است یا در پیدایش نوپارده «فاشیسم»؟

گ.ک.م: شاید به دلیل بعضی از خود بینی های اوست. نگاه کنید آنچه را که لوپن Le PEN رهبر نئو فاشیست ها در فرانسه اعلام می کند. او می گوید: یکی از دلایل مشکلات زیست، اختلاط نژاد است.

خ.ک: به نظرمی رسد که به پیروزی شمالی ها بر جنوبی ها کمک و مساعدت می شود. آنان که زیر تنگه جبل الطارق زندگی می کنند از خود چگونه دفاع خواهند کرد؟

گ.ک.م: دفاع از امریکای لاتین یعنی مشارکت همه امریکای لاتینی ها در همه نقاط امریکای لاتین. مردم در شهرها و بخش ها نه تنها باید به هم کمک کنند بلکه باید از یکدیگر دفاع هم بکنند. برای اینکه همیشه یکی هست که می خواهد دیگری را ببلعد و محو کند. در این راستا، کنفرانس بین المللی گوادالاخارا GUADALAJARA اهمیت بسیار برای امریکای لاتین داشت که مطبوعات آن را منعکس نکردند. برای اینکه بر مدت کنفرانس مسئله کم اهمیتی پیش آمد و آن اینکه در آن زمان روزنامه نویس ها بسیار بودند و وقت برای کار کردن آنقدر اندک بود که در آن روزنامه نویس ها بستند به نوعی که از اندک خبری که به آنان داده می شد راضی بودند. از این نظر در پایان کنفرانس آنها نتوانستند جمع



بندی کاملی از آنچه گفته شده بکنند و سنتزی از آن کنفرانس بدست بدهند. این نکته ما را به آنچه در ابتدای همین گفتگو راجع به آن حرف زدیم می رساند: روزنامه نویسی امروز عالی و کامل نیست. او بدون وقفه از حادثه ای به حادثه دیگری می رود.

اما به موضوع اصلی برگردیم: من مخالف آنچه که پانصدمین سال تولد امریکا را در برمی گیرد، بودم. پیشنهاد اسپانیا این بود که در سئویل SEVILLE پانصدمین سال کشف قاره امریکا جشن گرفته شود. فتح و آنچه بدنبال این کشورگشایی به وجود آمد و اینکه ما هم در این جشن یاد بود شرکت کنیم. نقش ما واقعاً این نبود. کنفرانس «گوادالاخارا» این عقیده را کاملاً دگرگون کرد. برای اینکه در آنجا به «بزرگداشت پانصدمین سال تولد قاره امریکا» مضمونی سیاسی داد. اکنون ما به سمت اتحاد و همبستگی کلیه کشورهای اسپانیولی زبان پیش می رویم. من از یک چیز کاملاً مطمئن هستم و آن این است که اتحاد این کشورها با هم و در کنار هم در نیای کنونی، از آینده ای بزرگ برخوردار خواهد بود.

خ.ک: آیا می گداوند این اتحاد آینده ای داشته باشد؟

گ.ک.م: سؤال این خواهد بود: آیا ما قادر به انجام این اتحاد خواهیم بود؟ من تصویری کنم آری، ما می توانیم. ما از نخواستاری بهره مندیم که کمتر ملتی آن را در اختیار دارد: مردم ما سرشار از انسانیت هستند.

خ.ک: فکرمی کنید امروزه این نومیمن شانسی برای امریکای لاتین باشد؟

گ.ک.م: نه، فکرمی کنم که این اولین شانسی است.

خ.ک: در معنایی گسترده چه مانعی می تواند راه فرد پرستی و سرمایه داری فاتح را سد کند؟

گ.گ.م: در حال حاضر این اروپای غربی است که از خشونت ترین هاست. علائم و نشانه های بیماری های عجیب و بسیار خطرناک در حال پیدایش هستند. کسی به خاطر می آورد چه کسانی بودند که نازیسم را به وجود آوردند؟ نمی دانم آیا شما از این خطر آگاه هستید یا سعی دارید که از خود دفاع کنید. برعکس در امریکای لاتین شما با این مشکل مواجه نخواهید بود. امریکای لاتین کنونی، آنی نیست که برده سال پیشتر بود. کلمبیا، مکزیک، ونزوئلا، هرکدام از این کشورها به شیوه خود در حال پشت سر گذاشتن مشکلات داخلی خود هستند.

خ.ک: فکرمی کنید که امریکای لاتین امروزی قاره ای قابل احترام تر از امریکای لاتین بیست سال پیش باشد؟

گ.گ.م: بدون تردید چنین است. وگرنه ما آنی نبودیم که اکنون هستیم. آنانی که همیشه کمترین احترام را برای امریکای لاتینی ها قائل بوده اند حاکمان دولت های ایالات متحده هستند. و امروزه از همیشه بیشتر، قدرت تک قطبی. اما با این همه فکرمی کنم که مذاکرات کشورهای امریکای لاتین با ایالات متحده خیلی بیشتر از ده سال پیش پیشرفت کرده است.

خ.ک: شما هرگز کمونیسم ندیده اید، فکرمی کنید چه چیزی را از کمونیسم که دیگر وجود ندارد باید حفظ کرد؟

گ.گ.م: آنچه که به کمونیسم آسیب رساند، شرایطی بود که کمونیسم در آنجا متولد شد و شکل گرفت؛ اگر همچنانکه مارکس پیش بینی کرده بود اولین انقلاب در آلمان یا انگلستان که بورژوازی توسعه بیشتری داشت به وقوع می پیوست، کمونیسم دچار این همه مشکل نشده بود. برای اینکه در این کشورها بورژوازی بخش بزرگی از آزادی های فردی را به دست آورده بود. اما می بینیم که کمونیسم در جهل و تاریکی روسیه تزاری متولد می شود. در جایی که هیچ نوع آزادی واقعی وجود نداشت، و هرگونه پیروزی در این زمینه غیرممکن به نظرمی رسید. مادامی که سنت سرکوب وجود دارد، قدرت طلایی حاکمان وجود دارد، شانس موفقیت در این زمینه ضعیف تر خواهد بود. در اروپای مرکزی این قطعی است که کمونیسم صابراتی بود و به آنها تحمیل شد. در این کشورها کمونیسم هرگز پاسخی واقعی نه به نیاز سیاسی و نه به نیاز اجتماعی - فرهنگی مردم این جوامع بود، و نه به چیزی جز این ها. برای استالین این نکته اساسی بود که دیواری آهنین بسازد، برای اینکه خود و برنامه هایش را در مقابل اروپای غربی که خطرا از آن جانب حس می کرد، محفوظ نگاهدارد.

از این نوع کمونیسم هیچ باقی نماند اما ایده استالینی باعث تولد چیز خطرناک تری شد و آن، مسئله نگرش به آزادی هاست. پیروان ایده او فکرمی کردند هر نظریه ای که به عقاید آنها شبیه نباشد بد و غیرقابل قبول است. این، نوعی گله خشکی است که هیچ فرقی با گذشته ندارد. و این خطر وجود دارد که دمکرات هایی از این نوع آنقدر در عقاید خشکشان پیش بروند که هر نوع جستجو و تعارض بر راه خوشبختی انسان را ممنوع بشمارند. چه اشتباه بزرگی می بود اگر بر آخرین روزهای قرن بیستم در بلوک دریک رو یا روی همدیگر را از بین می بردند و هیچ چیز باقی نمی ماند.

خ.ک: و کویا؟

گ.گ.م: من فکرمی کردم که بالاخره با من یک مصاحبه تازه و غیر تکراری انجام خواهد شد، بدون اینکه همان سوالهای قبلی از من پرسیده شود.

خ.ک: کویا باید چکار کنند که به صف همسایه های امریکای لاتینی خود درآید؟

گ.گ.م: اولین اقدام رفع محاصره اقتصادی از جانب ایالات متحده امریکاست. در این صورت مشکل استثنایی سی ساله کویا از میان خواهد رفت. مشکلی که مانع از آن شد که ما بدانیم کویا، بدون آن، چگونه خواهد بود و مهمترین آنکه چگونه می تواند باشد. مادامی که این مشکل اساسی وجود داشته باشد، کویا یک کشور فلج شده باقی خواهد ماند، زیرا او زندانی شکنجه کمبود هاست. من رفتار اروپائی ها و مطبوعات آنان را در متوسل شدن به بعضی دلایل برای انتقاد کردن از رژیم کویا - که بعضی از آنها درست و بعضی دیگر نادرست هستند - منصفانه نمی دانم در حالیکه آنها رفتار امریکائی ها را که که هدفی جز محور نابودی کویا ندارند، نمی بینند. این خود خواهی احمقانه است که فکرمی آنچه دررومانی و یا لهستان پیش آمد، ناگزیر در کویا هم پیش خواهد آمد. برای اینکه شرایط در کویا کاملاً با دو کشور دیگر شده متفاوت است. برخلاف آنچه اروپائیها فکرمی کنند، «فیدل» سقوط نخواهد کرد و ارتش هم علیه او کودتا نمی کند و شورش های مردمی هم وجود نخواهد داشت. وقتی شما متقاعد شوید که آنچه

در آنجا می گذرد برخلاف تصور شماست، لازم است به فرمول دیگری بیاندیشید. و من مطمئن هستم که این فرمول های دیگران درون خود کویا می آیند. «فیدل» هیچ سودی در این نمی بیند که کویا به مشکلاتش ادامه دهد.

خ.ک: فروپاشی رژیم اتحاد شوروی چه تأثیری روی کویا گذاشت؟

گ.گ.م: اشتباه است اگر فکر کنید که فروپاشی رژیم اتحاد شوروی یعنی پایان رژیم کویا. دیرینا زود کویا نفت و دیگر مایحتاج خود را از کشورهای همسایه امریکای لاتینی اش بدست خواهد آورد. خیلی بهتر است که کویا کمتری وابسته به اتحاد شوروی باشد و آنطور که در گذشته وابسته بود، نباشد. امروزه کویا نه به شوروی و نه به هیچ کجای دیگر وابسته نیست. آینده اش در امریکای لاتین رقم زده خواهد شد. مایلم که مطبوعات مسائل را به شکل واقعی شان ببینند. بعد از کنفرانس «کوزومل» (COZUMEL)، که برای حل و فصل مسائل بین کشورهای ونزوئلا، کلمبیا، مکزیک و کویا برپا شد، مطبوعات امریکایی چه نوشتند؟ نوشتند که کویا نتوانست نفت از مکزیک بخرد. و روزنامه های اسپانیائی چه گفتند؟ «فیدل به آنچه از او خواسته شد «نه» گفت». واقعیت خیلی ساده است. فیدل هیچ چیز از هیچ کس نخواست و کسی هم از او چیزی نخواست. اگر شما موقعیت کویا را به طور جدی بررسی کنید به این نکته خواهید رسید که آنچه در آنجا می گذرد پیچیده تر و مهمتر از آن چیزی است که شما راجع به آنجا می گوئید. در کویا جیره بندی آزاردهنده است، صف بستن ها مردم را خسته کرده است. مردم پریشان و ناراضی هستند؛ اما آنها از گرسنگی نمی میرند و شورش هم نمی کنند. اگر تمام حکومت های کشورهای جهان سوم لویا سبز را جوری بین مردم تقسیم می کردند که هر شهروند سهم یکسان از آن می برد - درست مثل آنچه در کویا می گذرد - ممکن بود انسانهای کمی بتوانند به زندگی ادامه دهند. و با این همه کویا به زندگی ادامه می دهد. خلاصه اینکه ایالات متحده باید به محاصره اقتصادی کویا خاتمه دهد و بعد راجع به آن صحبت خواهیم کرد.

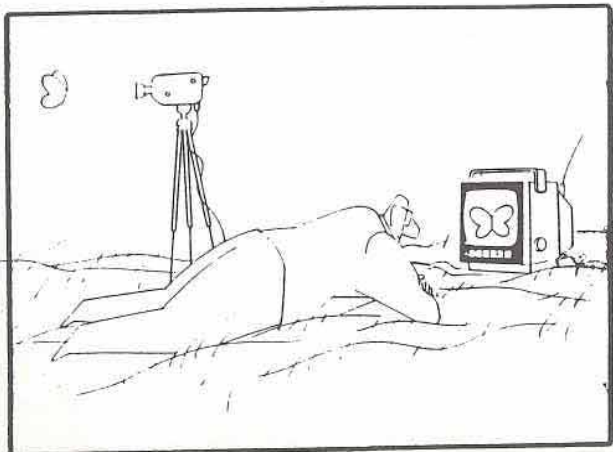
خ.ک: آیا حکومت کویا در صدد است که دمکراسی کشورهای همسایه امریکای لاتینی اش را در کویا به مورد اجرا بگذارد؟

گ.گ.م: در اینجا ما وارد مشکل درک تعابیر می شویم: دمکراسی چیست؟ چه نوع دمکراسی می را می خواهیم به کویا تحمیل کنیم و غیره.... رئیس جمهور کلمبیا «سزار گاویریا» (CEZAR GAVIRIA) که همیشه با تعمق سخن می گوید در «کوزومل» اعلام کرد که در کویا نمونه یک حکومت جمعی را می بیند که می بایست در تمام امریکای لاتین وجود میداشت. این سخن در اعلامیه اختتامی بیست و سه رئیس دولت و یک شاه در مکزیک، هم ذکر شده است. اما در اروپا آن را نا شنیده می گیرند. بهر حال این مانع از آن نیست که ما به خود اعتماد نداشته باشیم.

در امریکای لاتین بالاخره ما به اصولی دست خواهیم یافت که اروپایی های خود بین و خود گفاه موافق نشدند در مدت دوهزار سال به آن دست یابند.

خ.ک: شما به آینده خوشبین هستید؟

گ.گ.م: من همیشه همه چیز را با خوشبینی تمام می بینم، شاید در حال حاضر اشتباه و هشمتاکی مرتکب بشوم اما فکرمی کنم که ما امریکای لاتینی ها بالاخره مشکلات خود را حل خواهیم کرد. و دیگر اینکه، انسان در آینده نمی تواند به حماقت هایی که در قرن بیستم مرتکب شده، ادامه دهد.



بد خوانی ، شعر مدرن

را لال می کند

دوست شاعرو منتقد عزیز آقای محمود فلکی در شمارهٔ دهم مجلهٔ آرش - آبانماه ۱۳۷۰ مطالبی تحت عنوان شعر امروز فارسی: مدرنیسم یا لال بازی نوشته اند که چون، در پایان وعدهٔ چند نقد جانانه دیگر را هم داده اند، لازم میدانم که بطورکترا و نمونه، طرز دید ایشان را در رابطه دیدار با شعر نشان دهم، چرا که، نه او، بلکه بسیاری دیگر از همفکران او دچار همین توهم اند و به حساسی، تکلیف خود را با مدرنیسم پیش از دقت در آن روشن کرده اند. باید گفت که این قبیل قضاوت ها، مال حالای آنها به شمار نمی رود، بلکه با آنها با کمترین تغییر از گذشته آمده است. این تیپ از تفکر، اگرچه دم از تغییر و دیالکتیک می زند، اما به واقع ساکن و بسته می اندیشد. این بیشترین این خاطر است که تعبیر مذهب قضا یا، نشان از همان سلسله ای دارد که در یونان به سیستمی بسته عمل می کند. بسته می اندیشد و اندیشهٔ بسته می شود. وقتی مدرنیسم است، بسته دیده می شود. منطق بسته بندی شده، اگرچه قالب مارکسیسم هم فرو رود، آن را به مذهب مبدل می کند. مذهبی تراز مذهب کوچک به بیراهه می دهد. و سرانجام، در چشم این شیوه از تفکر، مدرنیسم به لال بازی و شعر امروز فارسی به بن بست می رسد. و این می شود تیتر مقاله آقای فلکی. او می گوید:

بن بست را می توان در شاخه های فروعی هر هنری در پی راه های فرایان دید. همانگونه که دادانیسم در اروپا یا شعر موج نو، و یا «شعر مهم» (و نه شعر بطور کلی) در ایران سرانجام به بن بست رسیده اند. (محمود فلکی - شمارهٔ دهم مجلهٔ آرش)

از این نظر، شعر مدرن ایران، فرعی بن بست است. و حجم گرای دادانیسم و بدالی روایاتی همان ترستان تسارمی باشد.

وقتی که فلکی منتقد که به نقد شعر فارسی می پردازد، وجوه تفرق اسپاسمانتالیسم را با دادانیسم نداند، به گمانم تنها حرف درست او همین باشد که می گوید:

مشکل گمانم سرچون نقد شعر ما نهفته باشد. (همان مرجع)

البته این حرف نه به آن معنی است که فلکی می گوید. فحوی کلام فلکی این است که تنها اوست که مشکل گشای بحران نقد شعر ما است. چرا که او ستایش دکتر رضا براهنی از روایاتی را به حساب از میدان به در کردن رقیب خود، یعنی دکتر فرامرز سلیمانی می گذارد:

براهنی ضمن اینکه روایاتی را شاعری رمانتیک می دانست و تأکید می کرد که «هیچ شاعری به عنوان یک تکلیسین بزرگ نیست»، نمونه ای از شعر روایاتی به نست داده و نوشته بود که این نمونه را «لفظ با ماشینهای I.B.M باید معنی اش را درک کرده و حالا چگونه است که پس از این نظریات خانه برانداز در بارهٔ شعر روایاتی، ناگهان دربارهٔ «لبریکه ها» لگرنه می شود و آنرا به عنوان یکی از نمونه های اصیل شعر امروز برآورد می کند و می گوید: «ما اجازهٔ درخشان روایاتی را در شعری که بمناسبت مرگ همسرش گفته بدیم. آن روحیهٔ دیالکتیکی، یعنی برخورد در حال، هم در پیش و هم در زبان، و می دانیم

که آن همه در رقص مها ما بپا خاست و ولوله در حس روایاتی ما انداخته» (محمود فلکی - همان مرجع)

من نمی دانم چه می توان در برابر این نوع از احتجاج گفت. اما می دانم که سن حالای براهنی سن سوختگی های روایاتی است: سن استنباط از کل متناقض که می درخشد.

پدیده ای است که یک دست بردن، و یک فکر واحد داشته از سی سال پیش تا حال، آن هم در ارتباط با مسئله ای مثل شعر به معنای مرده بودن نویسنده خواهد بود. هیچ کس در جهان از سی سال پیش تا حال روی حرفش نایستاده است که من بایستم. طلا درمس نه تنها یک فکر را از جنبه ها و زاویه های مختلف آن بررسی می کند در بعضی جاها بر برخی نگاه و در بعضی بر برخی نگاه دیگر تأکید می کند، بلکه امکان دارد، در مورد یک موضوع حرف ضد و نقیض هم زده باشد، چرا که لازمهٔ نوشتن در طول قریب به سی سال راجع به شعر، به معنای متناقض بودن هم هست ولی من در هیچ جا تعهد نکرده ام که برآورده عقیده ام را عرض نکم، و به همین دلیل مرکز از خوانندهٔ محترم انتظار دارم که بومن تناقضهای طلا درمس را ببخشد، بلکه من می خواهم او ببیند چرا این تناقضها وجود دارد، و شکلی که اندیشهٔ من راجع به شعر و شعر پیدا کرده است از چه نوع معنی خاصی پیروی می کند. از این پایه من تناقض را عیب خود نمی دانم، چرا که در چارچوب رشد فکری من، با نظر گرفتن بحران حاکم بروابط اجتماعی ادبی ما، آن را قابل مطالعه هم می دانم و معتقد هستم در آوردن ساختار این تناقضها، هم در نوشته های من و هم در نوشته های دیگران به درک بحران روایاتی حاکم بر اذهان ما در طول ربع قرن گذشته کمک خواهد کرد. (دکتر رضا براهنی - نشریهٔ کادح، ویژهٔ هنر ادبیات «۲»)

فلکی در نقد مدرنیسم به این پنداردچاراست که واژه معطل بی ربط است. به این واسطه، او زبان این نوع از شعر را الکن می داند:

... نه اینکه با زبانی الکن و با بکارگیری واژگانی مهجور که هیچ هماهنگی و پیوندی با واژگان دیگر و یا تصویر قایمی شعر ندارند... (محمود فلکی - همان مرجع)

منتقد عزیز ما به بهانهٔ لبریکه ها به نقد و نفی مدرنیسم برخاسته است، و چون چنین است، من به بهانهٔ دفاع از لبریکه ها می خواهم بگویم که فلکی چندرواژه و ارتباط واژگان را می داند و می شناسد:

... و باز آیا نمونه های زیر جز قافیه بازی برای ایجاد موسیقی یا ایجاد شکستگی مصنوعی، بی هیچ پیوند تصویری یا معنی ای، چیز دیگری است؟ مثل قافیه بازی دلاله و «باله در این شعر:

سیاه می تابد صدای لال
به تابه های بال (فلکی - همان مرجع)

اولاً این پارهٔ آخر یک لبریکه است و یک شعر کامل نیست. و چون فلکی نتوانسته است پیوند واژگان را ببیند، شعر را درک و حتی حس هم نکرده است. به این دلیل لال و بال را قافیه بازی می داند. کل شعر چنین است:

پریدن از خم و خفتن
در آرزوی پریدن

سیاه می تابد
به تابه های پر
به سوختن

گریختن پل از خم خواب
و پوست های جاری
حلیف رفیق آب

سیاه می تابد
صدای لال

به تابه های بال (لبریکه ۹۶، صفحه ۱۰۰)

در اینجا، حکایت پل ساکن است. که در آرزوی پریدن و رفتن به خواب می رود. آرزوی خواب رفته ای که همچون تابشی ست سیاه [سایه ای ست] بر تابه های پر. گریز پل از خم خواب، خم پل است بر آب، در واقع پرواز پل، خم و خواب پل است به سمتی دیگر که سایه او را بر آب مستقر می دارد: سایه پل صدای لال است که سیاه بر کوه های آب رفته می ماند.

در شعر حجم واژگان پیوندی چند گونه دارند که خود را در کل قوام یافته، نوپاره و چند باره می یابند. این نوع پیوند چند بعدی، کشف های تازه تر خواننده را به دنبال می آورد. در این نوع از شعر، تصویر شکل معمول خودش را ندارد و آنچه ارائه می دهد، قاطعانه ثابت نمی ماند. شاعر در اشتراک قوی با خواننده است که ابعاد تازه تر شعر را کشف می کند.

در این رابطه است که باید موقعیت واژه را دید. در حجم گرائی، واژه، در لحظه ای که خواننده با آن دیداری می کند، در ارتباط با معانی سایر واژگان، خود را بنحوی از ذهن می گذراند که می توان گفت، دیداری ناگهانی و بدیع و چند وجهی صورت گرفته است. چرا که واژه در معنی ای بی سابقه، اما درست و تازه جلوه می کند که پهلوهای بی شمارش را با پهلوهای بی شمار سایر واژگان همسایه کرده است. در حجم گرائی، معانی متعددی که شاعری انگیزه ای به آنها رسیده است، در دایرهٔ تملک شاعر نمی ماندند، بلکه در اشتراک با خواننده دیداری ناگهانی تر را ترتیب داده و تازگی ای شکفت ترمی می یابند. چنین است که علت غایی در این صورت از شعر، ساکن نیست. ذهن معتاد به معمول فلکی از آنجا که این نوع ارتباط واژگان را نمی یابد، نمی تواند به کل شعر هم دسترسی پیدا کند. در نتیجه خواهان حذف می شود. در رابطه با این لبریکه توجه کنید:

خمپازه از کدام پهلوی رسم صحرا گرد
که کنار تو از سوادا پهلوی شد

تا چشم های تو کف دستانم را
سگری سگ گرد
در بدل مهرهای تو پهلای ماه

بگوشد.

آواز غم انگیز طبقه متوسط

از چه گلایه کنیم.
برای گذران وقت، مشغولیات به اندازه کافی داریم.
گرسنه نیستیم.
و دائماً چیزی برای خوردن می یابیم.

علف می روید.
مانند درآمد حاصله از تولید،
مانند ناخن انگشت،
مانند گذشته

خیابانها خلوتند.
نظم کاملاً برقرار است.
آزیرهای خطر خفته اند.
اما، این نیز می گذرد.

مردگان وصیتنامه هایشان را نوشته اند.
باران به شدت گذشته نمیبارد.
موضوع جنگ هنوز روشن نشده است.
شتابی برای توضیح جنگ نیست.

علف را می خوریم.
همانطور که درآمد حاصله از تولیدمان را.
همانطور که ناخن انگشتمان را.
همانطور که گذشته مان را.

نه چیزی برای پنهان کردن داریم،
نه چیزی برای از دست دادن،
و نه چیزی برای گفتن،
زیرا ما خود مالکان کوچکی هستیم

ساعت کوک شده است،

رابطه ها نظم طبیعی خود را یافته اند.
بشقابها شسته و تمیز شده اند.
و آخرین اتوبوس در امتداد خیابان میگذرد.

اتوبوس خالی است.

ما نمیتوانیم گلایه ای داشته باشیم.

پس به انتظار چه چیزی هستیم؟

فلکی می نویسد « در بذل مهربان تو، پهنای ماه/ دیگر شده» را باید از کل شعر جدا کرد تا بتواند زیبایی خود را نشان دهد:

هر چند بایستی این پاره (ما) را از گلایه شعر و ما ساخت تا قافیه جلوه نمایی زیباییهای خود باشد. (محمود فلکی - همان مرجع)

در اینجا اتفاقاً مصرع آخر در ارتباط با مصرع ما قبل خود است که معنی می یابد. و در مجموع یک تصویر حجمی را ارائه می دهد و گزینه بی معنی است.

سرگذشت در این شعر، سکه ای است که به سودائی از کف دستی پرتاب می شود. جهانی از احتمال برهوا چرخ می خورد تا که سرانجام بنشیند. شرطی برتر. سودائی درجنون. سکه ی پرتابی نی که سربیه بذلی مهربان می کشاند، تا پهنای ماه را در امتداد نگاه به سکه، دیگر کند. در اینجا رویائی از لحاظ تصویر چندان تازه نیست. این از آن نصرت رحمانی است. اما این، هیچ از ارزش و زیبایی رویائی نمی کاهد. چرا که تنها این اشاره برای آن است که مقایسه ای باشد برای شناخت حجم گرای.

و تصید

پر زه ، رمید

از سر انگشت او پرید ، سکه

گفتم خط

(نصرت رحمانی)

در اینجا این نصرت رحمانی است که با قافیه بازی کرده است و از کلمه قریانی گرفته است:

و تصید - رمید - پرید - و ایضاً پر زه

گذشته از ایجاز که در مدرنیسم به سرشاری دیده می شود، پیوند واژگان است که می توان آن را پیوند آلی نامید نه معدنی.

فلکی می گوید:

شعر، حاصل « بیدار ناگهانی » و « بیداری ناگهانی جان » است که با پهنی اندیشی بیگانه است، و حتی از این حد هم پیشتر می روم و می گویم : می شود از فضای برخشان عام تصویری - واژگانی و زیبایی و مزالوده پاره ای از شعرها لاله برد، بی آنکه بتواند صحنی مشخصی بران تراشید. مانند این مصراع شگفت انگیز از بیدل

« بوی گل، آینه ای بود که پنهان گردید »

خب، سر جنون سلامت. حجم گرائی چهره تکامل یافته همین است.

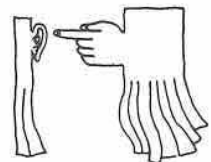
زان جلوه یک مژگان زدن آینه سا غافل شدن دارد چو زنجیر جنون جوشاندن از جوهر صدا (مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی)

کلاً اینکه وقتی فلکی ناقد، طرز خواندن شعر مدرن را نمی داند، از نظر خود حرف درستی می زند که می گوید این لال بازی است. بد خوانی او مدرنیسم را لال کرده است.

سخنم را با شعری از خود این عزیز پایان می دم که می گوید:

بی صدا زائی خورشید ای غریب/ نوری راحت گذارد بی نصیب»

۹۱/۱۲/۲۸ سوئد - مالو



<http://id.iranlib.com>

* Blues آوازی است متعلق به سیاه

پوستان که اغلب این آواز را به طور دسته جمعی، هنگامی که توان و نیروی آنها از انجام کارهای طاقت فرسا به ستوه میآید، می خوانند، تا ریتم و هارمونی این آواز سیاهانی را که مقاومت خود را در مقابل شلاق سفید پوستان از دست میدادند، دوباره برپا نگه دارد.

شاعر، با بکارگیری واژه Blues به شکل طعنه آمیز به طبقه متوسط جامعه آلمان که امروز اکثریت قریب به اتفاق این جامعه را تشکیل میدهد، برخورد می کند.

شعر جویبار

نعمت آزردم

بمان درین چمن ای سرو ناز بار، بمان!
بمان که با تو بماند جهان بهار، بمان!

نگرا! کران به کران بر گریز پائیز است،
تو روح سبز بهاران، به جو کنار، بمان!

به شوق قامت سرو تو چشمه می جوشد
برای زمزمه شعر جویبار، بمان!

کنون که هر چه گم بود، روزگار ربود
مرا، تو مایه امید روزگار، بمان!

برای روشنی چشم آرزو مندی
که مانده است به راه تو، بیقرار، بمان!

دل مزار شهیدان کوی عشق و بلاست
تو همچو شعله شمعی، برین مزار بمان!

همین تویی که به عشق اعتبار بخشیدی
بناز و بر سر این طُرفه اعتبار، بمان!

تو روح عاشقی و جان پاک عرفانی
ازین دو گوهر نایاب، یادگار، بمان!

تو عطر سبز شمالی و زان به شالیزار
لطیف و تَرَد و سبک، در خُنگزار، بمان!

به شام عمر من ای مهر زندگی انگیز
فروغ باش و مرا گرم، در کنار، بمان!

پاریس، نوامبر ۱۹۹۱

برای شکوه میرزادگی

تا دریاچه های شیرین بهم در آمیزند

اسماعیل نوری علاء

تا دریاچه های شیرین بهم در آمیزند و
گیج و سبک

به سوی دریای نمکسود بتازند
لبخند تو سر میزند
در لحظه ای که مرزبانان آسمان در میکشایند
تا خورشید و ماه

در قلمرو کسوفی کامل
یکی شوند
بر آستانه شکفتن رنگین کمائی پراز کنایه،
برآبشاری که از سقف چشمها

بر طارمی های عاشقانه میریزد،
و برآوازی که
قطعه قطعه

از دالانهای خیس میگذرد...

بر کشتی ساکن آبشار
بر جزیره های شناوری که عشق برآنان سبزینه بسته است
بر پلهائی که

هممه ای از ربط و گذار را

از مرزهای خیال میگذرانند

بر برجهای گردانی که

شب ستارگان را

در رویا می پیچند

لبخندی از لبان تو پر میکشد
و بر پیشانی خاک گرفته ام گل میکند.

آی...

سرودی خوش است این که، از آن بلند، بدامان ما میریزد
و لباس زرد تو را در پولکهای سراسیمه غرق میکند...

و تا من چشمهایت را بفال نیک میگیرم
کشتیها

بر کناره آبشار بلند

به احترام تو

برجای ایستاده اند.

جولای ۱۹۹۱ - کنار آبشار نیاکارا

به احمد شاملو
به مناسبت سفر اخیرش به لس آنجلس

مسافر

عباس صفاری

چه بخوانمت
و بر سکوی انتظار طویل
با کدام نام آوازت دهم
بدینسان
که با خنجر شکسته ای در کف
و خورشیدی
بر پیشانی
در ایستگاه متروک شقایق
طلوع میکنی

در اعماق خندق مرمر و مینا
و شیون آذیرهای سرخ عدالت
گامهایت هنوز
سبز میخوانند
و با چتر تعادل
چه خوش
می خرامی
بر ریسمان خیس خیابان

دریفا
بدان هنگام
که با پیشانی سنگسار
از تنگنای تفرقه ها
می گذری
و رگبار بی حاصل خشونت را
جز صدف شکسته دستهایت
سپری با خود
نیاورده ای



تبعید

سپیده سمندری

ابر اندوه
ثانیه های تبعید را هجا می کند،
بر ساحل تشنه ای
که گلوپند سپیده را
از افق های نور به ارمغان می آورد
« نامت را بر شن ها افشا کرده ام » *
دریا،
این آخرین بلوغ نهایت
در واپسین نگاه سپیده نشسته است
و باران ،
قطره ،
قطره ،
قطره
قلب مرا باز می گوید.

کدام سو؟

محمود معتمدی

به : ب. مؤمنی
مأیوس و بی قرار،
چون سایه شبمنی
در کوچه باغ شبی بی هراسیم.
خدا را،
تبار نامه ای چنین خونین،
کجا بر نوشته اند
که اینجا،
مردانی چنین گمنام
بر شانه های باور خویش
شب را،
به صلیبی سنگین،
بر نوش می آورند.

□

سپیده عشق،
مگر از کدام سو

دمیده بود؟

ای آخرین پناهگاه صمیمیت
در اعماق این قرن جنون و جوانه
آغوش بگشای
و از مشرق آرزو طلوع کن.

لندن - نوامبر - ۹۱

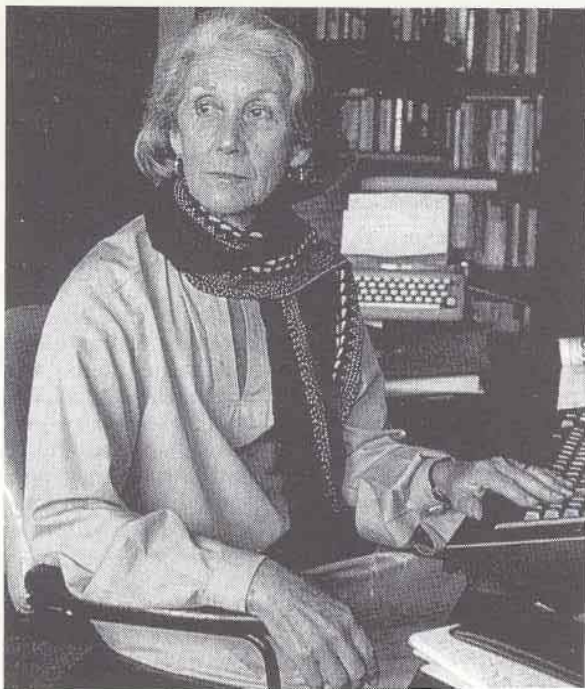
* این مصرع از آقای اسماعیل نوری علاه است.

نوشتن و هستی

سخنرانی نادین گوردیمر

به مناسبت اعطای جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۹۱

برگردان: رامین جوان



نهمین جایزه ی ادبی نوبل، به نادین گوردیمر، ۶۸ ساله، از آفریقای جنوبی، اختصاص یافت. ویژگی ادبیات گوردیمر، تغذیه ی مستقیم از مسائل اجتماعی جاری و پیوند با این مسائل است. او از اعضای کنگره ی ملی آفریقا (A.N.C) و از مبلغان تحریم اقتصادی علیه دولت آفریقای جنوبی است. گوردیمر همچنین معاون کلوب بین المللی قلم Pen club است و در این سمت، سخنرانی ها و گفتگو هایش را اساساً بر دفاع از نویسندگان تبعیدی متمرکز می کند. او که چند رمان اش در آفریقای جنوبی به سد سانسور خورده و اجازه ی چاپ نیافته، می گوید: «من شجاعت کافی برای انقلابی شدن را ندارم. اما به خوبی دریافته ام که یک نویسنده قادر است درک و شناخت مردم را از شرایط خویشان و از جامعه ای که در آن زندگی می کند، افزایش دهد. کاری که از عهده ی دیگران ساخته نیست.»

«رولاند بارت» Roland Barthes می پرسد: ویژگی اسطوره چیست؟ و پاسخ می دهد: مفهوم را به شکل برگرداندن، به این معنا، اسطوره ها داستانهایی هستند که در آن ها سعی می شود میان معلوم و مجهول ارتباط ایجاد شود. «کلودیو اشتراوس» Claude Levi - Strauss اسطوره ها را اسطوره زدایی میکند و آنها را سبکی میان افسانه و داستان کارآگاهی می یابد. ما نمی دانیم قاتل (عامل) کیست، اما در عوض نتیجه ای ارضاء کننده به دست می آید که پاسخ نهایی نیست. پاسخ نهایی را خودمان می سازیم.

اسطوره، راز ارتباط با تخیل بود - خدایان، حیوانات تغییرشکل یافته، پرندگان، مخلوقات تخیلی. به این طریق تخیل به نوعی توضیح یا توجیه برای اسرارزدگی تبدیل شد. انسانها و مخلوقات ذهنی آنان، ماده اصلی این داستانها شدند اما همانطور که زمانی «نیکوس کازانتساکیس» Nikos Kazantzakis نوشت: «هنر بازنمایی کالبد بلکه نیروهایی است که کالبد را تشکیل می دهند.»

راه خروج: تخیل

امروزه استدلالهای اثبات شده فراوانی برای دلیل وجودی پدیده های طبیعی وجود دارد. و از میان پاره ای از آنها، سنوالبهای جدیدی درباره هستی شکل گرفته است. به همین دلیل اسطوره به عنوان یک شیوه بیان هیچ گاه رد یا فراموش نشده است. اگرچه ما همواره میل داریم اسطوره را صرفاً متعلق به دوران باستان بدانیم.

اسطوره در بعضی جوامع، به صورت داستان کودکان که هنگام خواب به ایشان نقل می شود، در مناطقی از جهان، که به دلیل وجود جنگل و صحرا

از روزه ای فقط یکبار به داخل زندان می افتد معنای هستی را در میان نقشهای چشم حیوان جستجو کنیم. برای ما زندگی چنین است: به وسیله ی کلام، دانسته هامان را از جامعه و از جهانی که در آن نقش داریم، به بیگران منتقل کنیم: به این معنا نوشتن همیشه و در هر لحظه، نوعی تبیین جهان و تبیین خویش است. تبیین هستی فردی و هستی جمعی.

اینجا بودن

انسانها، تنها حیواناتی هستند که با توانایی بی مانند و رنج آور خود قادرند به نظاره خویش بنشینند. انسان همیشه به دنبال طرح «چرا؟» بوده است. سخن فقط بر سر این سوال بزرگ هستی نیست که ما چرا اساساً روی کره زمین وجود داریم. مذهب و فلسفه در دوره های مختلف و در میان ملل گوناگون تلاش کرده اند برای این معضل پاسخ های اساسی بیابند و علم هم به نوبه خود توضیحات طولانی ارائه کرده است. شاید نسل ما هم مثل دیناسورها در هزارسال آینده منقرض شود، بدون آنکه به قدرت درک لازم برای رسیدن به شناخت این مسئله، دست یابد. از زمانی که بشر شروع به نظاره خویش کرده است، همیشه به دنبال توضیحاتی برای پدیده های عمومی مثل تولد، مرگ، تکرار فصلها، زمین، باد، ستارگان، خورشید، ماه، فراوانی محصول و قحطی بوده است. اولین نسل نویسندگان داستانتانگوی مظهرهای انسان اولیه هم به شکل دادن اسطوره هایی برای بیان این اسرار دست زده اند. آنها عناصری از زندگی روزمره را با پدیده های، تخیل و احساسات شخصی درهم می آمیختند و داستانهایی را پدید می آوردند.

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و خدا کلمه بود و کلمه خلقت بود. اما در قرن معاصر کلمه از آن فرهنگ انسانی شده است. کلمه ویژگی های فرقه ای، مذهبی و غیره به خود گرفته است. در این قرن کسی که دارنده کلام است، صاحب اقتدار، حیثیت بیشتر، نیروی اطمینان برانگیزنده و گاه خطرناکتری است. در بهترین زمان پخش تلویزیون در مصاحبه ها ظاهر می شود، سخنان را پشت هم ردیف می کند و متکلم وحده است!

مهمترین تغییراتی که از زمانها پیش برای من و امثال من روی داده، بریسترتیفراتی قابل درک است که کلمه درگیر آنها بوده است. کلمه برای اولین بار بر صفحه ای فلزی نقش گرفت، بر کاغذ ثبت شد، یعنی از صوت به عین و از شنیدنی به خواندنی و سپس پاره ای نشانه ها و خط و بعد بر صفحات دستنویس و به صفحات چاپ شده نوران گوتنبرگ تبدیل شد و به این ترتیب کلمه در زمان گذر کرد. این تاریخ تحول کارنویسنده است. این تاریخ است که نویسنده را به حیات و زندگی دعوت میکند.

این فرایندی است دوگانه که همزمان از یک طرف نویسنده و از طرف دیگر هدف او را در تعیین کارکرد فرهنگ بشری برجسته می کند. تا حدی این فرایند تکامل نویسنده هم هست، از آنجا که از یک نظریه شکل گیری و تحول هستی او و از نظریه دیگری قابلیت او در انجام وظیفه اش مربوط می شود.

نویسنده در آغاز

ما نویسندگان برای این، بوجود آمده ایم که مثل زندانی داستان «بورشس» در «نوشته ی خدا» که با بیبری هم سلول است، تلاش کنیم در پرتو نور خورشید

با فرهنگ متعارف جهانی در ارتباط نورتی هستند، به زندگی ادامه داده و به این ترتیب، اصولاً هنر را به عنوان دستگاهی برای ارتباط میان فرد و هستی اش، و بیان این ارتباط، درآورده است. به این ترتیب است که ایکاروس بر شکل «مرد خفاش» (Batman) و امثالهم برمی آید که هیچ نیروی ثقل بر او اثر نمی کند و هیچگاه در اقیانوس هم فرو نمی افتد.

اسطوره های جدید کمتر در مقام توضیح برمی آیند و اصولاً نمی خواهند پاسخ های مشخصی ارائه دهند. اینان بیشتر دراهی خیالی - در اینجا و آنجا - برای خواننده ای باز می کنند که شهامت دریافت پاسخ های وحشتناک هستی اش را ندارد. (شاید این آگاهی گریز ناپذیر که بشر امروزه می تواند سیاره ای را که در آن زندگی می کند نابود کند و این ترس که بشریه خدای خود تبدیل شده، انگیزه هایی برای خلق مضحک های قلمی روزنامه ها و اسطوره های سینما است).

نویسندگان با این پیوند چگونه روپرو شده و چگونه آنرا تجربه کرده اند. این موضوع شاید بیش از همیشه از سوی ادبیات مورد بررسی قرار گرفته باشد. رابطه نویسنده با واقعیت قابل درک و ورای آن، با واقعیت غیر قابل درک. واقعیت زمینه ای است برای این گونه تحقیقات، صرف نظر از آن که کدام اندیشه به این واقعیت ها الحاق شده و این واقعیت ها بر اساس کدام مقوله بندی در میکرو آرشيو ها برای بررسی علمی انباشته شده باشد. واقعیت از بسیاری عناصرو مقوله های در کنار هم گذاشته شده، دیده شده و نشده، گفته شده و نگفته نشده تشکیل شده است.

اما تمامی تحقیقات ادبی - از تحقیقات قدیمی روانشناسی ادبی گرفته تا انواع جدید و پست مدرن، ساختارگرایانه - یک هدف را دنبال می کردند: دستیابی به نوعی تداوم (و تداوم چیست جز اصل نهفته در معنا)؛ دستیابی به نیروهایی از هستی و درحقیقت: شناخت و تبیین نیروهایی از هستی. اما زندگی خود متکی به تصادف است. هستی همواره درگیر در شرایط و درجات مختلف شناخت هایی است که همواره شکل عوض می کنند و از شکل می افتند. چیزی به اسم یک موقعیت خالص هستی وجود ندارد و از اینرو متن ادبی ناب هم وجود ندارد. تجزیه یک متن ادبی، بر اصل، تا ممکن است. چراکه با درهم ریختن متن، مجموعه ای دیگر حاصل خواهد شد. چنانکه رولاند بارت در تحلیل زیان شناسانه و معنا شناسانه ی خود از «Sarrasine»، یکی از رمانهای بازاک گفته است: «محقق ادبی در نهایت به راوی تاریخ تبدیل می شود».

پند پازی

آیا راه دیگری برای دستیابی به شناخت هستی، جز از طریق هنر وجود دارد؟ نویسندگان خود آنچه می نویسند، تحلیل نمی کنند، تحلیل کردن به معنای فاصله گرفتن از موضوع است، درحالی که نویسنده از روی طنابی می گذرد، و طبعاً دید محدودی دارد. نباید با اصرار بر اینکه تمرکز بر کار باید عینی باشد، نوشتن را اسرار آمیزتر کرد: تمرکزی که نویسنده در نوشتن آن را تجربه می کند تا پرتگاههای تصادف را پشت سر گذاشته و آنها را به صورت واژه در آورد. درست مثل سیاهی کاشف که بهر منطقه ی کشف شده پرچمی می افرازد.

هنر نویسنده تا حد زیادی امید و اراست که با کمک فانوسی - و در مورد نوابغ نویسنده، مشعلی - در این هزارتوی دهشتناک، اما زیبای تجربه ی انسانی و هستی نوری بیندازد.

«آنتونی بورخس» زمانی ادبیات را خیلی خلاصه و جامع به عنوان «جستجوی زیبا شناسانه جهان»

تعریف کرد. من هم در پی آمد تعریف بورخس می گویم با نوشتن می توان دانه جستجو را به صورت نامحدودی ورای آنچه با تدابیر زیبایی شناسانه می توان بیان کرد، گسترش داد.

چگونه کسی که به او کلام اعطا شده، نویسنده می شود؟ نمی دانم آیا تجربیات آغازین من در این مورد سودمند باشد یا نه. شاید این تجربیات درخیزی از موارد با تجربیات دیگران مشترک باشد و به عنوان تجربیات انبوخته شده ی سالهای نویسنده گی بارها و بارها تشریح شده باشد. من شخصاً معتمد عملاً همه آن چیزی که می نویسم و می گویم، مثل رمانهای من صادقانه است. کار ادبی از زندگی تشکیل می شود نه از دیدگاهها. از میان تنش، در کنار ایستادن، و درگیر شدن است که تخیل متحول می شود.

می خواهم مقداری درباره خودم بگویم. من نویسنده ای هستم که معروف است به «طبیعتاً نویسنده». من هیچگاه تصمیم نگرفته ام نویسنده بشوم. اوائل انتظار هم نداشتم که زندگی ام را از این راه تامین کنم، یا دیگران آثارم را بخوانند. وقتی که کوچک بودم با نوشتن حرفهایم را تصریح می کردم و زندگی را با مفاهیم خودم همراه می کردم. مثل دیدن، بو کردن و احساس کردن. اما خیلی زود از روی احساس نوشتنم، احساساتی که مرا پریشان کرده یا نروم را منقلب کرده و به صورت کلام مکتوب شکل می گرفتند و با خود توجیه، تسلی و لذت به همراه می آوردم.

در شهر کوچک معادن طلا در آفریقا که من در آن متولد شدم، همیشه هیچ بودم، من هرگز بیش از یک کولی نیومدم، چراکه واژه های دست نروم را استفاده می کردم و سعی داشتم شیوه نوشتن مخصوص به خود را بیابم، آن هم از طریق یاد گیری از آنچه می خواندم. مدرسه ی من کتابخانه شهر بود.

معلم های من، پرورست، چخوف، داستایفسکی هستند. اینها معلم نویسنده گانی هستند که من نویسنده شدن خود را مدیون آنان هستم. در هر فراز زندگی ام واقعاً تصدق این نظریه بودم که از کتابهای دیگران، کتاب ساخته می شود. اما من چندان بر این نظر نماندم، همانطور که هیچ نویسنده ی بالقی، ای هم مدتی طولانی بر این نظریه نخواهد ماند. در دوران جوانی و با تجربه های اولیه، نخستین گرایشات به سوی هستی دیگری پدیدار می شود.

برای بسیاری از کودکان، از این نوران به بعد، تخیل آشکار شده در بازیها به صورت رویاهای روزانه عشق و سودا گم می شدند، اما برای آنان که بعداً هنرمند می شدند، اولین بحران زندگی بعد از تولد، چیزهایی دیگری همراه دارد. تخیل بسط می یابد و از طریق واکنش نرونی به احساسات جدید و طوفانده گسترش می یابد. نویسنده بتدریج می تواند خود را در زندگی دیگران احساس کند. فرایند در کنار ایستادن و درگیر شدن از این لحظه آغاز می شود.

من هم بی تأمل وارد موضوع هستی شدم، بی آنکه - همچون قهرمان اولین داستانم - از پیش بدانم، موضوع بر سر تفکر یک کودک در مورد مرگ و چنایت است، چراکه گریه یکی از کیوتراهایش را زخمی کرده و او باید کیوتز زخمی را از رنج برباند. و یا وقوفی ناگهانی و شکل گیری آگاهی از مسئله نژاد پرستی در دوران کودکی، هنگامی که در راه مدرسه از کنار مغازه هایی می گذشتم که صاحبان آنها مهاجرانی از اروپای شرقی بودند که در سلسله مراتب استعماری آن شهر کوچک معدنی حتی از پائین ترین مرتبه دنیای سفیدها برخوردار نبودند. من می دیدم چگونه اینان با وقاحت تمام کسانی از مرتبه پائین اجتماع را ناسزا می گفتند و با آنان رفتاری نون شان انسانی داشتند. کارگران سیاه معادن،

مشورتیان مغازه هایشان بودند.

سالها بعد بر من آشکار شد که اگر من کودکی سیاه بودم، شاید هیچ گاه نمی توانستم نویسنده بشوم. چراکه کتابخانه شهر برای هیچ کودک سیاهی قابل دسترسی نبود. دوران مدرسه برای من بسیار گذرا بود.

مرحله بعدی تحول نویسنده، زمانی است که وی دیگری را خطاب قرار می دهد. زمان انتشار آثارش. اینکه آنچه را نوشته ام برای کسانی که می خواهند خواننده آن باشند به چاپ برسانم. این بود توهم ساده لوحانه و معصومانه من از چاپ. و با این تصور هنوز هم موقع نوشتن خواننده خاصی را در ذهن ندارم. دیگر اینکه امروزه می دانم که وسوسه های آگاه و نا آگاه در نظر داشتن خوانندگان یعنی چه: چه کسی از آنچه در این صفحه می نویسم، احساس توهین می کند و چه کسی آنرا تأیید می کند - وسوسه ای که همچون نگاه خرامان «ارفه نوس» نویسنده را به هستی تارک استعدادهای نابود شده فرور خواهد انداخت.

راه حل این مشکل فزاینده برج عاج نیست، که به همان اندازه برای خلاقیت نویسنده مضراست. بورخس زمانی گفت: او برای دوستانش و برای گذران وقت می نویسد. من مطمئنم که این سخن، پاسخی طنز آمیز و تعمداً ساده انگاشته به سنوالی بزرگ است، سنوالی که غالباً دارای این پیشزمینه است:

«برای کدام خواننده می نویسید؟» به هشدار سارتر توجه کنید، که می گوید: در دورانهایی نویسنده باید از نوشتن دست بکشد و به شیوه ی دیگری، هستی را تحت تأثیر قرار دهد. این هشدار از احساس سرخوردگی ناشی می شود. سرخوردگی نئی که خود، ناشی از تضادی غیر قابل حل است میان فقر بی عدالتی.

هم بورخس و هم سارتر که از نقطه نظرهایی کاملاً متضاد، از سکوی ادبیات به جامعه می نگریند، مسلماً از این امر آگاه بودند که گفته هایشان نقش اجتماعی غیر قابل تغییری برای ادبیات قائل است؛ و شرایط آن هستی نئی را مورد سنوال قرار می دهد که از سایر وظایف نویسنده چه در میان بوستان و زندگی شخصی اش و چه در زندگی اجتماعی او نشأت می گیرد.

بورخس برای دوستانش نمی نوشت، چراکه او هم آثارش را منتشر کرده و ما همه این آثار را خوانده ایم. سارتر هیچگاه از نوشتن دست برنداشت، گرچه در سال ۱۹۶۸ در کنار سنگرهای خیابانی ایستاد.

با این حال، همیشه این سنوال نویسنده را می آزارد: برای که می نویسم؟

کامو به این سنوال به بهترین وجه پاسخ گفته است: از نظر خوانندگان، نویسندگان بیشتر به عنوان یک حزب مورد توجه قرار می گیرند تا به عنوان اهل قلم. انسان یا در خدمت تمام بشریت است، یا نیست. بشریه غذا و عدالت احتیاج دارد و می باید ضروری ترین نیازها برآورده شود. بشریه زیبایی مطلق هم نیازمند است، که همانا غذای روح است. کامو از نویسنده می خواهد که «در زندگی شجاعت و در کار ادبی، استعداد به خرج دهد». و مارکز، ادبیات متعهد را چنین تعریف می کند: «بهترین کاری که نویسنده برای انقلاب می تواند انجام دهد اینست که تا آنجا که می تواند خوب بنویسد».

من تصور می کنم که این هر دو گفته می توانند شعار همه ی ما نویسندگان باشد. این گفته ها تضادهای موجود و آینده ی نویسندگان هم عصر ما را حل نمی کند اما این حقیقت را با شفافیت آشکار می کند که نویسنده باید با همه هستی خویش،

بدون روی گرداندن از بنیان وجودش به عنوان نویسنده و به عنوان انسان مسئول که مانند هرکس دیگری در چارچوب اجتماعیش عمل می کند، با این تضادها روبرو شود.

اینجا بودن: در زمان و مکان خاصی بودن. این پیش شرط هستی گرایانه ای است که ادبیات را به شکلی ویژه تعریف می کند. در نوشته ی «چسلاو میلوش» (Czeslaw Milos) فریادی را می شنویم: «این چه شعری است که نه در خدمت دولت و نه در خدمت مردم است؟» و بر پشت دربار ی دوره ای نوشت: «سخن گفتن از یک درخت می تواند به منزله یک جنایت باشد».

بسیاری از ما نویسندگان که در چنین زمان و مکانی زندگی کرده ایم، چنین اندیشه های مایوسانه ای را از سرگذرانده ایم.

زندان و تبعید

بعضی از ما تجربه کرده ایم که چگونه کتابهایمان در کشورهایمان سالها ناخوانده باقی مانده، نفی شده و ما همچنان به نوشتن ادامه داده ایم. بسیاری از نویسندگان بزندان بسر برده اند.

تتها در آفریقا «Soyinka»، «Ngugi wa thoiongo»، «Jack Mapanje»، درکشورشان، و درکشورمن در آفریقای جنوبی:

[Monyane Wallyserote], [Jeremy Cronin] [Dennis Brutus], [Breyten Breytenbach] [Jaki Seroke]

اینان همه با شجاعتی که در زندگی نشان داده بودند به زندان آمدند، چراکه به عنوان نویسنده حق سر بودن دربار برخت را برای خویش محفوظ داشته بودند.

بسیاری از بزرگان، از توماس مان تا (Achebe) از درگیری ها و اختناق سیاسی حاکم بر کشورهایشان گریختند و دشواری شرایط ترتبید را به خویش هموار کردند. شرایطی که از آن میان بعضی ها هرگز دوباره به عنوان نویسنده سر بلند نکردند و بعضی های دیگر اساساً این شرایط را تاب نیاوردند. من به نویسندگان آفریقای جنوبی

[can Themba], [Alex la Guma], [Nat Nakasa], [Todd Matshikiza]

فکرمی کنم. دیگرانی چون «جوزف روت» و «میلان کوندرا» بایستی طی پنجاه سال آثار جدیدی منتشر کنند که به زبان مادریشان نیست.

در مدت طولانی از دوران روشنگری تا اکنون نویسندگان به دلایل سیاسی و غیره، توهین، بی احترامی، ممنوعیت و حتی تبعید را تحمل کرده اند. فلور به دلیل خدشه دار کردن اخلاق عمومی در «مادام بواری» به دادگاه کشانده شد، استریندبرگ به دلیل توهین به مقدسات در «ازواج» محکوم شد، «عاشق خانم چاترلی» نوشته «دی. ایچ لارنس» ممنوع شد. نمونه های بسیاری از این گونه برخوردها با آثار ادبی و عرف جامعه شهری که تا حد «خیانت» در دستگاه دیکتاتوری های سیاسی، از آن ها نام برده می شده، وجود دارد.

با این حال در زمانی که در کشورهایمان همچون فرانسه، سوئد، انگلیس، دیگر چنین حملاتی به آزادی کلام، امری غریب جلوه می کند، نیروی تازه ای پدیدار شده که اقتدار خود را از چیزی بسیار فراتر و شایع تر از عرف جامعه می گیرد و بسیار قوی تر از نیروی هرنوعی است. یک مذهب جهانی، اسلام، نویسنده ای را به مرگ محکوم می کند.

از سه سال پیش به این طرف، سلمان رشدی درخفا زندگی می کند، چراکه از سوی مسلمانان فتوای قتل او صادر شده است. برای او هیچ پناهی

وجود ندارد. هر روز ضحیح که وی برای نوشتن پشت میزش می نشیند، نمی داند که روز را به پایان می آورد یا نه، یا صفحه ای را که نوشتن آن را شروع کرده، به پایان خواهد برد یا نه.

اکنون سلمان رشدی، نویسنده برجسته ای شده و زمانی که به دلیل آن مطرود شده - آیه های شیطانی - یک اعلامیه ابتکاری از تجربه ی هستی وی در زمان ماست. شخصیتی در گذار میان دو فرهنگ جهانی در عصر نو استعماری.

همه چیز با از هم گسستن دوباره ی رشته تخیل، به کنترل درمی آید. مفهوم عشق جنسی و عشق کودکانه، مراسم برسمیت شناختن اجتماعی، مفهوم اعتقادی مذهبی برای کسانی که در شرایط زندگی دیگری به سر می بردند، شرایطی که اعتقادات مختلف مذهبی فرقه ای در برابر هم حضور داشتند....

زمان سلمان رشدی، اسطوره ی واقعی است. اما با آنکه وی طرفدار آگاهی پدید آمده پس از دوران

کلونیالیستی است اما در زمان اش این آگاهی هیچ نقشی به عهده ندارد. آگاهی نی که گوئتر گراس با رمانهای «طبل» و «سالهای سگی» برای اروپای بعد از «ناسیونال سوسیالیسم» مطرح کرده است.

تهدید خود

حتی اگر سلمان رشدی، نویسنده ای متوسط می بود، دلواپسی عمیق هر همکار نویسنده ای نسبت به موقعیت او، به جای خویش باقی بود، صرف نظر از اینکه نویسنده شخصاً چه نیازی دارد. اینکه این نیازها محصول کار ادبی او را در زیر فشار کدام تهدید قرار می دهد، مسئله ای است عام برای نویسندگان. این امر باید نگرانی افراد و از همه مهمتر حکومتها و سازمانهای حمایت از حقوق بشر در تمام دنیا باشد.

بعد از آنکه دیکتاتورها به ترویج درد دنیا ناپدید شدند، می توان از دیکتاتور دهشتناک جدیدی سخن گفت به نام یک مذهب بزرگ و پر طرفدار، توریسم بین المللی را دامن می زند و حکومتهای دمکراتیک و ملل متحد آن را فقط به عنوان تخطی از اصول انسانی محکوم می دانند.

در تمامی نظامهای مختق در شرق، امرایکای لاتین، در آفریقا یا در چین، نویسندگان به دلیل

فعالیتشان به عنوان شهروند در پشت میله ها به سر می برند. چرا که آنان در برابر اختناق در جامعه ای که به آن تعلق دارند مبارزه کرده اند.

به این ترتیب است که موضوعات و آتمهای داستانهای نویسنده امروزی مستقیماً تحت فشار خوشنوی که جامعه به آنان وارد می آورد، شکل می گیرد. همچون زندگی ماهیگیران که تحت تاثیر دریاست.

و در راهی که نویسنده بر سر آن قرار دارد همینجاست. نویسنده بعنوان انسان حق ندارد در برابر دروغهای ایده ال فردای انقلاب، عقب نشینی کند.

با این حال در مورد گفته ی مارکز در مورد نویسنده و رزمنده ی عدالت خواه، باید گفت که با این حال نویسنده باید این حق را داشته باشد، دوست و دشمن را با تمامی نقص ها و ضعفها مورد ملاحظه قرار دهد. چرا که تنها با پی جویی واقعیت، مفهوم زندگی شکل می گیرد. پی جویی واقعیت است که راه به سوی عدالت می برد: با نگاه به چشمهای دیگران، می توانیم دید که چگونه می بینند. چه جان ها به بهای این نگاه، فدا شده است!

آرمان ایده ال فردای انقلاب

این گفته «مونگانه سرات» (Mongane Serate)، شاعر آفریقایی و مبارز راه صلح و آزادی است:

نویسنده تا موقعی در خدمت انسانیت است که کلامش را در خیانت به تعهداتش به کار نگیرد؛ تا موقعی که به این واقعیت تکیه دارد که هستی دریافت چند وجهی واقعیت نهفته است و فقط اینجا و آنجا به شیوه ای مصنوعی تن به ارتباط هایی غیر طبیعی می دهد و با تراوش ذهنی انسان دمساز می شود؛ فقط تا موقعی که به این واقعیت تکیه کند که هستی در تکه های پراکنده ی واقعیت نهفته است، واقعیتی که نهایی ترین کلام است و هیچگاه با تلاشهای ناموفق ما برای واژگون جلوه دادن آن با دروغهایی که از ظرافت های کلامی ناشی می شود و از آلودگی کلماتی که در خدمت نژاد پرستی، سکس پرستی، پیش داوری، خود خواهی، و تقدیس ویرانی هاست، تغییر نخواهد یافت.



گفتگو با شاه میرزا مرادی



من از استقبال مردم نیرو می گیرم

محمد رضا همایون: استاد! قبل از هرچیز، از خودتان بگوئید، چگونه به موسیقی رو آوردید و چرا سورنا را انتخاب کردید؟

شامیرزا مرادی: خودتان بهتر می دانید که در لرستان موسیقی ارثی است. من در خانواده ای بدنی آمدم که پدرانم همه تا هفت نسل با موسیقی آشنا و دراصل از موسیقی امرارمعاش می کردند. در خانواده هایی مثل ما نیز طبیعتاً بچه ها از همان اول، گوششان با موسیقی آشنا می شود.

تا آنجا که یادم می آید، وقتی که خیلی کوچک بودم همراه عمویم علیرضا مرادی که کمانچه میزد ضرب میزدیم و بعد کمانچه را از او آموختم. اما پدرم ساز (۱) می زد، خیلی هم خوب میزد. از همان بچگی علاقه داشتم یاد بگیرم که این هم علاقه خودم بود و هم بالاخره برای کمک کردن به پدرم، که در مجالس هروقت خسته شود من کمک حالش باشم. ولی در آن موقع زورم نمی رسید. ساز بادی توانائی معینی هم میخواد. بهر حال در مجالس همراهش بودم و از این نظر گوشم به ساز و نواهای آن عادت کرده بود، از ۱۰ سالگی که توانستم ساز را بدست گیرم تا امروز که ۶۵ سال دارم آنرا رها نکرده ام.

م - ه : آیا هیچگاه کلاس یا امکان آموزشی برای سورنا بوده است؟ یا همیشه همین انتقال خانوادگی و فامیلی تنها امکان آموزشی آن بوده است؟

ش - م : در لرستان چنین کلاسی نبوده، گذشته از این خود سورنا به اصطلاح سازی «دیمی» است (در زمینه اجرای تغییرات نت ها امکاناتش محدود است) از این نظر آموزش آن مشکل است. در لرستان بیشتر همین که شما می گوئید یعنی انتقال خانوادگی و فامیلی بوده. بقول خود ما ارث ما ساز ما است. وقتی پدرم فوت کرد سازش به من رسید. از من هم باید به پسرانم برسد.

م - ه : سورنا سازی قدیمی است یا بهتر بگویم باستانی است، هرچند در لرستان عمومیت دارد. با این وجود بیشتر جنبه رسمی دارد، یعنی به اندازه کمانچه از نظر بکارگیری گسترده نیست. این شاید به خاطر همین مشکلات و عدم امکان آموزش آن باشد؟

ش - م : ما در لرستان چهارآلت اصلی موسیقی داریم: سورنا، دهل، کمانچه و ضرب. البته دو تارهم هست اما اصلی نیست. ساز و دهل موسیقی محفلی نیستند یعنی هرکجا که چند نفر جمع شدند می توانند کمانچه و ضرب را همراه داشته باشند و آنها را درشادی خود شریک کنند اما ساز و دهل را نه. نه اینکه نمی شود بلکه منظور نوع استفاده است. این است که کمانچه و ضرب امکان بیشتری می یابند. ضمن آنکه یادگیری آنان نیز آسانتر است. اما ساز و دهل وسایل مراسم هستند. ما در عروسی و عزا آنها را بکار می گیریم، بقول خوبت رسمی هستند و با اینکه هر دو ترکیب در خدمت و چهارچوب موسیقی لری هستند

موسیقی لری، روایت زندگی مردمانی است که در یکی از زیباترین مناطق ایران می زندگی. سرزمینی که چهار فصلش همه آراستگی است، با تاریخی پر راز و رزم و حماسه.

تاریخ لرستان بیشتر از هر کجا در سروده ها، ترانه ها و آهنگهای لری، جمع آوری و منعکس شده است. این است که موسیقی لری اساساً به عنوان آوای رزم و حماسه مردم مشهور شده است. و شاید به همین علت است که «اینگونه» موسیقی همواره در حاشیه نگاه داشته می شود! و این نه فقط آوای رزم، که آوای عشق است و دروغ که آوای عشق مردم این دیار نیز مشمول سانسور شده است!

در حاشیه نگاه داشتن، و عدم امکانات مناسب برای آموزش و حفظ و اشاعه این موسیقی، همیشه آن را تهدید کرده است. اگر هم گاه به میدان اش آورده اند، صرفاً برای تبلیغ و مراسم فرمایشی بوده است.

بنابراین، اگر تا کنون چیزی از موسیقی لرستان به جای مانده، نه به دلیل حمایت نهادهای رسمی و دولتی، بلکه تنها به خاطر استقبال مردمی که با آن سروکار داشته و نیز تلاش استادانی بوده است که با عشق و همتی کم نظیر توانسته اند آنرا حفظ کنند. استادانی چون زنده یادان علیرضا حسین خانی، پیرولی کریمی و عزیزانی چون استاد شامیرزا مرادی، علی اکبر شکارچی، فرج اله علیپور. بدون شك نمی توان آنجا که نام موسیقی لری و حفظ و حمایت از آن مطرح است از استاد فرهنگ پرداز و نویسنده فرهنگنامه لری و حامی همواره موسیقی، آقای حمید ایزد پناه نام نبرد.

استاد شامیرزا مرادی خود از کنجینه های هنرموسیقی ایران است، یگانه استاد سورنا، این باستانی ترین ساز بادی ایران. ۶۵ سال دارد و در درود لرستان زندگی می کند. مغازه ای کوچک دارد که تنها منبع درآمد خود و خانواده اش است.

استاد شام میرزا مرادی که در لرستان معروفیت و محبوبیت فراوانی دارد در سال ۱۳۶۰ با پخش اولین نوارش به همت علی اکبر شکارچی در سطح ایران محبوبیت فراوانی یافت و برجسته نواره های مختلف مورد استقبال قرار گرفت. در تابستان ۱۳۷۰ به جشنواره آوینون فرانسه دعوت شد و حیرت همگان را برانگیخت. در آذر ۱۳۷۰ برای اجرای برنامه ای به پاریس دعوت شد، و آنچه آنکه مطبوعات فرانسه نوشتند:

«خداوندگار نفس در دو شب برنامه حیرت آفرید». فرصتی دست داد تا پای صحبت ایشان بنشینیم:

محمد رضا همایون

اما این نو هم مورد استفاده متفاوت قرار می گیرند. مثلاً ما در عزا نمی توانیم یا درست نیست که «چمریونه» (مارش عزا) و یا «سواربازی» را در عروسی ها با کمانچه بزنیم، یا برعکس «اسپونه» (۲) را با سورنا.

م - ه : کمی نوپاره آهنگهای مختلف لری برپایان بگویند.
ش - م : هر مجلسی آهنگ مخصوص خودش را دارد که بطور کلی یکی در مراسم شاد است، نظیر جشنها و عروسیها و دیگری در مراسم عزا است. در عروسیها و جشن ها، مجموعاً آهنگ هائی اند که شور و هیجان می آفرینند. در آهنگ های رقص، ما از شیرین و خسرو شروع می کنیم (بیت هائی از شیرین و خسرو نظامی که در دستگاه ماهور اجرا می شود) بعد از چند بیت شیرین و خسرو، سنگین سه پا (یا سنگین سما) است، بعد نو پا و سه پا (سنگین سما، نو پا و سه پا آهنگ های رقص لری هستند که جمعی اجرا می شوند) بعد هم نوبت سواربازی (۳) است. در لرستان در مراسم شاد و به ویژه در عروسی ها سواربازی مرسوم است (این آهنگ از چهارگاه گرفته شده است) با این آهنگ، هم سوارو هم اسب حرکات خود را تنظیم می کنند. یعنی گوش اسب به ساز است و پاهای خود را با آن به حرکت درمی آورد.

این خود، حرکت موزونی است که هم نوازنده و هم سوارو هم اسب با هم تنظیم می کنند. در مراسم عزا، «چمریونه» را داریم. علاوه بر این و البته به خصوص در گذشته که امکانات امروزی نبود، وقتی کسی غرق می شد، به خصوص در آب ساکن، این آهنگ در کنار آب نواخته می شد. مسلم است از صدای دهل و ساز، آب مرتض می شد و جسد غریق به روی آب می آمد. در ایام سوگاری مذهبی و به خصوص عاشورا نیز در جلو دستجات عزادار این آهنگ نواخته می شود. خودش نوعی اعلام خبرید است. سوز سورنا در این آهنگ و غم دهل بخوبی مشهود است.

م - ه : این موسیقی که نسل به نسل منتقل می شود و امکان آموزش معینی هم ندارد چگونه حفظ شده است؟ آیا خطر فراموشی شدن بخشهایی از آن نیست؟

ش - م : این خطر همیشه وجود داشته است و دارد، و طبیعتاً قطعاتی از آن نیز به مرور زمان به ویژه در گذشته که امکان ضبط و ثبت آن نبوده فراموش شده است. ولی بیشتر به تلاش و نوق بستگی دارد. در این همه سال این موسیقی نسل به نسل تداوم یافته است. امروز ما هزاران نفریم که در لرستان سورنا می زنیم و این را مدیون پدران خود هستیم. و باید ضمناً فکری هم به حال آینده کرد. البته این خطر امروز برای کمانچه کمتر است. در سالهای اخیر هم تلاشهای خوبی صورت گرفته است. بخشی از موسیقی نونوار گردآوری شده است به ویژه آقایان شکارچی و علیپور در چندین سال گذشته زحمات زیادی کشیده اند. آقای شکارچی در چند سال اول انقلاب در چند نوار بخشهایی از موسیقی لری را جمع کردند که بسیار مورد استقبال هم قرار گرفت، اما باید بیشتر کار کرد.

م - ه : ولتی به کمانچه گوش می دهیم تا پاره سورنا و دران می بینیم به ویژه کمانچه نوازی آقای طهبورکه بسیار تالران شماسه. آیا این رابطه متقابل است؟
ش - م : بله این تاثیر وجود دارد. من خیلی از چیزها را از کمانچه یاد گرفتم. این یک تاثیر متقابل است. بهرحال گوش می شنود و در ذهن حک می شود و این طبیعتاً برای کسی که می نوازند نمی تواند مورد استفاده قرار نگیرد. من از استادان کمانچه لرستان علیرضا حسین خانی، پیرولی کریمی و علیرضا مرادی بسیار آموخته ام و همین جا بگویم که واقعاً به موسیقی لرستان خدمت کرده اند. اینروزها سالروز مرگ مرحوم علیرضا حسین خانی است. یادش زنده باشد که موسیقی و نوازندگان لر بسیاری از چیزها را مدیون ایشان هستند.

م - ه : وضعیت شما در ایران چگونه است؟ آیا شاگردی دارید؟ وضعیت موسیقی محلی چگونه است؟



ش - م : در این چند ساله خیلی خوب شده است. جشنواره ها و برنامه های مختلف هست که شرکت می کنیم و البته استقبال زیادی هم می شود. خودم درمغازه مشغولم. بعد از جشنواره آوینون کارت حمل و تعزین ساز را دریافت کردم که بسیار کمکم می کند و باید از ارشاد تشکر کنم. نو تا شاگرد دارم که بیشتر نوارها را گوش می دهند و از این طریق کار می کنند. در حال حاضر همین جشنواره ها خودش کلی به موسیقی محلی کمک کرده است. موسیقی لری هم که در چند سال گذشته یکسر مورد استقبال و تشویق بوده و در چند نوبت هم مقام آورده است.

م - ه : از نظر شما جشنواره آوینون چگونه بود؟
ش - م : من برای اولین بار به خارج آمده بودم. در همان اولین اجرا مورد لطف قرار گرفتم و برنامه هایم را بیشتر کردند. جماعت تفرنگ تا به حال چنین چیزی نشنیده بودند. می آمدند سؤال می کردند این چه نوع «ترمپتی» است. بهرحال خیلی خوب بود و برنامه ما حسابی مورد استقبال قرار گرفت. در بازگشت هم کلی ما را شرمند کرده بودند، جمعی از اساتید موسیقی در فرودگاه به استقبال ما آمده بودند. دربرود هم شهر را چراغان کرده و پلاکارد زده بودند، من از استقبال مردم نیرو می گیرم. من هنرم را دوست دارم اما هنرم را برای مردم دوست دارم.

م - ه : نوار «داغ شلایق» آقای طهبورکه توسط آقای فریدون شهبازیان تنظیم شده است، اخیراً سر صدائی به راه انداخته است. بعضی می گویند که این «موسیقی لری» نیست بعضی هم اینرا بهترین شکل رشد موسیقی لری می دانند. نظر شما چیست؟

ش - م : راستش من صلاحیت آنرا ندارم که بگویم این نوار فارسی است یا لری. اما کار خوبی است. من دوستش دارم. برخی از ترانه های آن از قدیمی ترین ترانه های لری هستند و برخی هم ابتکار خود آقای علیپور و شهبازیان هستند، که در کل کار بسیار خوبی است. انشاءالله که آقای علیپور که از بهترین نوازندگان کمانچه هستند، زنده باشند و خدمت کنند.

زیر نویس

- (۱) در لرستان سورنا را اصطلاحاً ساز می گویند. این است که در مصاحبه گاه استاد از آن بعنوان «ساز» یاد کرده است.
- (۲) اسپونه، آواز آرام است که در کل حزن انگیز است و از دو مصرع تشکیل می شود.
- (۳) در مراسم عروسی به ویژه به هنگام آوردن عروس به منزل داماد، جمعی از ایل سوارباز با حرکتی موزن به پیشواز می روند. شیرین کاری روی اسب و تیراندازی نوعی خوش آمد گویی در مراسم عروسی است.

در باره نشست همگانی کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

در ژانویه ۱۹۹۲

در پی فراخوان هیئت رئیسه ی منتخب مجمع عمومی سال گذشته ی کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، جمعی از اعضا این کانون، در ژانویه ۱۹۹۲ در فرانکفورت آلمان گرد هم آمدند تا به بررسی مسائل و مشکلاتی که بر سر راه فعالیت کانون قرار گرفته، بپردازند. بخش هایی از بیانیه هیئت دبیران جدید کانون را - که در این رابطه منتشر شده - در زیر ملاحظه می کنید.

... از میان پیشنهاد های متعدد، سه پیشنهاد به تصویب رسید:

- ۱ - انتخاب هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
 - ۲ - بررسی، اصلاح و ترمیم اساسنامه کانون که در مجمع عمومی ۱۹۹۱ معوق مانده بود.
 - ۳ - تعیین محورهای اساسی فعالیت کانون در سال آتی که می باید هیئت دبیران در راه تحقق آن بکوشد.
- .. در آخر اجلاس، رأی عمومی بر این قرار گرفت که کانون، فعالیت های سال آتی خویش را بر دو محور:
- (الف) مبارزه برای آزادی بیان در تمامی اشکال آن در ایران؛
- (ب) تبعید و انسان تبعیدی متمرکز کند.
- .. کانون نویسندگان ایران - چه در ایران و چه در تبعید - تا کتون توانمندی بسیاری را از سرگذرانده است اما مشعل عشق و شعوریکه در حیات فرهنگی و سیاسی جامعه ایران برافروخته، همچنان شعله ور است، و در برابر توفان های دیگر ایستادگی می کند.
- هیئت دبیران کانون، ناگزیر است اعتراف کند که برای انجام مأموریت بزرگی که نشست همگانی بر عهده آن نهاده است، بسیار کم توان است، آنگاه که از حمایت بیدریغ یارانی که خواهان ادامه حیات و گسترش تاریخی کانون هستند، محروم بماند.

گزارش اختصاصی از جشنواره جهانی فیلم در «رتردام»

اولین سنگ بنای تشکیل جهانی فیلمسازان در جشنواره جهانی فیلم رتردام گذاشته شد.



منوچهر آبرونتن

غیروابسته به دولت شهامتی چشمگیر در بیان واقعیات دردناک جامعه ایران اسلامی، در این مصاحبه ها بروز میدهند. تماشاگران با مقایسه حرفها و نقطه نظرهای این دو گروه براحتی شرائط دردناکی را که رژیم اسلامی به روشنفکران آگاه جامعه ایران تحمیل کرده است، درک میکنند. فیلم با استقبال چشمگیر ایرانیان و خارجیان حاضر در سالن نمایش روبرو شد.

کاوه گلستان در سخنانی که پس از نمایش فیلمش گفت بر این نکته تاکید کرد که روشنفکران ایرانی در داخل کشور دیگر از سکوت خسته شده اند و زبان به اعتراض گشوده اند. او از رسانه های گروهی غرب که بازتاب مسائل جاری ایران را به فراموشی سپرده اند انتقاد کرد و آنرا نوعی از سانسور و اعمال نفوذ در ارائه خبر نامید. گلستان بعنوان نمونه بازتاب خبری موشک باران تهران و پرتاب اسکات به تل آویو را توسط رژیم صدام، با هم مقایسه کرد. روزنامه تایم از دهها عکس از موشک باران تهران که او بعنوان عکاس خبری در اختیارشان گذاشته بود تنها به انتشار نیم صفحه مطلب با عکس کوچک اکتفا کرد، برحالیکه رسانه های گروهی غرب نه تنها پرتاب اسکات که حتی کشیدن آژیر قرمز تل آویو را مستقیماً به جهان مخابره میکردند.

در ادامه شب ایران، رضا علامه زاده درباره سوه استفاده رژیم اسلامی از جشنواره های جهانی برای پنهان کردن چهره سانسورگر خود، به مدیران جشنواره ها هشدار داد. او گفت که همین جشنواره رتردام نرسه سال گذشته مورد سوء استفاده رژیم ایران واقع شده است و خوراک تبلیغاتی برای بلند گویای رژیم فراهم آورده است. علامه زاده برای نمونه به فیلم آب، باد، خاک از امیرنابری که دو سال قبل در جشنواره رتردام به نمایش درآمده بود اشاره کرد و گفت در هیچیک از بروشورهای جشنواره و نقد های پس از آن، یادآوری نشد که این فیلم زیبا ساخته کارگردانی خود ساخته و آگاه است که سالهاست جلای وطن کرده و فیلم او چندین سال

فلسطین، چکسلواکی، هلند، چین و ایران، در طول کنفرانس با یکدیگر تبادل نظر کردند. فیلمسازان ایرانی شرکت کننده در کنفرانس، رضا علامه زاده و کاوه گلستان بودند.

کنورگی کنراد نویسنده نامدار مجار و دبیرکل انجمن جهانی قلم (P.E.N) در حضور یک هزار تن که برای شنیدن سخنانش در آمفی تئاتر لوکسور گرد هم آمده بودند، کنفرانس محفلدیت های آزادی را گشود. او تاکید کرد که سانسور باشکال مختلف بر سراسر عرصه های هنری، در سراسر جهان وجود دارد و هر روز بسته به شرائط، شکل تازه ای بخود میگیرد. گسترش مبارزه با سانسور ضرورتی اجتناب ناپذیر برای نجات خلاقیت هنری است. او سانسور را به اژدهائی تشبیه کرد که هزار دست دارد و هشدار داد که قطع یکی از آنها بمانای نابودی سانسور نیست. او حمایت همه جانبه انجمن جهانی قلم و سازمان عفو بین الملل را از تشکیل فیلمسازان جهان برای مبارزه با سانسور در سینما و حمایت از حقوق انسانی سینماگران جهان اعلام کرد.

پنج شب از شبهای جشنواره به بررسی سانسور در کشورهای مختلف اختصاص یافته بود. در شب ایران فیلم مستند «شب حقیقت» از کاوه گلستان به نمایش درآمد. کاوه گلستان که یک عکاس حرفه ای و سرشناس است در این فیلم نیمساعتی با استفاده از عکسهای خود، حوادث مهم سالهای پس از انقلاب را بر می شمارد و محدودیت آزادی بیان بوژه در مطبوعات را گام به گام دنبال میکند. بخش قابل ملاحظه ای از فیلم به مصاحبه با روزنامه نگاران ایرانی اختصاص دارد که به دو جناح دولتی و غیردولتی تعلق دارند، کسانی همچون میرشکاک از یکسو و فرج سرکوهی و مسعود بهنود از سوی دیگر.

استفاده آگاهانه از فرازهای روشنگر سخنان این دو گروه، از فیلم چیزی فراتر از یک فیلم مستند مصاحبه ای میسازد. روزنامه نگاران مستقل و

به ابتکار بیست و یکمین دوره جشنواره جهانی فیلم رتردام، کنفرانسی با عنوان «محدودیت های آزادی» به مدت ۸ روز در هلند برگزار شد. بیش از چهل نفر از فیلمسازان سراسر جهان که سانسور را در اشکال مختلف آن تجربه کرده اند، گرد هم آمدند تا راهی برای مبارزه با سانسور و دفاع از حقوق انسانی دست اندرکاران فیلم در سراسر جهان بیابند. برای اولین بار در تاریخ برگزاری جشنواره ها، بدون توجه به مناسبات سیاسی و اقتصادی کشورهای میزبان با کشورهای میهمان، نام فیلمسازان و فیلمبردارانی که بدلائل سیاسی و عقیدتی و قومی هم اکنون در کشورهای مختلف جهان در یازدها دست به سر می برند بر پرده های بزرگ نرسانهای متعدد نمایش سینما های رتردام در معرض دید هزاران هزار تماشاگر فیلمهای جشنواره قرار گرفته بود.

درفراخوان کنفرانس که در طول سال گذشته به بسیاری از فیلمسازان جهان برای شرکت در این کنفرانس ارسال شده بود آمده است که:

«فیلمسازان شاهد محرومیت هایی هستند که هنوز بر بخش بزرگی از جهان حاکم است، گرسنگی، بیکاری، بی سرپناهی، فقدان آموزش و بهداشت، چپاول اقتصادی، ممنوعیت گردهمایی، محدودیت آزادی بیان و فعالیت های سیاسی.

این پنجاه آزادی همچنان فعال و زنده اند. فیلمسازان استثناء نیستند. کار آنها اغلب با مشکلاتی غیر قابل حل مواجه است. طرحهای آنها اکثراً از طریق نیروهای ضد دمکراسی متوقف می شود.

حتی امروز که سخن از پیروزی دمکراسی می رود، نباید فراموش کرد که سینماگران در فضائی ضد دمکراتیک زندگی و کار میکنند. این کنفرانس، فیلمسازان را به اتحاد فرا میخواند تا علیه ممنوعیت آفرینش آزادانه فیلم مبارزه کنند.»

در پاسخ به این فراخوان، فیلمسازانی از آرژانتین، آلمان، آمریکا، گرجستان، ترکیه، روسیه، فرانسه، مجارستان، بلژیک، ویتنام، انگلستان،



بچه های اعماق

نویسنده: مسعود نقره کار
ناشر: انتشارات نوید/ آلمان
طرح روی جلد: داود سرفراز
نوبت چاپ: چاپ اول/ شهریور ۱۳۷۰
چاپ و صحافی: انتشارات نوید/ آلمان
تیراژ: ۵۰۰ نسخه



از آشغال‌دانی تا تبعید

«سالخوردگان با مرده هایشان زندگی می کنند-
و تبعیدیان با گذشته هایشان.»

از متن کتاب

جلال سرفراز

مسعود نقره کار عنوان با مسمای «بچه های اعماق» را برای زمانی که نخستین جلد آن در دسترس است، از یکی از شعرهای احمد شاملو گرفته است:

در شهر بی خیابان می بالند
در شبکه مو رگی پس کوچه و بن بست
آغشته بود کوره و قاچاق و زرد زخم
قاب رنگین برجیب و تیرکمانی بردست

بچه های اعماق

بچه های اعماق....

میان مضمون کتاب و شعر، هماهنگی است. این بچه ها، همان «بچه های اعماق» هستند، بی کم و کاست.

تواستوری در «هنرچیست» می نویسد: «آنان که احساسات هنرمند را احساساتی را که هنرمند انتقال می دهد- می گیرند، نخست روح خود را با روح هنرمند و سپس با ارواح تمامی افرادی که همان تأثیر هنری را گرفته اند، متحد می سازند.» بر این اساس، برای کسانی که در سکوچه های «بی سیم» و دور و بر کوره پز خانه ها و کشتارگاه، «شترخون» و «پا خط» و چنین گذرهای، برگردد آنگذ نکت آشغال‌دانی ها پا گرفته اند، «بچه های اعماق» ملموس و خاطره انگیز است. بخصوص يك «تبعیدی» از این نسل، بهتر و ملموس تر می تواند در ذهن خود به باز آفرینی فضاهای کتاب بپردازد.

راوی داستان، که گاه اول شخص است و گاه بر سوم شخص چهره می نماید، از «تبعیدیان» است. لحظه ها، صحنه ها و گویشهای در فضایی غریب، که به رغم احساس نوعی «امنیت» و «رفاه» برای او غریبه و نجسب است و تنها زمینه های مقایسه بین «اینجا» و «آنجا» را فراهم می سازد، در ذهن راوی خاطره هائی را تداعی می کند، که نامنظم و پس و پیش جرقه می زند و بی تکلف بیان می شوند. و همین، همراه با سادگی و بی پیرایگی زبان، به «داستان» و بواقع خاطره ها یا روایت ها کشش می دهد. رویداد های جلد اول رمان عموماً به نیمه های نوم و نخست نو دهه سی و چهل مربوط می شود، که محوری ترین رویداد سیاسی- اجتماعی این برش زمانی جریان ۱۵ خرداد ۴۶ است. هدف نویسنده عمدتاً تکیه به این رویداد نیست، بلکه در روند عبور «بچه های اعماق» از تاریخ به آن نیز توجه کرده است، بی آنکه بخواهد زمینه های برآمد آن را جستجو کند. با اینحال، به آسانی هم از کنار آن نتوانسته است بگذرد. در جریان ۱۵ خرداد، به روایت یکی از شخصیتها «هم صدقیا بودن، هم لاتا و آسمون جلا. یه مشت عمه اکره و طلبه و آخوند هم بودن. توده یی های مادر قبه (!!) هم بودن» که با «دم و دستگاه سلطنت و شاهنشاهی در افتادند» و (البته به زعم آن شخصیت) «هرکی در افتاد مٹ کهنه حیض مچاله شده یه گوشه مستراح پرت شد». اما خود این نسل («بچه های اعماق») هم در این ماجرای کور و خود پو نقش خود را رقم می زند، وقتی که حاج جلیل، نمونه وار قشری ترین، خرافاتی ترین و واپس مانده ترین لایه های مذهبی «چون چوپانی» آنها را جلو می اندازد و «راه» را نشان می دهد. این نسل در آن زمان آگاهی تاریخی نداشت، اما «خون را بر سنگفرش» می دید و جهان بینی اش در همراهی

یا جدائی از این «موج» نرم نرمک شکل می گرفت:

«تو بازار، تو جوقاش، خون راه افتاده بود، خون»، «میگن تو جاده ورامین و قم ام رو خونۀ خون راه افتاده بود، کفن پوشارو که با بیل و قمه و چوق به طرف تهران راه افتاده بودن، بستن به تانگ و توپ.»

«رفتن خیلی از مراجع تقلید و بگیرن، به خواست خدا غیبشون زده. خیلیا رو اما گرفتن. خدا عالمه چند تا رو....»

«بچه های اعماق» در روند آزمونهای گونه گون و در انبوه پیچیده یی از درگیریها و تضادها و تناقض ها به سخت جانی می بالند و در روندی بفرنج و بفرنجی زا حتی برای خود علامت سوالی می شوند. هم آنانند که با ذهنیتی ناهمگون و ناهماهنگ، اگرچه نوح به نوح، با چشم اندازهای گاه کاملاً متفاوت، در فروریزی نظام سلطنت نقش دارند. در «بچه های اعماق» خواننده شاهد شکل گیری و رشد فکری - شخصیتی این نسل، شکافتن پوسته سنت و

خیبزی در یافتن چشم اندازهای نوینی است که نه تنها از دیدگاه سیاسی- اجتماعی، بلکه از دید فرهنگی و حتی مذهبی نیازمند ژرف نگری بیشتر است. نقره کار- اینطور که شیوه کارش نشان می دهد- تا کنون بر حاشیه این زندگی حرکت کرده است. شاید به همین دلیل است که در «بچه های اعماق» دگرگونیهای برونی آدمهای داستان، در چارچوب تحولات اجتماعی (کتاب چنین انتظاری را در خواننده ایجاد می کند) بطور جدی و ملموس دنبال نمی شود. او به طنز و کنایه تداعی های ذهنش را بیان می کند و این کافی نیست. تصویر زندگی یک نسل، در روندی طولانی، یعنی برداشتن سنگ بزرگ، و نقره کار این سنگ را به علامت زدن برداشته است، و نه - زدن، و گرنه جلد اول کتابش را منتشر نمی کرد. در این زمینه داوری نهایی را به آینده وا می گذاریم.

با آن که نسل مورد سخن در مرکز توجه نویسنده است، او پای بو نسل پیشتر و پیش را نیز در کتاب باز کرده است. خواننده شاهد شکل گیری و رشد «بچه های اعماق» و تأثیر پذیری آنان از محیط خانواده و در شکل گسترده تر فامیل و محله است. اختلافها و تضادهای عقیدتی و ناهمگونی باور هایشان زمینه ساز نطفه بندی و شکل گیری تضادها در نسل بالنده می شود. با آن که شخصیتهای اصلی داستان، از میان «بچه های اعماق»، همگی در محیطی همانند نشو و نما می کنند، و فاصله های طبقاتی چندان چشمگیری آنان را از هم جدا نمی سازد، و در برابر هم قرار نمی دهد و به عبارتی همگی بچه های محله های جنوبی تهران اند، اما بر محورهای دیگری قطب بندی می شوند. نویسنده بر «تضاد های طبقاتی» میان «بچه های اعماق» زیاد تکیه نمی کند. او بویژه نگرشهای خرافی را که نسل به نسل و سینه به سینه منتقل می شود، در شرایط کمبود آموزش درست و نا آگاهی، در شکل گیری شخصیت آدمهای داستانش دنبال می کند. نمونه وار، «قلی»، یکی از «بچه های اعماق» را در نظر می گیریم که گویشهای او معرف اندیشه، فرهنگ و شخصیت عقب افتاده

اوست. او بیرحم است، خرافی است، دگراندیشان را نمی تواند تحمل کند، با پیروان مذاهب دیگر سرچنگ دارد، ضد خارجی است. به چند جمله از او و مربوط به او که از صفحات گوناگون کتاب گزیده شده است، توجه کنیم:

- « آقای موفقی (يك معلم) كافر و بی دینه، كمونیسته، از سگم نجس تره. «
قلی هر پرنده یی را با تیركمان می زند و با بی رحمی سراو را می كند، الا چلچله را!

- «مقدسن. میگز تو صحرای کریلا به امام حسین آب دادن- حاج جلیل گفت.»
- «راستی قلی، نیگا کن، هزارپا همه اش صد تا پا هم نداره-»
- به کار خدا بدخالت نکن.»
- ملخ های سبزکه قلی و حاج جلیل گفته بودند: «سیدن و کشتن شون معصیت داره ...»

- «مرغ ماشینی بدخالت در کار خداست و کارانگیسی ها.»
- او نه فقط با پهلوان اکبر، «با هرکسی که مردم تعریفش را می کردند بد بود، بدش را می گفت، جز آخوندها و بعضی حاجی ها و سید رضا پرده خوان...»
- او وقتی می خواهد به کسی توهین کند، می گوید: «بشین بابا، بچه ارمنی!»
- يك خارجی به نام راجی که قلی چشم دیدنش را نداشت.
درعین حال قلی ترسو است و سر بزنگاه «زرد» می کند:
- «صدای تیراندازی آمد. ترس به وجود همه ریخت، بیشتر در چهره قلی دیده می شد.»

اینها و نمونه های دیگرشخصیت شکل گرفته قلی را نشان می دهد. استاد و پیشوای قلی کسی مثل استاد جلیل است. به گویشهای او و حرفهای درباره او توجه کنیم:

- «توعید کبرا سرحال و شنگولن، اما تو بعثت و غدیر عین خیالشون نیست. روز محشر همدیگر را می بینیم.»
- «(کلاغ) آب که می خوره سرشومث گفتف به آسمان نمی بره. همین ناشکریش از همه بدتره.»

- « حاج جلیل سرو کله اش پیدا شده بود و عمه سکینه ملافه یی روی تلوزیون کشیده بود.»
- « نه فقط قلی، که حاج جلیل و حاج کریم و شیخ علی هم از داود مقامی (خواننده مشهورآن روزها) بدشان می آمد.»

- « واسه هیئت و روضه خونی و پرده خونی اینقده جمع نمی شن که واسه سینما دیدن. جل الخالق! بچه ها و آدمهای دوره آخر زمونن دیگه...»
- « بی ناموسی ام حدی داره. لواط کار بایستی سنگسار شه.»

- « اگر تو ماه خوب نیگا کنین، جای پال و پر جبرئیل رو روی ماه می بینین.»
ملاحظه می کنید؟ رو نوشت برابر اصل است، قلی کپیة حاج جلیل. بازگشت نقره کار به گذشته و برانداز طنزآمیز این ریزه کاریها از نگاه نازک بین او سرچشمه می گیرد. که به وجوه گوناگون در کتاب شاهد آن هستیم. «مذهبی» های کتاب تنها قلی و حاج جلیل نیستند، چهره های دیگری هم هستند. مثلاً

«کسی که اهل کافه و عرق خوری و هیئت و عزاداری بود، اما پس هر عرق خوری نماز می خواند، نرست به سیاق پدر.» یا کسانی مثل شیخ علی که بچه ها «بیشتر از حاج کریم و حاج جلیل دوستش داشتند.» او سرش بیشتر به هیئت و سوگواری گرم است و کمتریه «سیاست»؛ «پایرهنه می آمد. با شلوارمشکی گشادی که کمربندی چروکهایش را چند برابر می کرد. پیراهن مشکی جلو بازش را روی شلوارش می انداخت. گل بر فرق سرش می مالید... برای بچه ها هم گل می آورد و آنها را خوشحال می کرد...». یا احترام السادات و دیگران، که باورهای خود را دارند و با آنکه بد بینی شان به دگراندیشان را با کلمات طنز آمیز، بیان می کنند، بد خواه نیستند.

نرکتاب شخصیت های جور و اجور دیگر هم هستند که حقیقی اند و یگانه ، اما نمونه وار. نسلی که کوپکی اش از کوروان ۲۸ مرداد و ۱۵ خرداد گذشته است، در نور و برخورد چنین آنمهایی را بسیار سراغ دارد. درمیان جوانان، یا بهتر که بگوئیم نو جوانان، اکبر نقطه مقابل قلی است، که با دیدی انسانی به زندگی می نگرد، اما خود او احساساتی است، بطوری که چلچله مرده یی را «می بوسید و می بویید.» و هم اوست که با وجود کمی سن و سال گوشه چشمی به سیاست دارد. وقتی که چهره های عقب افتاده یی چون قلی «نه تنها به راجی (يك جوان مهاجر هندی) و بساطش، به نکان و بساط همه هندی ها حمله می بردند» بهانه یی می جست که به قلی پیچد، اما قلی کوتاه می آمد. اکبر در نهایت بخاطر ناکامی بر عشق خود را به دارمی زند و مرگ او پایان غم انگیزی برای کتاب می شود. درمیان نسل بیشتر مفتاحی، با آنکه با شرکت کنندگان در ۱۵ خرداد میانه خوبی ندارد، اولین کسی است که در خانه اش را برای پناه دادن به آنان، که تحت پیگرد نیروهای سرکوپگارتش هستند، باز می گذارد، و هم اوست که پس از انقلاب نو فرزندان را از دست می دهد؛ آقای شریعت، که سخنانش از منطقی قوی سرچشمه می گیرد و با طنز و لودگی خرافات و تعصبات را به تمسخر می گیرد، نمونه های اشخاصی هستند که پس از انقلاب اغلب نمی توانند سیاست «رهبران» را درک کنند. و یا، «پدر»؛ چهره یی لیبرال

منش و ظاهراً فرصت طلب که همیشه می کوشد خود را به «دستگاه» نزدیک کند، اما ناگهان به دلیل نامعلومی به دستگاه پشت می کند. این دسته از آدمهای داستان عموماً درگیر با کسانی چون عمو جلیل و قلی و دیگران هستند، که نمونه وار به آنان اشاره شد. در این میان نویسنده بر روشن بینی کسانی چون آقای شریعت به طرز مبالغه آمیزی تأکید می ورزد. در چنین چهره هایی هم ، صرفنظر از حسن نیتی که از خود نشان می دادند، نمودهایی از ساده اندیشی و زود باوری، چشم داشتن به يك مدینه فاضله و آرمانگرایی ایدئالیستی وجود داشت، که نویسنده در حد جلد اول کتاب از تصویر آنها خودداری کرده است. البته در این زمینه نباید پیشداوری کرد. شاید در جلد های بعدی کتاب شاهد برخورد واقع گرایانه تری باشیم.

از دید گاه محتوایی، می توان «بچه های اعماق» را از نوایای دیگری هم سنجید و شاید کسانی باشند که این مهم را عهده دار شوند. اما ارزیابی «بچه های اعماق» تنها محدود به جهت گیری کتاب از این دید نمی شود. باید ویژگیهای دیگران را هم برشمرد. جدا از اینجا و آنجا، که گاه بیانی شعرگونه ریتم یکنواخت کتاب را در هم می ریزد نویسنده عموماً لحن محاوره را به کارگرفته است. این شیوه بیان تازگی دارد و برای خواننده ای که با چنین نثری آشنا نبوده و یا دستکم کمتر آشنایی داشته است، جالب است. نویسنده در تجسم صحنه ها بسیار ریزبین است و گاهی کارش پهلوی به ناتوآلیسم می زند. اما افراط او در کاربرد برخی اصطلاحات و عینیت بخشیدن برخی لحظه های متعفن و مستهجن گاهی از ظرافت بیان می کاهد. بکارگیری جدی اصطلاحات و تکیه کلامها و گویشها در زبان محاوره، آن هم مرسوم نرمیان پایین ترین لایه های جنوب تهران، کاری است در خورتوجه. از این لحاظ نویسنده، حامل «فرهنگ کوچه و بازار» است، هر چند که گاهی در کاربرد کلمات مستهجن، زیادی سخاوت به خرج داده است. هیچ واژه یی محکوم به طرد شدن از عرصه ادبیات نیست. با اینحال، ورود سیل آسای کلمات مورد سخن در يك زمان مستلزم رعایت ظرافتهایی است. نکته مهمی که باید به آن توجه شود، حافظه حیرت انگیز نویسنده در یادآوری و نگارش گویشهایی ست که در زبان روزمره وجود دارد. همچنین «بچه های اعماق» مملو از ضرب المثل های بکر است و اصطلاحات جا افتاده زبان روزمره که کاربرد آنها برغنا کتاب افزوده است. نویسنده گاهی در تجسم فقر تصاویر چانداری طنزآمیزی در برابری نهاد:

« مسلم اما شیک، با شال سبز سیدی به گردن پیچیده، و کتانی تازه شسته به پا کرده، حمام رفته، و دستی به سرو صورت کشیده...» «خیلی خوش تیپ و خوشگل، اما حیف که آشنا نکرد و گم جم کنه.»

« مزد هم نمی داد. روزی يك سیخ جگرو دل و خوش گوشت، و گاه هم سیخی قلو، روز یا شب، هروقت که او می خواست، برایش روی آتش می گذاشت.»
و یا، تجسم روحيات جوانانی که مراسم و سنتهای مذهبی برای آنها نوعی تفریح است، و نه سوگواری:

«سینه زنی» و «دسته» مثل جشن ها برایشان نوست داشتنی بود. عشق پیراهن مشکی به تن کردن و سینه و زنجیر زدن با محرم می آمد... بیرق و کتل گرفتن را هم نوست داشتند. بیرق، که در هوا چرخانده می شد، چیزی مثل شادی به وجودشان می ریخت...» « به این گویش توجه کنیم:

« واسه پز دادن شه، بعضی یام که پالونشون کچه واسه دیدن و تور کردن میان. به حرصت عباس خودم دیدم حمید ژونگلو با بتول خالدار، غلامعلی ام می شنکید. مگه اون داود کون تلق تولوق نبود که به هوای پروین قلمبه قمه می زد. دیدین که مَحش چرک کرد و دیوانه شد...».

وقت در تجسم برخی آداب، مثلاً مرغ کشی: «پیش از آن که سر ببرد، آپشان می داد. نو بال باز کرده میان دست راست، سرو نوک نرون آب چوی فرو می کرد. نو بال مرغ زیر يك پا و نو پای مرغ زیر پای دیگر، و کارد تیز و بزرگ، شکاف مرگ، برگردن باریک می نشانند. به حاشیه خیابان پرتشان می کرد تا پریز بزنند.»

« حکمن بایس خونش فواره بزنه، و الا گوشتش حلال نمیشه. هرچی ام بیشتر پریز بزنه بهتره.»

این هم تصویری ملموس از هراس يك مادر:

« حتمی یادت نیست. به روز مادر به بشقاب قیمه پلو کشیده بود و توی سایه سیب قندک تو دهنتم میداشت. رفته بود شاید آب بیاره که به تیکه گوشت توی دهنتم چیوندی. توی گوت گیر کرد ، سیاه شدی. هرچه به پشت کوپید، فایده ای نکرد. بی چادرو هراسان و چیخ زنان به طرف خیابون نوید. بفلش بودی. پای ماشین که رسید، گوشتو قورت دادی. بیچاره هول کرده بود. رنگش مٹ کچ دیوار شده بود. وقتی صدای گریه ت دراومد انگار دنیا رو بهش دادن...».

چنین تصویری از ذهن تصویرپرداز نویسنده حکایت می کند. اما این ذهن تصویرپرداز در همه جا موفق نیست. مثلاً در جا یا جاهایی که به تجسم روحيات اکبر مربوط میشود. اشاراتی گذرا و ناکافی. به نظرمی رسد که نویسنده تماماً می خواهد موضوع مورد اشاره را در پرده یی از ابهام ببوشاند. چرا ؟ هیچ معلوم نیست.

رسید و بعد از آنکه عکس سینه قمر را بار دیگر با دقت و وسواسی بیشتر از دکتر قبلی یکی یکی نگاه کرد، و از خانوم افتخاری راجع به بیماری قمر چیزهایی پرسید که قمر حتی از یک کلمه از جوابهای او سر در نیاورد، پرسیده بود: «کس و کاری، چیزی ندارد؟»

قمر به صورت خانوم افتخاری نگاه کرده بود. خانوم افتخاری هیچ نگفته بود. تا اینکه دکتر سرش را از روی پرونده بلند کرده و به انتظار پاسخ به صورت خانوم افتخاری نگاه کرده بود. خانوم افتخاری به علامت انکار سر تکان داده بود. آنشب قمر تا صبح خوابش نبرد. صبح وقتی که خانوم افتخاری سرتوی اتاق کرد و به همه سلام کرد، قمر با بغض توی گلو صدایش زد. خانوم افتخاری نزدیک تخت رفته بود. قمر مثل طفلی پرسیده بود: «من چه مرضی دارم، آخر؟ چرا همه تان سراغ کس و کارم را می گیرید؟»

خانوم افتخاری لبخند محوی زده بود. پیشانی قمر را نوازش کرده و گفته بود: «توی ریه هایت یک گلوله کوچک پیدا شده و بریده کمی هم ریشه اینطرف و آنطرف نوانده.»

قمر پرسیده بود: «گلوله ریشه دار دیگر چیست؟»

خانوم افتخاری گفته بود: «نگران نباش. این هم یکی از درد هائیت که در این دوره مد شده. چیز مهمی نیست، همین روزها مرخص می شوی.»
قمر سه روز دیگر توی بیمارستان مانده بود. وقتی می خواست مرخص شود، خانوم افتخاری گفته بود: «برو! چیز مهمی نیست، هروقت درد اذیت کرد دوباره برگرد.»

حتی روز آخر به او گفته بودند: «رادیو تراپی هم دیگر فایده ای ندارد. مرضی ات پیشرفت کرده.» رادیو تراپی دیگر چیست؟ او رادیو را خوب می شناخت. اما رادیو تراپی... یا یک همچو چیزی؟ این دیگر چه معنایی داشت؟ آنهمه عکس را برای چه گرفته بودند؟ آنهمه دوا را برای چه خورده بود؟ قمر تا نیمه راه را پیاده آمده بود. حتی اول تصمیم گرفته بود، یگراست برود پیش مشهدی حبیب از او بخواهد برای نرگس نامه ای بنویسد. بگوید نرگس جان برگرد! میخواهم پیش از مردن ببینمت. کارمن دیگر کار امروز و فرداست.

اما زود پشیمان شده بود. برای چه بیاید؟ با آن شوهر بیرو بود اخلاق و آن بوی بچه که مثل گلوله آتش بودند، نه به زمین بند و نه به آسمان. یک آن دلش ضعیف رفت. هم برای نادر و هم برای آن یکی، کوچک!... چه بود اسمش؟ هان تا صبر!... حالا دیگر اسم نوه اش را هم بدرستی بیاد نمی آورد، ای بسوزی روزگار!

از نیمه راه سوار اتوبوس شده بود. همه چشمها به کیسه بزرگ نوایی بود که روی زانو گذاشته بود. فکر کرده بود. یک راست برود خانه پنجه شاهپها، یک ساعتی توی حیاط روی تخت پیش مشهدی حبیب بنشیند تا مشهدی حبیب همانطور که دستی به سر روی گلهای باغچه می کشید، با او درد دل کند.

«ده سال است مرا به امان خدا ول کرده اند و رفته اند. یکی، دو سال اول دکتر یکی دو بار زنگ زد. سفارش عتیقه ها را می کرد. بعد از آنکه آدم فرستاد و عتیقه ها و قالیچه ها را جمع کردند و بردند، دیگر انگار نه انگار که توی این دار دنیا، مشهدی حبیبی هست؟ من را ول کرده اند توی این خانه درندشت به امان خدا. نمی گویند این بنده خدا از کجا یک لقمه نان گیریبیاورد و بخورد؟ تا حالا ندان روی چکر گذاشته ام و نجابت کرده ام. دیگر طاقتم تمام شده. امروز و فرداست که یک تکه از اثاثیه را ببرم، بروشم و یک لقمه نان کنم.»

قمر باها را روی تخت نرازمی کرد، چای خوش عطر تازه دم مشهدی حبیب را از لب نعلبکی هورت می کشید و به دستهای مردانه مشهدی حبیب نگاه می کرد، که آنطور ترو فرزند پرگهای خشکیده را از ساقه گله جدا میکرد. به پیشانی بلندش نگاه می کرد که پائین عرقچینی دستباف مثل یک تکه مس برق میزد.

قمر سر می چرخاند. پنجره های بلند ایوان با پرده های ضخیم ترمه پوشیده شده بود و با چشم دل غبار ضخیمی را که بر آنها نشسته بود، می دید. مشهدی حبیب میگفت: «از پیش بر نمی آیم. این خانه یک لشکر آدم می خواهد برای رفت و روب. خیلی همت کنم این گلهای این ترختها را زنده نگاه دارم.»

آنوقت می پرسید: «راستی از ازیاب تو چه خبر؟»

قمر آه می کشید و می گفت: «چه بگویم؟ بی خبر نیستم. گهگاری تلفن می زنند. یا پیغامی می فرستند. پای برگشتن ندارند. آسان نیست. آدم بو تا جوانش را مثل شاخ شمشاد بدهد دست اینها که چه؟ می گویند، بر نمی گردیم. رفته اند خودشان را توی غربت کم و گور کنند.»

قمر دلش می گرفت. از این حرفها دلش می گرفت. وقتی با مشهدی حبیب تنهاست، وقتی روی تخت زیر سایه درخت نشسته و چای معطر تازه دم را از لب نعلبکی هورت می کشد و دستهای مشهدی حبیب آنهمه چابک میان شاخه گله می چرخد، حرفهای دیگری هم می شود زد. حرفهایی که از یاد آنها دلش را گویی توی پنجه همین دستهای مردانه می فشرد.

امیر حسن چهلتن

مرگ، دیگر چیز مهمی نیست!

قمر باها را گاز گرفت، پاهای او را توی بغل جمع کرد، پتو را بالا کشید و چشمها را بست. دوباره مثل اینکه همه پهنای سینه را لفلل پاشیده بودند. نفس که میکشید سینه جز و جز می سوخت.

ساعت چند بود؟ نمی دانست. توی این تاریکی و این وقت شب، اگر می مرد، چه می شد؟ کاش یکی از چراغها را روشن گذاشته بود، کاش از مشهدی حبیب خواسته بود برای نرگس نامه بنویسد. کاش خانم و آقا نرفته بودند. چشمها را گشود. تاریکی مثل چیزی سنگین به سینه اش فشار می آورد.

سراز روی بالش برداشت. دستها را ستون تن کرد و نیم خیز شد؛ تخت پشت و پهنای سینه بناگهان تیر کشید. قمر با دیگر گلهای را به دندان گزید و این بار ریزش دانه های عرق را ترو سویی صورت حس کرد. اگر می توانست از رختخواب بیرون بیاید، بهروالذاریاتی که هست خودش را آنسوی اتاق بکشانند. حتماً می توانست پنجره روشن اتاق مشهدی حبیب را ببیند. یعنی هنوز بیدار بود؟ تازه چه کاری از دستش ساخته بود، گیرم که بیدار باشد! قمر آنروز بو بارگش و کلاه کرده بود که پیش مشهدی حبیب برود، اما هزمو بارعاقبت پشیمان شده بود. به مشهدی حبیب چه بگوید؟ کاش هفته پیش همه چیز را سیرتا پیاز برایش گفته بود، همانوقت که پرسیده بود: «کجا بودی قمر خانم؟ یک هفته بیادیت نبود.»

دکتر صبوری گفته بود: «چیز مهمی نیست. چند روزی توی بیمارستان بخواب، معلوم میشود. چیز مهمی نیست.»

آنرس دکتر صبوری را خود مشهدی حبیب به او داده بود. گفته بود: «سینه مرا همین مود خوب کرد. ده سال از گارش تا صبح «گه» می زدم.»
تک تک سرفه امان نمی داد و قمر مریضخانه را دوست نداشت. غروبها دلش می گرفت. خانم افتخاری سرپرستار بخش با او میانه خوبی داشت. روز سوم به او گفته بود: «کس و کاری، چیزی نداری؟» قمر لبخند تلخی زده بود. لحظه ای به حاشیه جیب خانوم افتخاری خیره شده بود و نگاه گفته بود: «نه! راستش را بخواهی نه!»

قمر آنشب به خودش گفته بود: «خب کور که نیستند، می بینند که این سه روزه هیچکس به سراغم نیامده است. چقدر بد است آدم کسی را توی این دنیا نداشته باشد.»

آنشب مشهدی حبیب را به خواب دیده بود که با یک جعبه گز و یک پاکت سیب به عیادتش آمده بود. مشهدی حبیب گفته بود: «خوب میشوی، خوب میشوی قمر خانم. چیزی نیست.»

قمر با چادر نماز سفید روی تخت نشسته بود. خودش دستمال را از دست مشهدی حبیب گرفت جعبه را بیرون آورد، درش را باز کرد و جلو مشهدی گرفت. حتی خواسته بود از تخت پائین بیاید، گز را به همه هم اتاقی هایش تعارف کند. خواسته بود بگوید، این آقا براندم است. نه، ... این آقا پدریچه هاست. اما... چه خواب خوشی!

فردایش اتفاق بدی افتاده بود. دکتر جدید بخش موقمی که به نزدیک تخت او

«... تا کی خودم را اسیر این خانه کنم؟ يك دل می گویم برگردم ولایت، پیش برادرزاده هام، يك سرو سامانی بگیرم. آخر عمری پاهایم را نواز کنم و آسوده بمیرم، یکی باشد که يك عاشق آب تربت بریزد حلقم.»
قمر دلش غنج می زد، چادرش را شل می کرد و لپهایش زیر نگاه مشهدی حبیب گل می انداخت. سرنگان می داد و می گفت: «تنهایی فقط براننده خداست.»

مشهدی حبیب دست از کار می کشید. می آمد نزدیکتر. لبه تخت می نشست، گیوه ها را می کند. فتیله آستین ها را باز می کرد و برای خودش چای می ریخت، بی آنکه لحظه ای از برق نگاه قمرغافل بماند.

قمریادش نمی آمد، کی برد و گرفت و یا کی از یاد مشهدی حبیب و نرگس و گلوله ریشه دار بیرون آمد و خوابش برد. اما صبح که چشمها را گشود، آفتاب همه پنجره را پر کرده بود و درد سینه دیگر نبود.

با شتاب از رختخواب بیرون آمد و پنجره را گشود. باغ پنجه شاهپا زیر آفتاب درخشنده بهار بوق می زد. قمر دمی به خیابان خالی نگاه کرد. آنگاه برگشت و رادیو را روشن کرد. باز درجه جنگ بود و باز هم هیچ کوهن تازه ای اعلام نشده بود. به آشپزخانه رفت. سماور را آتش کرد. هم دچار سوساس شده بود و هم شتاب داشت. ظرف پنبه را از یخچال بیرون آورد، توی قوری چای ریخت، استکان و نعلبکی را از توی سید برداشت، یکی دو تکه نان از سفره بیرون آورد و تا سماور جوش بیاید، به اتاق برگشت. باریدگیهای پنجره رفت و به باغ پنجه شاهپا نگاه کرد. سرشاخه های درختان بلند و کشیده باغ تکان می خورد. مشهدی حبیب لابد باز هم دارد پای همین درختها می پلکد. حیف از تو مرد که داری عمرت را توی این خانه تمام می کنی!

دلش طاقت نیاورد. اصلاً مگر چیزی از گلویش پائین می رفت. به دو به آشپزخانه رفت و سماور را خاموش کرد. چادرش را سر کرد و از خانه بیرون زد. چنان با مشت به درختان پنجه شاهپا می کوبید که انگار بقصد مرگ دنبالش کرده بودند. مشهدی حبیب که دورا باز کرد، با هول خود را به درون خانه انداخت، يك راست بطرف تخت رفت و لب آن نشست. وقتی مشهدی حبیب گفت: خیر باشد قمرخانم! چادر را جلو صورتش گرفت و گریه را سرداد. از ته دل می گریست، روشن و صمیمی، باری را داشت از روی این سینه وامانده خالی می کرد. مشهدی حبیب خاموش بود و جز آنکه یکی دو بار نم چشمها را با گوشه دستمال گرفت، کاری نکرد. چیزی نگفت.

فردا صبح اول وقت قمران خانه بیرون زد. کفشهای سفید و پاشنه بلند خانوم را پا کرده بود. دیروز با همین کفشها چندین حیات راه رفته بود تا بلکه پاها عادت کند، اما باز هم راه رفتن با آنها برایش سخت بود. پیراهن را هیچوقت به تن خانوم ندیده بود. سفید بود و بته های ریز بنفش داشت، با دامن چین دارو گشاد. اما چادر بنفش آشنا بود. اگر چه سالها بود که خانوم دیگر آن را سرمی کرد. چادری سرمه ای با خالهای ریز سفید، ماتیکها همه خشک شده بودند اما باز هم کارسازي داشتند. آنقدر که قمریتواند هم لبها را و هم لبها را با آنها رنگ کند. بچه را زیر بغل زده بود. سبک شده بود. توی سینه دیگر هیچ دردی نداشت.

هنوز اولین مشت را از روی تراهنی خانه پنجه شاهپا برداشته بود که مشهدی دورا باز کرد مثل اینکه همان پشت نرم منتظر بوده است. مشهدی صورتش را تیغ انداخته بود. کت بلند راه راه، پیراهنی به سفیدی برف با کلامی لبه پهن و شیری رنگ. قمر مثل دختر بچه ها سرش را زیر انداخت و سلام کرد. مشهدی حبیب بیرون آمد و دراپست، حالا قمر هر کاری میکرد اسم ولایت مشهدی حبیب را بیاد نمی آورد. مثل اینکه می گفت، يك جایی نزدیک کاشان، یا شاید هم نزدیک کرمان، مگر بو الف آنم چند خورج و برج دارند. شکر خدا هنوز هر دو شان قرص و محکم بودند. می توانست بنشیند به نخ ریسی، حتی می توانست دنبال گاوی گوسفندی، چیزی اگر باشد به صحرا برود. می تواند سرتورنای بیزد، شیربوشد، گاو و گوسفند جاکند... چهارستون مشهدی که خدا را شکر سالم بود. شاید این گلوله ریشه دار لعنتی هم به من امان بدهد. تو صبحی کنار مشهدی آب خوش از گلولم پائین برود... چرا فردا صبح همین امروز راه می افتم. من که بچه ام را هم برداشته ام. هر دو خانه را سفت و محکم قفل می زنیم... خدا بزرگ است. راستی کی می رسیم به این محضروامانده؟

سه ماه بعد قمر با چارند و پیراهن مشکی توی همان اتاق همیشه، روی زمین نواز کشیده بود. بعد از ظهر گرمی بود. اگر فقط يك چشم خوابش می برد، این جز و جز سینه آرام می گرفت. اما مگر می گذاشتند؟ مگر این بلا گرفته ها می گذاشتند؟ دوباره تابستان شده بود و این پلهای آسمانی نه شب خواب داشتند و نه روز آرام. بگو این وقت روز توی این گرما سگ هم توی لانه اش خوابیده است!

قمر بلند شد. دوباره سرش را از پنجره بیرون کرد و گفت: «آهای ببینم، با شما هستم! بروید جلو درختان هایتان بازی کنید. مگر سر پدراپتان را این گله

چا چال کرده اند. از این جا تکان نمی خورید چرا و پریده ها؟ کسی محلش نگذاشت و دوباره تاپ تاپ توپ! مثل اینکه توی سرش چکش می کوبیدند. چادر نماز را روی سرش کشید، چشم ها را بست، اما نه! این از جز و جز سینه، این هم از تاپ تاپ توپ... یکهو قمر مثل ترقه از جا پرید. کجا را زده بودند؟ به پنجره نگاه کرد، خبری نبود. به آشپزخانه نود. بله، بالاخره کار خودشان را کرده بودند. توپ، میان خرده های شیشه وسط آشپزخانه افتاده بود. قمر چاقو را برداشت و تا دسته به میان توپ فرو کرد. چاقو را گردش مختصری می داد و آنوقت به اتاق برگشت. چادرش را سر کرد و از پله ها پائین رفت و دروا گشود. بچه ها همه پشت درختان بودند. قمر توپ شکافته را جلو چشم هاشان گرفت و بعد آن را به میان کوچه پرت کرد و با غیظ گفت: «این هم توپتان!»

توپ شکافته دست بدست میان بچه ها می گشت. قمر گفت: «حالا خوب شد؟ بروید، بروید بازی کنید ببینم! تخم آدمیزاد هم اینهمه مردم آزادی شود؟» بچه ها هو کردند و بسوی قمر سنگ پرتاب کردند. قمر به میان کوچه آمد و صدایش را ول داد: «آهای خلائق بدادم برسید. ببینید این چاروتا تخم مول چه بلایی بسر من پیرزن می آورند. مسلمانی کجا رفته آخر؟... این از این توله ها، آنهم از آن زینکه که صبح توی صف نانوايي آن بلا را به روزم آورد. آخر مگر يك دانه نان هم توی صف ایستادن می خواهد؟ همه تان کوفت بگیرد از دستتان راحت شوم. يك ماه از گاراست صبح گله سحر می روم دم نکان محمد آقا. همه اش می گوید، نداریم، برایشان نیاورده اند، فردا صبح هم سر بزن، همه تان حناق بگیرد، پس برای چه کوهن اعلام می کنید؟ کجایی مشهدی که ببینی این خلائق چطورتن بیهوش ات را می لزانند؟... حرفهای این دل وامانده را کجا بگویم آخر؟ کجایی نرگس جان... کجایی؟ تو لا اقل بداد ماسپر برت برس. کشتندش، کشتندش!»

قمر دیگر نفهمید. بچه ها هم دیگر نبودند. هیچکس دیگر نبود. فقط دستهای او را از زمین بلند کرد. چادرش را تکاند و سرش کرد. از پله های خانه بالايش برد و کف اتاق خوابانندش. جرعه ای آب نوشید، نفسش بالا آمد و زنی را که این دو سه هفته اخیر، هر روز از خانه رو برویی بیرون می آمد، باز شناخت، آنگاه گفت: «خدا خیرتان بدهد خانوم، خیرتان بدهد که مرا از دست این توله گرگ ها نجات دادید. میخواستند مرا بکشند!»

زن به مهربانی لبخند زد، دستی به پشت قمر کشید و گفت: «محلشان نگذارید، بچه اند دیگر!»

قمر به زن نگاه کرد، هم سن و سال نرگس بود و چشمهای مثل چشمهای نرگس درشت و مشکي بود. قمر خودش را جلو کشید، به صورت زن لبخند زد، دست به پهناي سینه کشید و گفت: «کاریشان ندارم خانوم. اما این سینه، این سینه لعنتی! جز و جزش دیشب گذاشت پلکم روی هم بیاید.»

زن گفت: «سینه تان درد می کند؟»
قمر گفت: «چه دردی خانوم! چه دردی!»

زن گفت: «چرا بکتر نمی روید؟»
قمر گفت: «اوه... آنقدر حکیم و دوا کرده ام که بگویم چه! ببین يك کوه دوا دارم.» و به سینی روی طاقچه اشاره کرد.

زن گفت: «تنها زندگی می کنی؟»
قمر به تردید سرنگان داد.

زن گفت: «خانه مال خودت است؟»
قمر شانه بالا انداخت و گفت: «نه بابا صاحبش آقای مشایخی است. زن و شوهرم معلم دانشگاه بودند. من خدمتکار خانم ام.»

زن گفت: «مرده اند؟»
قمر گفت: «برای من بله. اما هزار سال عمر کنند الهی. رفته اند غریب و قصد برگشتن هم ندارند.»

زن گفت: «چرا آخر؟»
قمر به عکسهای سیایش و ساسان روی طاقچه اشاره کرد و گفت: «بخاطر آنها!»

زن به قابهای عکس نگاه کرد.

قمر گفت: «نمی توانستند جای خالیشان را ببینند!»

زن گفت: «نوستشان داشتی؟»

قمر به پرده اشک که نگاهش را کدر می کرد امان نداد و گفت: «نوستشان داشتم؟ روی این زانو ها بزرگشان کرده بودم. این جگر من بود که بیخ دیوار گذاشتند.»

زن صحبت را عوض کرد و گفت: «از سینه ات عکس هم گرفته اند؟»

«آن پاکتها را می ببینی؟ همه اش عکس های این سینه وامانده است.»

زن بسراغ پاکت عکسها رفت. همه را به جستجو نگاه کرد و آنگاه از میان آنها کاغذی بیرون آورد و خواند.

قمر گفت: «خانوم جان، شما از مریضی سرورشته دارید؟»

زن گفت: «من پرستارم.»

قمریا شگفتی گفت: «آهان!... مثل خانوم افتخاری، می بینم هرروز صبح سرکوچه سوارماشین اداره می شوید... اما مثل اینکه تنها زندگی می کنید!»

زن گفت: «بله، تنها!»
قمرگفت: «کاش همه مردم به خوبی شما بودند. این نوسه هفته که با ما همسایه شده اید، آزارتان به هیچکس نرسیده. اینقدرم آدم بی سرو صدا! زن به قمر نزدیک شد. ناگهان چشمها را بست. دستها را به جستجوی تکیه گاهی دراطراف گردش داد و بناچارزانو ها را خم کرد و نشست و پیشانی اش را با دست پوشاند. قمردانه های عرق را روی صورت زن دید.»

«چیزی تان شده؟»
«نه... نه چیز مهمی نیست. بعضی وقتها یکهو تیرمی کشد... چیزی نیست. راستی کس و کاری، چیزی ندارید؟»
قمرگویی منتظرهمین بود: «چرا خانوم... چرا! الحمدالله همه کس را هم دارم. شوهرم که همین یک ماه پیش عموش را داد به شما، یکی نوهفته پیش از آنکه شما به این محله بیایید. چه مرد نازنینی! همه اهل محل می شناختندش. یک محله بود و یک مشهدی حبیب!... اما از دستم رفت. نا غافل از دستم رفت. یک هفته نکشید. آدمهای خوب عمرشان کوتاه است خانوم! از سلطون مرد. بلا نسبت از سلطون بیضه.»

زن به چشمهای قمرنگاه کرد وگفت: «اولاد چه؟ داری؟»
حرف از دهان زن نریامده، قمرگفت: «بله خانوم جان! بله... اولاد هم دارم. بعضی شما نباشد، چه نختری، چه خانومی!... تو تا هم نوه دارم. تو تا پسر. یکی چهارساله، یکی پنج ساله. شما چطور؟... شما هم اولاد دارید؟»
زن نرنگ کوتاهی کرد. با کوششی به خندیدن لبها را کشود و گفت: «بله. من هم تو تا پسردارم.»

قمرگفت: «ماشاءالله، ماشاءالله. چند سالشان است؟»
زن اینباربخود نیامد تا قمر دست بزائویش گذاشت و باردیگرگفت: «هان؟ چند سالشان است؟»

زن نکانی خورد وگفت: «یکی سه ساله است، آن دیگری پنج ساله.»
قمر به شوق خندید و گفت: «چه پامزه! تقریباً هم سن و سال نوه های من. می توانند با هم بازی کنند، نیست؟»
آنگاه چشم ها را با تعجب کشود وگفت: «چرا تنهایی زندگی می کنید؟»
زن لبخند زد وگفت: «شوهرم هرروز به من سرمی زند.»
قمرسردر نمی آورد: «به شما سرمی زند؟ همین؟»
زن گفت: «بله. تصمیم گرفته ایم، من از بچه ها دورباشم، آنها باید به نبودن من عادت کنند.»

قمریا چشمهای گشاده به زن نگاه کرد و به ابهام سرنگان داد.
زن گفت: «چطوراست نخترتان را خبرکنم. آخرتنهایی...»
قمریی درنگ گفت: «نه، نه خانوم جان! شوهرش را اگریدانی چقدرید اخلاق است! از راه که می رسد، باید سفره نهارپهن باشد. دوران جان مثل سگ می ماند، نه، نه... نه خانوم جان! آنوقت بچه هایش، بچه هایش مثل آتش سرخ اند... نه به زمین بند و نه به آسمان... یکی از آن، اسفراین کجا و تهران کجا؟»
زن گفت: «من «خلاصه وضیعت بیماری» شما را خواندم.»
قمردست به پهنای سینه می مالید، از نرد لبها را می گزید و چون طفلی به زن نگاه می کرد.

زن گفت: «شما حالتان خوب نیست. باید تاکسی خبرکنم. نوباره شاید لازم باشد چند روزی توی بیمارستان استراحت کنید.» و نوباره چشمها را بست و شقیقه ها را با انگشت فشرد.

قمردست زن را گرفت وگفت: «شما سرتان درد می کند خانوم، هان؟»
زن دست روی دست قمرگذاشت: «چیزی نیست. یک ماه است که همیشه همینطورم. چیزی نیست.»
قمرلبخندی زد وگفت: «شما که ماشاءالله خودتان یک پا دکتری!»
زن گفت: «باید برای شما تاکسی خبرکنم. الان برمی گردم.»
و هنوزاز اتاق بیرون نرفته بود که قمرگفت: «خانوم دکتر، تورا بخدا بمن بگوئید، مریضی من چیست؟»
زن به درنیمه باز نگاه کرد وگفت: «چیزی نیست. چیز مهمی نیست!»

قمریک هفته دربیمارستان ماند. زن همسایه که قمردیگرمی دانست، نامش خانوم برومند است، هرروز به او سرمی زد. خانوم برومند پرستارهمان بیمارستان بود.

قمریه هم اتاقی هایش می گفت: «خواهرزاده ام است، می بینیدش؟ ماشاءالله تک و تنها نصف این مریضخانه را اداره می کند. با خانوم افتخاری یک چان درنو قالب اند. خانوم افتخاری را ندیده اید سرپرستارهمین بخش است، همین روزها از مرخصی می آید.»

خانوم برومند وقتی به عیادت قمرمی آمد، به سراغ همه هم اتاقیهایش هم می رفت و حال همه شان را می پرسید. هم اتاقی های قمر اغلب درخواستهای

داشتند که او به همه آنها جواب مثبت می داد. مریضها گاه راجع به بیماری شان هم از او سئوالاتی می کردند. خانوم برومند سعی میکرد به همه آنها جواب بدهد. مریضها حتی از او می خواستند، سفارششان را به پرستارها و حتی دکترها بکنند!

پرستارها وقتی سرنگهای پراز مسکن را به ران مریضها فرو می کردند، می گفتند: «اینهم بخاطرخانوم برومند. حالا دیگر راحت بگیربخواب!»
قمریا شگفتی و نوق به صورت تک تک هم اتاقیهایش نگاه میکرد و می گفت: «می بینید! ماشاءالله برو و بیایی دارد که بیا و ببین!»

قمریک هفته بعد مرخص شد، آنهم بخاطر «بهبودی نسبی». قمر معنی آنرا نمی فهمید. خانوم برومند گفته بود: «یعنی اینکه نوباره می توانی برگردی سرخانه و زندگی ات.»

با اینهمه قراربود نو ماه بعد برای ماینه به بیمارستان سریزند. خانوم برومند باز هم به قمرسر میزد. موقتی که از بیمارستان برمیگشت و پیش از اینکه به خانه اش برود. حتی با اصراراز قمرمی خواست که خریدش را به او واگذارکند و بیشتراستراحت کند.

یکروز عصرقمرهرچه پای پنجره به انتظارنشست، از خانوم برومند خبری نشد. نیمه های شب به رختخواب رفت اما خواب کجا بود؟

خدایی بود که آنرس بیمارستان را بلد بود. صبح زود به بیمارستان رفت و هرچوری بود خانوم برومند را دربخش جراحی پیدا کرد. پای پنجره با چشمان بسته در لباس بیماری روی تخت خوابیده بود و جوانی موقریا چشمانی سرخ بالای سرش ایستاده بود. قمر دست خانوم برومند را گرفت، پیشانی روی بازوی او گذاشت و گریه را سرداد.

خانوم برومند پلکها را کشود، دستش را از دست قمربیرون کشید به آرامی سرش را نوازش داد وگفت: «می بینی سیروس، این همان قمرخانوم است که می گفتم!»

«مامان... مامان جان!»
قمرسر بلند کرد. دید نو پسرچه مثل تیری از چله کمان بطرف تخت خانوم برومند دویدند. هریک از سوی می خواست از پایه های تخت بالا برود.

«مامان... مامان جان چرا این همه وقت تنهامان گذاشتی؟»
لبهای خانوم برومند می لرزید. سراز روی بالش برداشت، دستها را از نو سو کشود و زیربغل بچه ها انداخت.

بچه ها از نو سوی تخت خود را بالا کشیدند.
خانوم برومند سرپچه ها را چنان به سینه می فشرد که گویی می خواست نوباره بچه ها را جزئی از تن خود کند. صورت مرد از اشک خیس بود. زنی که بچه ها را با خود آورده بود عینک نودیش را به چشم زد. قمرمدی دیگرمات و محو به منظره نگاه کرد و آنگاه چنان شیونی کشید که همه را ترس برداشت.

قمرسیاه روی سیاه پوشید. خانوم برومند هم رفت پهلوی مشهدی حبیب، توی بهشت زهرا خوابید. پهلو که نه، کلی آنطرفتر. درعرض نو ماه اینهمه آدم مرده بود؟

سرموعه قمرنوباره به بیمارستان سرزد. درد سینه این مدت کمترشده بود. نوباره می قمر را خواباندند و می عکس گرفتند. عکس پشت عکس. دکترها و پرستارها می عکسها را بهم نشان می دادند و متمجب سرتکان می دادند. قمرعاقبت خلقتش تنگ شد و به خانوم افتخاری گفت: «آخرتورا بخدا به خودم هم بگوئید توی عکسها چه می بینید.»

خانوم افتخاری چانه قمررا مشت کرد و به عشوّه گفت: «معجزه شده مادرجان، معجزه!»

قمرسردر نمی آورد. عاقبت حالیش کردند که از گلوله ریشه داردیگرهیچ خبری نیست. هیچ طوری که انگارهرگز نبوده است.
خانوم افتخاری گفت: «حتماً یک کیست هیدراتیک بوده که خود بخود دیواره اش ترکیده.»

قمریا بهت از تخت پائین آمد. خانوم افتخاری به پشتش زد وگفت: «برو... برو به امان خدا.»

قمرتمی دانست چطوراز پله های بیمارستان پائین بیاید. کیسه نو را همانجا سپرد دست یکی از مریضها، و باز نیمی از راه را پیاده آمد. سرکوچه دم مفازه قصابی محمد آقا پیاده شد. کاغذ و پاکت هم خرید.
محمد آقا گفت: «ماشاءالله خوب قبراق شده ای ها!»

قمرگفت: «چه بگویم عمو دست خداست.»
محمد آقا به تأیید سرتکان داد وگفت: «پس چی! دیروز همین جا جلو مفازه من یک جوان بیست و هشت ساله، منتظر تاکسی ایستاده بود. یکهو افتاد. به بیمارستان هم نکشید... مال فشارهای این نوره است دیگر.»

قمردستش را توی هوا تکان داد وگفت: «خب آخرجوانها چه بکنند توی این اوضاع و احوال؟»

محمد آقا گفت: «باز هم گوشت کوبنی برایمان نیاورده اند.»

دندان مار

بنا برنوشته مجله ی ماهنامه ی فیلم، چاپ تهران، «دندان مار» به عنوان بهترین فیلم سال ۱۳۶۹، از طرف منتقدان سینمایی شناخته شده است. سناریست و کارگردان: مسعود کیمیایی

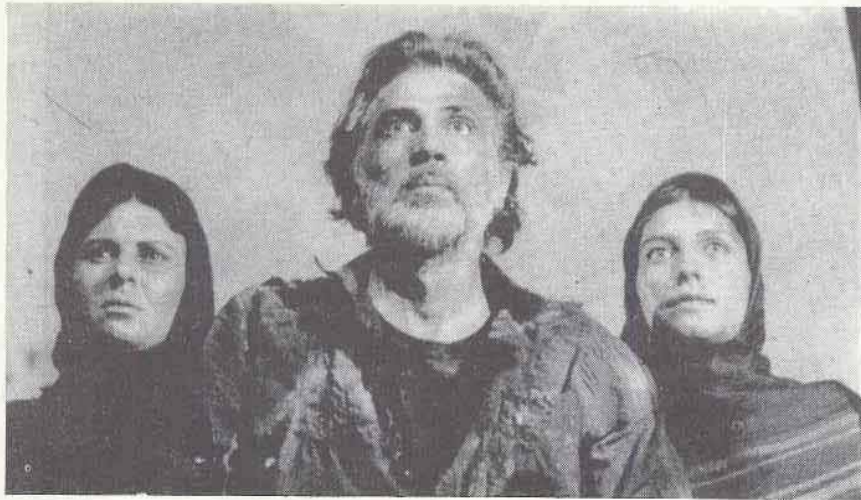
فیلمبردار: ایرج صادقپور
داستان: احمد طالبی نژاد
موسیقی: فریبرز لاچینی
تلوین: مهدی رجائیان
تهیه کننده: مجید مدرسی

بازیگران: فرامرز صدیقی (رضا) - احمد نجفی (احمد) - گلچهره سجادی (خواهر رضا)

اگر از «بیگانه بیا» که نخستین کار سینمایی مسعود کیمیایی است بگذریم، با روی پرده آمدن دومین ساخته اش «قیصر» نام مسعود کیمیایی تقریباً همیشه جزو مطرح ترین نام ها در سینمای ایران، بوده است. و شاید به سبب این ویژگی است که هر کدام از ساخته های این فیلمساز بلافاصله بزیر نره بین نقد و بررسی برده میشود.

همانطور که اشاره شد مسعود کیمیایی با فیلم «قیصر» دومین ساخته سینمایی اش، مهر خود را بر تاریخ سینمای ایران میگذرد. «قیصر» اگر از هیچ نظر مورد توجه نباشد، حداقل بخاطر جنگ قلمی که بخاطر این فیلم در زمان خودش درمیگیرد، فیلمیست بیاد ماندنی. در آن روزگار منتقدین سینمایی توجهی جدی به این فیلم نشان دادند. علت این توجه شرایط فیلمسازی و محصولات سینمایی در آن دوران بود. «قیصر» زمانی ساخته شد که اکران سینماها را ملو درام های فارسی و فیلمهای «آبگوشته» تصاحب کرده بودند و درحقیقت فیلم «فارسی» داشت چه به لحاظ مضمون و چه از نظر تکنیک درجا میزد. در سینمای ایران تا آن تاریخ فیلمهای نسبتاً خوبی هم ساخته شده بود. مثل «شب قوزی» فرخ غفاری و «خشت و آئینه» ابراهیم گلستان... ولی چون باروشنفرکی این فیلم ما بیش از ظرفیت درک تماشاچی عادی بود، فقط مورد اقبال جمعی از منتقدین و روشنفکران قرار گرفتند. اما «قیصر» با مضمونی نو (حداقل در سینمای ایران) و تکنیکی جسورانه هم مورد توجه تماشاچی عادی قرار گرفت و هم نظرستایش آمیز اغلب منتقدین سینمایی آن زمان را جلب کرد.

اگر «قیصر» را يك فیلم جسورانه بدانیم که کارگردانش در راه صعود است و «گوزنها» را اوج کار این کارگردان، باید «دندان مار» را نقطه سقوط و بلاتکلیفی مسعود کیمیایی دانست. شاید جمعی بیندیشند که چرا موضوعی تقریباً یکسان همیشه در فیلمهای کیمیایی تکرار میشود: تنهایی قهرمان و انتقام شخصی. این موضوع نمیتواند بخودی خود برای يك فیلمساز ضعف تلقی شود. همانطور که در بین کارگردان های صاحب نام عالم سینما به چنین مواردی برمیخوریم. و نمونه برجسته آن هوارد هاوکز فیلم ساز بزرگ آمریکاییست که برسه فیلم



شاهد چنین صحنه ای هستیم ولی گویا آقا رضا در دنیای دیگری سیر می کند و به چشم بیمارش بیشتر اهمیت میدهد تا خواهرش که مورد ستم است. به يك ضعف دیگر قصه هم اشاره کنیم. ویا: اگر چه قاعداً رضا و خواهرش در يك خانواده تربیت شده اند، اما رضا آدمیست با سواد و با شخصیت که حتی میتواند مدیر يك روزنامه شود (بنا برگرفته خواهرش) ولی خواهرش که رانندگی هم بلد است زن يك لومپن آواره است!!

و اما ضعیف ترین حلقه فیلم که باعث تمام گرفتاریهای آقا رضاست: مادر رضا می میرد. هنگام برگشتن از گورستان رضا از خواهرش میخواهد که برود خانه او. خواهر جواب میدهد «نمی توانم، رختها را شسته ام روی بند پهن است!!» و بلافاصله در همان روز مرگ مادر، رضا تنهای تنها میماند. آن همه جمعیتی که بر سر گور بودند چه میشوند؟ در کدام گوشه ایران رسم است که جوان مادر مرده ای را همه همان روز اول تنها بگذارند و بروند، حتی خواهرش!

اگر مسعود کیمیایی، همراه با گذر عمر به بالندگی هنری خود هم اندیشیده بود شاید میتوانست با بهره گیری از تکنیک و بیان تصویری، عمده خطاهای داستان را بپوشاند ولی متأسفانه انگار کیمیایی دیگر آن کیمیایی نیست که از قصه بی منطق «بلوچ» آن تصویرهای زیبا را ارائه دهد.

اگر قرار می بود «دندان مار» فیلم خوبی باشد، باید شخصیت آقا جلال با تمام جذابیتش از این قصه حذف می شد. چندین سکانس، حذف و یا کوتاه نمی شد. مثلاً سکانس طولانی کتک خوردن آن پسرک سیگار فروش از دست آن جوان و افتادن پسرک در فاضلاب. و یا سکانس کشمکش فاطمه با پدرش. و در نهایت سکانس پایان فیلم است که ای کاش هرگز فیلمبرداری نمیشد و در تاریخ سینمای ایران باقی نمیماند.

در پایان باید به دو سکانس خوب فیلم مثل مسافرخانه در ابتدای فیلم و گورستان در شب هفت مادر رضا و میزانشن این دو سکانس اشاره کرد. فیلمبرداری ایرج صادقپور مخصوصاً در نماهای شب قابل تقدیر است. گویا قرار بوده این فیلم موسیقی مستقلی داشته باشد اما جابجا شاهد پخش آهنگهای عربی و ترکی هستیم. بازی احمد نجفی در نقش احمد بد است. حرکات این هنرپیشه خشک و صورتش فاقد میمیک لازم است. و ای کاش بجای فرامرز صدیقی کس دیگری نقش رضا را بازی کرده بود.

در پایان این سؤال باقی میماند که در جشنواره برلین دیپلم افتخار داوران به چه دلیل به این فیلم داده شده است؟! ●

«روپروا»، «الورادو» و «روپروا» بیک مضمون واحد پرداخته و در هر سه فیلم هم موفق بوده است. داستان فیلم «دندان مار» که به همان موضوع مورد علاقه همیشه مسعود کیمیایی میپردازد یعنی عصیان و انتقام شخصی، از پایه یعنی از بافت داستانی منسجم تهی است. از پیوند ارگانیک و سیر منطقی در این داستان خبری نیست. اگر چه بیشتر آثار سینمای کیمیایی همواره از این نقیصه رنج برده اند - مثل «بلوچ» و «رضا موتوری» - ولی جذبه های تصویری و تکنیکی آنها این نقص را کم رنگ میکرده است. اما در «دندان مار» آشفتگی مضمونی و پراکندگی ایده ها، چنان فراوان و چشمگیر است که نمیشود با هیچ تلاشی آن را از نظریوشاند.

اجازه بدهید نگاهی کوتاه به قصه فیلم بیندازیم: مادر رضا کارگر چاپخانه میمیرد و او تنها میماند. این کارگر خواهری دارد که نازاست و زن يك فروشنده نوره گرد است و این زن و شوهر همیشه برسرمسئله نازانی زن با هم اختلاف دارند و زن از دست مرد کتک میخورد. رضا بعد از مرگ مادر بخاطر اینکه در خانه تنها نباشد از خانه میزند بیرون و در مسافرخانه ای بیتوته میکند. در این مسافرخانه با مرادی آشنا میشود. احمد کارگزار يك نفر اکتکار گراست. و کارهای غیرقانونی او را سر و سامان میدهد. از طرفی دیگر رضا دوستی دارد بنام جلال که پیرمردیست عرفان زده و روزهای آخر عمر خود را میگذراند، همدم او کاست های موسیقی بنان و مرضیه و مرغ های عشق است. قصه که ادامه پیدا میکند سختی بنام فاطمه که از منطقه جنگ زده آمده (و یا آواره شده) وارد زندگی رضا میشود. و از طرفی برادر رضا هم در جنگ شهید شده است. قصه با پراکنده گویی ها ادامه پیدا میکند و معلوم نیست چه اتفاقی می افتد که ناگهان رضا متوجه میشود که باید شوهرخواهر را کتک بزند، آقا جلال - دوست پیرش - را از تنهایی درآورد و از طرف دیگر احمد را ارشاد کند که برود و کاسه و کوزه آقا عبدالله، آن مرد محتر را بهم بریزد. هر چه که در فیلم میگردیم تا علت عصیان ناگهانی رضا را پیدا کنیم و دلیل تحول اخلاقی احمد را بدانیم موفق نمیشویم. گذشته از آشفتگی داستان باید به ارتباط سست پرسوناژها با یکدیگر اشاره کرد. رضا محور اصلی فیلم است و او است که موجب میشود تا بقیه شخصیت ها با هم ارتباط پیدا کنند و از آنجاییکه خود این شخصیت خوب پرداخت نشده، پس ارتباط او با دیگران هم سست و آبکی است. نمونه قابل اشاره، ارتباط این آدم است با نزدیکترین کس خود یعنی خواهرش. در ابتدای فیلم می بینیم که خواهر از شوهرش کتک خورده است و يك بار دیگر هم

معرفی کتاب



نشریات

روضه قاسم

سرانجام داستان بلند «روضه قاسم» نوشته ی امیرحسین چهلتن، در ۱۸۲ صفحه نرخارج از کشور منتشر شد. «روضه قاسم» را که سال هاست از انتشارش در ایران جلوگیری می شود، انتشارات گستره در آلمان منتشر کرده است. کتاب، روایت دلواپسی مدام یک خانواده است که یکی از عزیزانش اعدام و دیگری (قاسم) کم شده است (دستگیر زندانی شده است). قاسم، بعد از آزادی از زندان و سپری شدن نوره ی التیام زخم های جسمی و روحی ناشی از شکنجه، می کوشد افراد خردسال خانواده را تربیت سیاسی کند و به فعالیت مخفی سیاسی رهنمون شود. دلواپسی یک یك افراد خانواده، طبیعتاً برای زمین ادامه می یابد و «روضه قاسم» با بیان همین دلواپسی مدام، به پایان می رسد:

« - اصلاً انگارنه انگار. خیلی هم مادی. خیال کن توی ساک لباس یا یک همچین چیزیت، می فهمی؟ نگاهم را از روی سینه قاسم می آورم بالا. حالا چشم هایمان به هم است. ته دلم می ترسد. قاسم که نگاهم می کند، ترس توی دل آدم آب می شود. ته نگاهش آدم را گرم می کند. تا قاسم هست، از هیچ چیز نمی ترسم. من بزرگ شده ام. بزرگ شده ام.»

تازه رسیده ام به ورزشگاه، بند ساک کف دستم را خط انداخته است. مرده ی که از بلم رد می شود، بربرنگاهم می کند. دلم هری می ریزد تو. کاشکی زیرپار نمی رقت. دهانم مثل کبریت خشک شده است. خدا کند در مدرسه حسینی باز باشد، بروم یک چکه آب بخورم. قلبم می زند، صدایش را می شنوم. حکماً شقیقه هایم قرمز شده است. نکند ترسیده ام. عمه بلیس. انگار خودش است. عمه بلیس دارد می آید. می ایستم. ساک را می گذارم زمین.

اصلاً نباید این نست آن نست بکنی. اگر به ساک فکر کنی بهتر است. یکهر می بینی رسیدی خانه...

اما نه، او نیست. قد و بالای عمه بلیس را دارد. مثل او هم راه می رود. عینکی و لاغر. کاشکی عمه بلیس بود، می رقتم طرفش. ساک را می دادم دستش، می گرفت زیر چادرش. خیلی بهتر بود. اگر عمه بلیس بود، دلم گرم می شد. اصلاً تنهایی آدم بیشتر می ترسد. حالا تازه دم مدرسه حسینی هستم. ساک را می گذارم روی پله مدرسه، دو دستی می چسبم به نرده های در. هیچکس توی مدرسه نیست، الا بابای مدرسه. دارد حیاط را جارو می کند. حیاط مدرسه وقتی که خالی و ساکت باشد، چقدر بد است. دل آدم را غصه می گیرد. آفتاب زرد روی دیوار درویدست. یک دسته کلاغ از پشت شیروانی مدرسه می زنند بیرون. حیاط مدرسه خالی است. چقدر بد است که حیاط مدرسه خالی باشد....»

(از دو صفحه پایانی کتاب).

پرواز در پائیز

انتشارات نوید (آلمان) نخستین مجموعه شعریوسف صدیق (کیل راد) را با نام «پرواز در پائیز» در ۸۶ صفحه منتشر کرد. «پرواز در پائیز» که حاوی پنجاه سروده از سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۰ است، اگرچه نخستین مجموعه ی منتشر شده ی این شاعر است اما برخی از شعرهای آن، بسیاری ترانز کارهای نخستین یک شاعر را می نماید: صدای بالهای خفاش... / و گریز ناگهانی ماه از برکه / رویایم را / پنهان می کنم. / رویای رنگینم را / شتابان / در جامه پائیز / پنهان می کنم. /

در امتداد پرواز

نخستین مجموعه شعر «مانا آقای» با نام «در امتداد پرواز» توسط انتشارات عصر جدید در سوئد، منتشر شد. «در امتداد پرواز» حاوی ۲۳ سروده است که سروده های تابستان ۱۳۶۸ تا تابستان ۱۳۷۰ را در برمی گیرد. ویژگی شعرهای عاشقانه و اجتماعی این مجموعه، صمیمیت آنهاست: آمده بوم / تا در چشمانت میل خواستن را بجویم / و بر طرح کنگ لبخندت. / تمنای بویسه ای را. / آه اگر می شد / عشق را با تو جز در رویا تجربه کرد. /

دوره شیرینی

داستان بلند «دوره شیرینی» نوشته ی فریدون سلیمیان در ۱۳۳ صفحه توسط انتشارات نوید (آلمان) منتشر شد. «دوره شیرینی» داستانی ست ظاهراً بی زمان و مکان که البته گاه به رویداد های مهم جهان در قرن جاری - و دریافت داستان - اشاره دارد «دوره شیرینی» از معدود داستانهای منتشر شده طی نوره ی اخیر در خارج از کشور است که از لغزش های زبانی - تا حدود زیادی - بری ست و جدیت نویسنده را در بر این زمینه می نمایاند. فریدون سلیمیان در نوشتن این داستان، از آثار مهم ادبیات داستانی معاصر ایران، با موفقیت بهره گرفته است.

دم سپیده دم سمنگان

«در سپیده دم سمنگان» پژوهشی ست بدیع در شاهنامه فردوسی، نوشته «الف. آویشن» که در ۲۲۵ صفحه توسط انتشارات نوید (آلمان) منتشر شده است. این کتاب، حاوی ۱۱ بخش است که بر اساس موضوع پژوهش نویسنده نامگذاری شده اند: در بستر افسانه و واقعیت - تجربه های تازه مسئولیت پذیری - درخت قدرت، شاخه های خرد، آرزو های کوتاه، رنجهای دراز - در سایه ی ساده دلایلی عبرت ناپذیر - سوق کثیف افق های تازه ی هستی - گریزی به شیطنت های مستانه - در گذرگاه توپان و نسیم - در روند زایش شگفتی، غرور ساده انگاری - در ژرفای آشنایی، در اوج بیگانگی - خفاش مرگ در تاریکی نا آشنایی ها.

نویسنده، در بخش پایانی کتاب، شعرهایی از شاهنامه فردوسی را به تناسب هر کدام از بخش های پیشین «در سپیده دم سمنگان» نقل کرده است.

چشمت تولد

دومین مجموعه داستان مهری یلفانی بنام «چشمت تولد»، توسط انتشارات کتاب پر - شاخه ای از بنیاد فرهنگی پر - در آمریکا منتشر شد. «چشمت تولد» که شامل ۲۰ داستان کوتاه است، حاصل کار یلفانی بین سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ می باشد.

مهری یلفانی از دوران دبیرستان به نوشتن داستانهای کوتاه پرداخته و اولین مجموعه آثار خود را در سال ۱۳۲۵ با عنوان «روزهای خوش» به چاپ رسانده است. دومین کتاب مهری یلفانی داستان بلند «قبل از پائیز» است که در سال ۱۳۵۹ منتشر شد.

ریشه های تاریخی امثال و حکم

این کتاب، همانطور که از نامش پیداست، دربرگیرنده ی ۷۱ مَثَل و اصطلاح مرسوم در زبان فارسی و تشریح ریشه های آن هاست، که توسط انتشارات ایران فردا (آلمان) منتشر شده است. در یادداشت آغاز این کتاب - که به کوشش خسرو ناهد، تنظیم و منتشر شده - آمده است: «کتاب حاضر، گزیده سلسله مقالاتی است که نخستین بار بیست سال پیش در مجله «هنر مردم» (از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر) به چاپ رسید و حاصل پژوهش های ده ساله مؤلف دانشمند آن آقای مهدی پرتوی آملی است. با قدرانی از زحمات نویسنده محقق، این مجموعه اکنون به صورت کتابی در اختیار علاقمندان قرار می گیرد. امید است که گردآوری و تنظیم و انتشار مجدد این مقالات، و افزودن فهرست اعلام، خدمت ناچیزی باشد که مورد قبول دوستداران فرهنگ و ادب ایران قرار گیرد.»

اندیشه های آزاد

مجموعه ای از طرح های هوشنگ مشیری با نام «اندیشه های آزاد»، با چاپی نفیس و زیبا در سوئد منتشر شد. این طرح ها که همچون سایر آثار ادبی و هنری، بدلیل پراکندگی ایرانیان در خارج از کشور کمیاب امکان توزیع سازمان یافته، متأسفانه نمی تواند بطور گسترده در معرض دید علاقمندان ایرانی قرار گیرد، طرحهایی هستند که اگر شگفتی هریبنده ی علاقمند را موجب نشوند، دست کم بینشان مکث و تعمقی درخور را به دنبال می آورد. انتشار «اندیشه های آزاد»، را به هوشنگ مشیری تبریک می گویم و موفقیت هر چه بیشتر او را آرزو مندیم. این مجموعه نفیس، توسط کتابفروشی «فردوسی» در سوئد توزیع میشود.

FERDOSI - BOOKS
BOX 19104
104 32 STOCKHOLM
SWEDEN

جامعه سالم

ماهنامه اجتماعی، علمی، بهداشتی، اقتصادی «جامعه سالم» از تیرماه ۱۳۷۰ در تهران منتشر شده است. صاحب امتیاز و مدیر مسئول این ماهنامه، دکتر سیاوش گوران است که مجله ی وزین «صنعت حمل و نقل» را منتشر می کرد. با توجه به کاردانی گوران در زمینه ی مطبوعات، می توان انتظار داشت که «جامعه سالم» از موقعیت شایسته ای در میان نشریات مستقل ایران برخوردار شود. تا کنون سه شماره (تیر - مهر - دی) از این مجله منتشر شده که عناوین مطالب سومین شماره ی آن بدین قرارند: نظم نوین جهانی و ضرورت تدبیر ما، گره اقتصاد ایران، رشد اقتصادی یا توسعه اجتماعی، رنج معلم ماندن، دوری یابی علت های سانسور، نیازهای نو جوانان از زبان خودشان، از جهان سه قطبی به جهان دو قطبی، مرز میان ایدئولوژی و سیاست، ... گفتگو با دکتر انور خاچه ای. سومین شماره ی «جامعه سالم»، همچنین دارای ضمیمه ای ۹ صفحه ای با عنوان «گزارش وضعیت توسعه انسانی در سال ۱۹۹۱».

سپیدار

«سپیدار»، ماهنامه ای ست فرهنگی - اجتماعی، که شماره ی صفر آن در آذرماه ۱۳۷۰ منتشر شده است. مدیر مسئول این ماهنامه که در آمریکا منتشر می شود، ساسان قهرمان، و سردبیر آن محمد رضا نورانی ست. مطالب مندرج در شماره ی صفر «سپیدار» همچون ظاهر زیبا و صفحه آرایشی شایسته ی آن، نشان می دهد که دوستانمان در این مجله، کارشان را جدی گرفته اند. کام پیش نخست «سپیدار» را ارج می گذاریم و امید آن را به جامعه ی مطبوعات فرهنگی و مستقل خارج از کشور، تبریک می گویم.

۶۷ و ۶۸ مین شماره مهاجر - آذر ۱۳۷۰ - منتشر شد. «مهاجر» نشریه ی انجمن ایرانیان نردانمارک است که بطورمنظم همراه منتشر می شود. «مهاجر» زیر نظر شورای نشر مستقل از انجمن ایرانیان نردانمارک نشر می یابد و مدیرمسئول آن امیردشت آراست. این دو شماره ی مهاجر، حاوی آثاری ست از اردشیرتهرانی، فرخ مجیدی، رضا مرزبان، بزرگ علوی، علی اصغر حاج سید جواد، الف. آویشن، رضا مقصدی، قاضی ربیعاری، محمود متمدی، فریدون تنکابنی و...

MOHAJER
C/O IND - Sam
BLEGDAMSVEI 4 - st.
2200 Kbh. - N
DANMARK

چشم انداز

نهمین شماره ی «چشم انداز» در زمستان ۱۳۷۰ درپاریس منتشر شد. «چشم انداز» که به کوشش ناصر پاکدامن و محسن یلفانی منتشر می شود، در نهمین شماره ی خود، حاوی آثاری ست از: بهروز امدادی اصل، اردشیر محمص، امیرفروشنگ کشاورز، شهرام قنبری، ناصر پاکدامن، غلامحسین صدیقی، اسماعیل خوبی، م. پیوند، مجید نفیسی، منوچهر ایرانی، نسیم خاکسار و...

N.PAKDAMAN
B.P.61
75662 PARIS CEDEX 14
FRANCE

پویش

هفتمین و هشتمین شماره ی «پویش» - دوره سوم، پائیز ۱۳۷۰ - در یک مجلد در سوئد منتشر شد. «پویش» که نشری ای ست «سیاسی - اجتماعی - فرهنگی» در این دو شماره ی خود، حاوی مطالبی ست به این ترتیب: سرمقاله: جنگ قدرت و ادامه ی باق - اپوزیسیون پراکنده و «رویا» ی تحول دمکراتیک - انتخابات آزاد: توهم یا واقعیت - سه روزی که دنیا را لرزاند - رقابت بر سراسری مرکزی - نسل دوم مهاجرین و فرهنگ - پیرامون راسیسم و بیگانه ستیزی - نادین گوردیمر: نویسنده ای از قلب آپارتاید - پیشگامان شعر معاصر فارسی - نگاهی به تاریخ جوامع آسیایی - داستانهای از الف. مهاجر، فریدون انوشه، مازیار - و کتابهای تازه و نشریات رسیده.

POOYESH
BOX 57
195 22 MÅRSTA
SWEDEN

سپهبد خونین

و چهارده ماه و یک ماه

پرویز خضرائی، مجموعه شعر خود را اخیراً توسط انتشارات L'HARMATTAN به صورت دو زبانه (فرانسوی - فارسی) درپاریس منتشر کرده است. به این مناسبت، در روز ۲۱ مارس، FNAC d'Etoile مراسمی برگزار می کند که شامل بحث و گفتگو درباره ی شعر فارسی، ترجمه ی شعر، و شعرخوانی پرویز خضرائی خواهد بود. این دو مجموعه شعر، پس از «نافرمانی از هراس» (۱۹۹۰)، دومین و سومین مجموعه شعر پرویز خضرائی ست که توسط انتشارات L'HARMATTAN در فرانسه منتشر شده است.

از میان نامه های رسیده

در آرش شماره ۱۱ نوشته ای به یاد نیوشا فرمی درج شده، که گویا به قلم استاد ارجمند آقای باقر منمنی بوده است.

بدون شك هر آنکس که نقد آقای مؤمنی را پیرامون کتاب آقای انور خامه ای در آرش ۱۲ بخواند، و به تاکیدات درست ایشان بردقت در «تاریخ نگاری» و اهمیت مباحث تاریخی، توجه کند، سخت متعجب می شود که نوشته آرش ۱۱ متعلق به همین نگارنده است.

شکی نیست که نقد و بررسی گوشه به گوشه تاریخ ایران، امروزه نه تنها لازم که ضرورتی مبرم و انکارناپذیر است. و این امری جدی است.

به همین دلیل تمجب آراست که استاد عزیز آقای مؤمنی در یاد داشتنی کوتاه نه تنها پیرامون پیدایش که در رابطه با افول «جنبش فدائیان» نیز حکم صادر می کنند، ضمن آنکه ایشان خود حداقل بعنوان ناظر یابد بهتر بدانند که:

اولاً، مرگ يك یا چند رهبر، عضو یا هوادار، هر چند قهرمانانه نمی تواند افول جنبشی تلقی گردد.

ثانیاً، اگر «ستاره فدائی» افولی هم داشته است! نه در آسمان «لس آنجلس» که در زمین خون رنگ ایران، میادین اعدام و شکنجه گاه ها بوده است.

بهر روی گلابه بیشتر از دوستان مسئول آرش است که چرا مباحثی این چنین خاص که عمومیت ندارند و پرداختن به آن نه وظیفه و نه هدف آرش است را منتشر می کنند.

سعید حاملی

<<خانه از پای بست ویران است...>>

در آرش شماره ۱۲ نامه ایست از آقای محمد ارس، که در مقام مخالفت با مقاله ام بنام «خدمت یا خیانت رضا شاه بایران» نکاتی را شرح میدهد که اشاره به بعضی از آنها لازم است. ایشان مینویسند «کوچک و بزرگ، عالم و عامی میدانند که ایران امروز از او خرابی نرسیده است. شاه تغییر اساسی نکرده و... و اگر فراموشکار نباشند میبایستی بدانند که بحرین در دوران سلطنت پهلوی از ایران جدا شد و جدایی بحرین نه تنها از نظر جغرافیایی تغییر اساسی است بلکه از لحاظ سیاسی و اقتصادی نیز این تغییر در خورتوجه است و اگر آقای ارس جدایی بحرین را تغییر اساسی نمیدانند لاقابل واژه «تغییر» را برای کوچک و بزرگ و عالمی عامی شرح دهند! از ایشان می خوانیم «انتشار دروغی باین بزرگی که گویا رضا شاه خائنین و کرکوک را بعراق، آزارات را به ترکیه و قسمتی از سیستان و بلوچستان را به افغانستان داده با دمکراسی و آزادیخواهی چه نسبتی دارد و ترویج کدام حقیقت و تقوایی است؟»

حتماً آقای ارس از معاهده سعدآباد که در همراه سال ۱۳۱۴ منعقد گردیده، چیزی خوانده است (۱).

آقای حسین مکی در جلد ششم از کتاب «تاریخ بیست ساله ایران» مفاد و نتایج این قرارداد را مفصلاً شرح داده است. بعلاوه آقای ارس می باید آقای مسعود بهنود را بشناسند؛ و ایشان (مسعود بهنود) درباره نتایج قرارداد سعدآباد شرح میدهد: «رضا شاه با ضمیمه شدن آزارات شرقی به خاک ترکیه موافقت کرد. باین ترتیب مشکل دو کشوری برای حل اختلاف مرزی از میان برداشته

شد. بعداً شاه با تکرار همین بخشش در مورد عراق (رها کردن شط العرب) و افغانستان (با گذشتن از بخش وسیعی از خراسان و بلوچستان و سیستان) شرایط را برای وارد شدن آن دو کشوری به پیمان نظامی فراهم آورد» (۲). لذا هنگامیکه آقای ارس در مقام تمسخر متذکر میشوند که «خبره ای میگفت که نویسنده مقاله [یعنی محمود بیگی] حتماً رضا خان سردار سپه را با سپهسالار صدر اعظم ناصرالدین شاه که بخشی از سیستان و بلوچستان را به حاکمیت انگلیس درهند واگذار کرد، اشتباه گرفته است» درمی یابیم که در واقع این خبره ها همان کسانی هستند که کتابهای تاریخ کلاس ششم ابتدایی و یا دوران دبیرستان زمان پهلوی را می نوشتند و تا می توانستند به دوره قاجاریه پُر بیا می دادند تا کسی باین صرافت نیفتد که همان اتهامات وارده به سلسله قاجار را کماکان به دوران پهلوی نیز نسبت دهد و اگر آقای ارس معلومات تاریخی شان را از این خبرگان دریافت میکنند، گناه آن بگردن من نیست و تاریخ نشان داده که این خبرگان با ملت چه ها که نکردند. آقای ارس معتقد است که رضا شاه ضربه ای آنچنانی باسلام و ملایان وارد ساخت و ادعای من مشروطیت پاینده او خواسته مشروطه خواهان را در عمل پاسخ گفت، دروغی بیش نیست. ولی ایشان اضافه میکند «با آمدن رضا شاه روحانیت و ملت از عرصه سیاست و قدرت تصمیم گیری طرد شدند و... و بجای برداشتن ابرو در واقع چشم را کور می کند. خواسته اساسی مشروطه خواهان همانا عدم شرکت دادن ملت در تصمیمات بود و میگفتند که قوانین الهی امریست واجب و نخل و تصرف، در آن قوانین از عهده ملت خارج است. مشروطه خواهان جواب میدادند که «غرض از تاسیس این مجلس این است که امر معاش خود را تنظیم کند و بعد امر معاد را» (۳). بدیگری باین مجلس شورا قوانین عرفی را که منتج از خواست ملت بود، در خورتوجه میدانست و در رابطه با نظارت علماء، مجلسیان گفتند «اول، این نظارت مفایر اختیارات قانونگذاری مجلس ملی است، دوم، وکلاهی مجلس سمت وکالت مردم را دارند و مختار نیستند که دیگری را به جای خود بگذارند. سوم، اگر نظارتی لازم باشد بایستی علمای هیات نظار به رأی ملی انتخاب گردند» (۴) که باز هم با فشاری مجلسیان بر قوانین عرفی چشم گیر است. اینکه این خواسته های ملت کم و بیش جامعه عمل بخود نگرفت بحثی نرآن نیست ولی این مورد هم که رضا شاه باین خواسته ها پشت کرد و حتی قانون اساسی ایران را بنحویز تغییر داد «اجرای عملی احکام شرح مبین اسلام» هم يك واقعیت انکارناپذیری باشد. حال اگر آقای ارس معتقد است که رضا شاه باسلام ضربه کاری وارد ساخت، تفسیر این متن از قانون اساسی رضا شاهی را بعهده ایشان می سپاریم.

آقای ارس، خود، مینویسد «در ممالک واقعاً دمکراتیک بخش جمعیت قابل تمقیب است». ایکاش این چنین می بود...!

محمود - بیگی ۲ فوریه ۱۹۹۲

- ۱ - خاطرات و خطرات - مهدیقلی هدایت (مخبراسلطنه) ص ۴۱۲
- ۲ - دولتهای ایران از اسفند ۱۲۹۹ تا بهمن ۱۲۵۷ - از سید ضیاء تا بختیار. مسعود بهنود ص ۱۲۹
- ۳ - ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران - فریدون آدمیت ص ۴۱۱
- ۴ - همانجا - ص ۴۱۴

پس از شکست اعراب در ژوئن ۱۹۶۷ و اشغال کل فلسطین بود که فعالیت سیاسی او بطور مشخص مصروف مسأله فلسطین گردید (پیش از آن، وضع در کل جهان عرب در محور فعالیت آنان بود) درسامبر ۱۹۶۷ جبهه خلق برای آزادی فلسطین با ادغام سه گروه فلسطینی تشکیل گردید. این جبهه که دبیرکل آن حبش بود بعد ها دچار انشعاب شد که جبهه دمکراتیک فلسطین به رهبری نایف حواتمه و جبهه دیگری به رهبری احمد جبیریل بوجد آمدند. پس از آنکه عبدالناصر، طرح «راجزه» وزیر خارجه وقت امریکا، مبنی بر جدا سازی نیروهای اعراب و اسرائیل را پذیرفت مخالفت حبش با رژیمهای عربی شدت بیشتری یافت و گرایش فکری چپ و سرانجام اعلام مارکسیسم لنینیسم بعنوان راهنمای تئوریک جبهه نراو تقویت گردید. با اینکه روابط خوبی با شوروی و دیگر کشورهای بلوک شرق داشت ولی بخاطر آنکه امکان وجود دو دولت در فلسطین (یکی عربی و دیگری یهودی) را نمی پذیرفت، شوروی در سال ۷۴ تبلیغاتی علیه او به راه انداخت و او را «شبه انقلابی» نامید.

در سال ۱۹۶۹ پس از بازگشت به اردن به طراحی عملیات خارجی تحت شعار «دشمن را برهرجا که باشد تعقیب کنیم» پرداخت و چندین هواپیمای غربی بدین نحو ریزه شدند. هدفی که اعلام می کردند این بود که بدین نحو به دنیا می خواهیم بفهمانیم که ما را نمی توانند در سکوت سر بپرند. در سال ۷۲ حبش اعلام کرد که از اینگونه عملیات صرف نظر می کند چون هدفی که منظور بود انجام شده و دیگر رسالتی ندارند. جبهه او که عضو ساف بود در سال ۷۴ بربراساس عرافات دائر بر قبول احتمالی راه حل مبتنی بر مذاکره موضعگیری کرد و او از کمیته اجرائی ساف بیرون آمد اما ۵ سال بعد طرح عرافات دائر بر «راه حل انتقالی» را پذیرفت و به کمیته اجرائی بازگشت.

جنگ لبنان ۱۹۸۲ و خروج از این کشور، محدوده فعالیت حبش را تنگ تر کرد. در سالهای ۸۰ خط مشی ساف میانه روتر شد تا آنکه بالاخره در سال ۸۸ ایالات متحده مذاکره رسمی با ساف را آغاز کرد. این با اعتراض شدید حبش مواجه گردید ولی موجب نشد که او از ساف جدا شود. همین وضع پس از تصمیم ساف دائر بر شرکت در کنفرانس مادرید هم

پیش آمد ولی باز او ماندن در ساف را برگزید. اسرائیلی ها که او را به برنامه ریزی عملیات متعدد متهم می کنند، در سال ۷۳ حتی یکبار با ربودن یک هواپیمای خط بیروت-بغداد کوشیدند او را به اسرائیل ببرد ولی او در میان مسافران نبود.

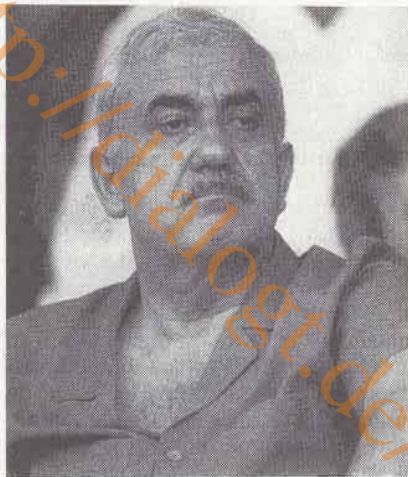
در حالی که مخالفان او، وی را به صفاتی از نوع چانی و غیره متهم می کنند نوستانش او را با کسانی که در فرانسه در زمان اشغال نازی ها مبارزه کردند و کشته شدند (مانند ژان موان قهرمان مقاومت فرانسه) مقایسه می کنند. یکی از رزمندگان دوره مقاومت علیه نازی ها به لوموند نوشته است (لوموند ۹۲/۲/۱۹۷۲):

«اگر نازیها پیروز شده بودند به من همین صفاتی را میدادند که هم اکنون به حبش می دهند اما چون آنها پیروز نشدند به ما امروز مدال مقاومت داده می شود». کسان دیگری گفته اند: اگر او را تروریست می نامید و حق نمی دهید که به اینجا بیاید پس چرا از شما میر که تروریست بود در اینجا استقبال می کنید؟

دو هفته پس از شروع ماجرای بستری شدن حبش در پاریس این موضوع هنوز موضوع بحث داغ مطبوعات است.

مسئولین عالی رتبه وزارت خارجه و کشورگه در جریان بوده اند از کاربردکنار شدند. مشاور میتران، خانم «جورجینا نو فوا» که رئیس صلیب سرخ فرانسه هم هست و توافق کرده بود که حبش در فرانسه بستری شود از اقدام خود بعنوان يك اقدام انسانی براساس منشور صلیب سرخ دفاع کرد اما در نتیجه فشار همه جانبه ای که بر او وارد شد او نیز در روزهای بعد استعفا داد. میتران که در ابتدا می خواست وضع را آرام کند و حتی گفته بود که قاضی بازپرس می تواند حبش را مورد بازپرسی قرار دهد ناگزیر شد زودتر حبش را به تونس بازگرداند.

یادآوری نقش دولت الجزایر دائر بر اینکه حبش دارای پاسپورت دیپلماتیک الجزایری است و مصونیت دیپلماتیک دارد و نمی توان او را مورد بازپرسی قرار داد؛ احساسات مردم سرزمینهای اشغالی که روزاول به تشکر از فرانسه بابت پذیرش حبش، و روز دوم بخاطر اعتراض به رفتاری که در فرانسه با او میشود به کنسولگری فرانسه در اسرائیل رفته بودند؛ و تلاش دولت برای کم کردن فشار اپوزیسیون که دولت را تهدید به سقوط می کرد، از عواملی بودند که ظاهراً موجب ختم این غائله شد. غائله ای که نشان داد بی طرفی صلیب سرخ و دفاع از دمکراسی و صلح در منطقه می تواند با فرمان يك دولت پرنفوذ - و در این مورد دولت اسرائیل - یکشبه بریاد رود.



خلاصه شرح حال ژرژ حبش بنقل از لوموند و منابع دیگر

او در ۱۹۲۶ در شهرداری (در نزدیکی تل اویر که هم اکنون فرودگاهش موسوم به لیداست) به دنیا آمده است. هنگام تشکیل دولت اسرائیل (۱۹۴۸) بیست و دو سال داشت و شاهد اخراج همیشگی خانواده خود و همشهروانش از زادگاهشان بود. او که عمیقاً تحت تأثیر این حادثه قرار گرفته بود و در حالی که دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه آمریکائی بیروت بود به سازماندهی سلسله تظاهراتی می پرداخت که طی آنها چند تن از نوستانش کشته شدند. در دهه ۵۰ همراه با تعدادی دیگر «جنبش ناسیونالیستهای عرب» را پایه ریزی کرد که در کشورهای مختلف عربی شعبه داشت. حبش خود در شعبه عمان کار می کرد. آنها برای آوارگان فلسطینی برمانگاه و مدرسه می ساختند و خود حبش تا سال ۵۸ پزشک این درمانگاه ها بود. او یکبار حتی کاندیدای نمایندگی مجلس اردن شد که انتخاب نگردید و پس از کودتای معروف اردن (۱۹۵۸) علیه نخست وزیر ملی اردن (سلیمان نابلسی) و تشدید سرکوب، راههای مبارزه قانونی را رها کرد.

حیدر ایروانی

آب در خوابگه مورچگان

بستری شدن ژرژ حبش در پاریس

چنگالی که بر سر معالجه دکتر ژرژ حبش، رهبر جبهه خلق برای آزادی فلسطین، در فرانسه برپا شد و شاید یکی از بزرگترین تکان های سیاسی طی ۱۱ سال ریاست جمهوری میتران باشد، بیش از هر چیز زنده بودن قضیه فلسطین و بنابراین حساسیت شدید دشمنان و دوستان این ملت را نسبت به هر حادثه مربوطه نشان می دهد. طی دو هفته اول فوریه، در حالی که جو غالب بر مطبوعات و دیگر رسانه های گروهی، بالاترین تحقیر نسبت به مردم فلسطین و دشمنی با حقوق ملی آنان را باز می تاباند، بودند کسانی که با صراحت، از اسرائیل و حمایت یکجانبه آنان انتقاد می کردند و تلاش فلسطینی ها را برای دفاع از حقوق ملی شان می ستودند. این هر دو موضوع در روزنامه لوموند (از جمله به تاریخ ۱۲/۲/۱۹۹۲) منعکس بود.

صلیب سرخ فرانسه به درخواست هلال احمر فلسطین برای استقبال و معالجه ژرژ حبش که سخته مغزی خفیفی کرده بود قول مساعد داده و او چهارشنبه عصر، ۲۹ ژانویه، وارد پاریس شد. اکثریت رسانه های گروهی که شدیداً تحت نفوذ اسرائیل هستند به احساسات ضد عربی و ضد فلسطینی دامن زدند. از عملیات تروریستی سالهای گذشته که هریار آنها را بگردن کسی انداخته بودند با استفاده از آرشيو هاشان رپورتاژ تهیه کرده و به گردن حبش انداختند.

احزاب اپوزیسیون موقعیت را مغفتم شمرده به دولت سوسیالیستها تاخندت و آنها چنان دست و پای خود را کم کردند که در پنجشنبه ۳۰ ژانویه، ۲ نفر از

آنها را بطرق الکتریکی ثبت می کند. اطلاعات بدست آمده روی نوار مغناطیسی کارت بانکی یا اعتباری ضبط و با امضای مشتری مقایسه می گردند.
مأخذ: روزنامه تایمز - ۱۲ دسامبر ۹۱

شیوه تازه ای برای بکارگیری لنز

برای کمک به آندسته از افراد عینکی که علیرغم تمایل به تعویض عینک با لنز، هنوز قادر به استفاده از آن نشده اند، شیوه تازه ای بکارگرفته شده است. یک شرکت ژاپنی نوعی سیستم اندازه گیری توپوگرافی (T.M.S) ابداع کرده است که می تواند ناهمواری های قرنیه چشم را تعیین و ترسیم کرده، اطلاعات مهم برای ساختن (یا انتخاب) لنز مناسب را بر اختیار عینک ساز قرار دهد.

سیستم مزبور تصویر رنگی ای از قرنیه چشم ارائه می دهد که شبیه به نقشه جغرافیایی است. عینکساز از این طریق می تواند سریمآ از میان صدها عدسی، عدسی مناسب را برگزیند.
مرکز اروپایی تحقیقات (درمورد) لنز در دانشگاه منچستر، شیوه مناسب تری را طرح می کند:

توسط تکنیک موسوم به «میکروفنستر» ، از طریق اشعه لیزر هزاران دریچه کوچک در لنز ایجاد می گردند. این دریچه ها که خارج از میدان دید قرار دارند، برای تبادل بهتر اکسیژن بکار می روند. بی آنکه به خواص بینایی لنز آسیب رسانند.

مأخذ: بیلد درویسن شافت - دسامبر ۱۹

کودکان شرور

یک پژوهش جدید نشان می دهد کودکانی که در خواب خرناس می کشند، شیطان تراز سایر همسالان خود می باشند. در این رابطه دانشمندان، ۷۸۲ کودک ۴ تا ۵ ساله را در بیمارستان چرچیل شهر آکسفورد مورد مطالعه قرار دادند. آندسته از کودکانی که خرناس می کشند، به نسبت دیگران نافرمان تر، نا آرام تر و ستیزه جوترند. این ویژگی ها شاید ناشی از کمبود خواب باشند. چرا که خرناسه کیفیت خواب را کاهش می دهد. کودکانی که مادرانشان سیگاری اند، پنج بار بیشتر از همسالان خود دچار کم خوابی می شوند.

مأخذ: روزنامه تایمز - ۱۲ دسامبر ۱۹۹۱

نیرنگ جدید قاچاقچیان

به گزارش میامی هرا، تازه ترین حیلۀ قاچاقچیان مواد مخدر تبدیل کوکائین به شکلی از آمار و آوارزیدن لباسهای خود قبل از گذشتن از گمرکات است.

چون خمیر کوکائین در بنزین حل می شود؛ لباسها در محلول بنزین - کوکائین خیس می خورند و سپس بمدت چند هفته خشک می شوند تا بوی آنها از بین برود. بعداً - پس از گذشتن از سد گمرک - همین لباسها مجدداً در بنزین فرو برده می شوند و هنگامیکه کوکائین بر سطح مایع شناور میگردد، از آن گرفته می شود.
مأخذ: تایمز - دوم ژانویه ۱۹۹۲

کامپیوتر در خدمت مرمت آثار نقاشی

کارشناسان هنری گالری ملی لندن و موزه لوور پاریس و همچنین ۹ گالری دیگر اروپایی از برنامه کامپیوتری جدیدی برخوردار شده اند که VASARI نام دارد. از طریق این برنامه می توان به نقاط آسیب دیده تابلوهای گرانبه نقاشی پی برد. این آسیب دیدگی ها که خط برداشتن یا ترک خوردگی های بسیار خرد از آن جمله اند، با چشم قابل تشخیص نیستند. برای انجام این کار از دوربین ویدئویی جدیدی که سرعت کار آن بسیار بالاست، استفاده می شود. دوربین مزبور از هرمیلی متر مربع تابلو، چهارصد عکس می گیرد و سپس با بکارگیری برنامه «واساری» تصویرهای جدید با تصویرهای قبلی مقایسه می گردند. بدین طریق تفسیرات وارده بر سطح تابلوها شناسایی می شوند. کارشناسان می توانند با بهره گیری از این شیوه نقاط آسیب دیده را مرمت و از خرابی تدریجی تابلوها جلوگیری کنند.

مأخذ: زود نوپچه سایتونگ - ۲۴ تا ۲۶ دسامبر ۹۱

گسترش وسیع سرطان در کشورهای توسعه یافته

درنشیست اخیر سازمان جهانی بهداشت برزئو، کارشناسان بیماری های ایپدیمیک (مُسرّی) هشدار دادند طی سی سال آینده ، بیماریهای سرطانی بشدت در جهان سوم گسترش خواهند یافت. (به نقل از نیو ساینتیست - شماره ۱۷۹۹). بنابر تخمین «تیموگاتولوژ» از انستیتو کارولینسکای استکهلم (سوئد)، بر حال حاضر تعداد افرادی که در نتیجه سرطان جان خود را از دست می دهند، از ۲/۷ میلیون نفر در سال به ۶/۵ میلیون نفر افزایش یافته است. این به معنی افزایشی درحد ۱۴۰ درصد است. در کشورهای صنعتی این افزایش حدوداً ۴۰ درصد بوده است. از آنجا که ساکنین کشورهای فقیر شیوه زندگی خود را مطابق الگوی زندگی ملل صنعتی تنظیم می کنند؛ بعنوان نمونه میزان مصرف تنباکو در این کشورها هر ساله دو درصد افزایش می یابد. بدین سبب ۱/۵ میلیون مورد تازه از سرطان شش پدیدار شده اند. به گزارش «جان استیرنر» - از کارشناسان سازمان جهانی بهداشت - به علت مراقبت های ناکافی (و کم کیفیت) پزشکی، تشخیص ب موقع بیماری های سرطانی بندرت امکان پذیر است. همچنین بخاطر قوانین موجود که دستورات پزشکی مبنی بر استفاده از داروهای مخدر را دشوار می کنند؛ در ۵۵ کشور جهان سوم، هیچ نوع قرص مرغینی بمنظور تخفیف درد بیماران مبتلا به سرطان یافت نمی شود.
مأخذ: زود نوپچه سایتونگ - ۹ ژانویه ۱۹۹۲

آلودگی آبهای خلیج فارس به نفت

یک سال پس از جنگ، هنوز هم آبهای بخش شمالی خلیج فارس به نفت آلوده اند. این خبر از قول یک گروه نوازنده نقره از پژوهشگران و کارشناسان مرکز تحقیقات اقیانوس شناسی دانشگاه کیل - آلمان اعلام شده است. دانشمندان مزبور در اواخر سال گذشته از سوی وزارت پژوهش آلمان بمدت سه هفته با کشتی تحقیقاتی بلغارستان - «آکادمیک» - در بخش ایرانی خلیج حضور یافتند.

این دانشمندان از کمبود جانوران دریایی و گیاهانی که در کف دریا می رویند، اظهار شگفتی کردند. ستاره دریایی و خارپوست دریایی که معمولاً در کف دریاها موجودند، در آبهای خلیج فارس دیده نمی شوند.

مأخذ: فرانکفورتر روند شار - هفتم ژانویه ۱۹۹۲

روشی تازه در شکسته بندی

جراحان دانشگاه ویرجینیا روشی برای ترمیم استخوان شکسته چاربند (قسمت گوشتی مابین کمر و تهیگاه) ابداع کرده اند که با بهره گیری از آن نیازی به جراحی و استراحت چند هفته ای بیماران نیست. در این شیوه نوعی پیچ های ریز برای بهم پیوند زدن قسمت های شکسته استخوان بکار گرفته می شوند. پیچ ها آنقدر دو قسمت استخوان شکسته را متصل بهم نگه می دارند تا شکستگی جوش بخورد. بیماران طی حدود هفت روز بهبود می یابند.

مأخذ: تایمز - دوم ژانویه ۱۹۹۲

نقشه های جغرافیایی زیر دریا

با همیاری دانشمندان انگلیسی، اولین نقشه های جغرافیایی کف دریا در ایالات متحده تهیه شدند - به گزارش (نهاد) نقشه برداری برزمینه زمین شناسی ایالات متحده، این نقشه ها جابجایی ناشی از ریزش خاک و صخره در زیر دریا و جریان عظیم خاکستر مذاب از هاوایی را نشان می دهند.

مأخذ: تایمز - دوم ژانویه ۱۹۹۲

کاشف امضای جعلی

دانشمندان در آزمایشگاه مهندسی الکترونیک دانشگاه «کنت» موفق به ساختن دستگاهی شده اند که قادر است درستی و نادرستی امضای روی چک و سایر مدارک را معلوم کند. این دستگاه جزئیات اصلی یک امضاء را استخراج و

پنج‌جاه فیلم جدید در دهمین جشنواره

سینمایی فجر

دهمین جشنواره ی سینمایی فجر، از ۱۲ تا ۲۲ بهمن در تهران برگزار شد. در این جشنواره، ۵۰ فیلم جدید از فیلمسازان ایرانی به نمایش درآمد که چند فیلم به ویژه مورد توجه و بحث منتقدان سینمایی حاضر در جشنواره قرار گرفت: نرگس (ساخته ی تهمینه میلانی)، مسافران (ساخته بهرام بیضایی)، زندگی و دیگر هیچ (ساخته عباس کیارستمی)، بپوک (ساخته مجید مجیدی)، ناصرالدین شاه، اکتور سینما (ساخته محسن مخملباف)، نیاز (ساخته داوود نژاد)، فیلم «مسافران»، جایزه ی ویژه ی هیئت داوران را به خود اختصاص داد، و «نیاز» جایزه بزرگ جشنواره را از آن خود کرد. جایزه ی بهترین کارگردانی به تهمینه میلانی - برای فیلم نرگس - و بهترین مونتاژ به محسن مخملباف - برای فیلم ناصرالدین شاه... - تعلق گرفت.

فیلم «بپوک» از طرف رئیس جشنواره ی سینمایی کن (فرانسه) انتخاب شد تا در بخش «پانزده روزه ی کارگردانان» در این جشنواره، که در ماه مه برگزار خواهد شد، به نمایش برآید. «بپوک» که کاندید نوردین طلایی جشنواره ی کن است، نخستین فیلم ایرانی ست که طی سیزده سال اخیر برای نمایش در بخش پانزده روزه ی کارگردانان «انتخاب شده است».

فیلم «زندگی و دیگر هیچ» از طرف رئیس جشنواره ی سینمایی لوکارنو (سوئیس) انتخاب شد تا در بخش «هفته منتقدین» در این جشنواره، که در ماه اوت برگزار خواهد شد، به نمایش برآید.

فیلم «خانه خلوت» (ساخته مهدی صباغزاده) از طرف رئیس جشنواره ی سینمایی قاهره برای بخش مسابقه در این جشنواره انتخاب شد.

نیز، پانزده فیلم برای نمایش در جشنواره ی فیلم های ایرانی در پاریس که در ماه اکتوبر در سینما اتوپیا برگزار می شود، انتخاب شد. «زندگی و دیگر هیچ»، «مسافران»، «بپوک»، «عروس» (ساخته افخمی) و «خمره» (ساخته ابراهیم فروزش) در شمار این پانزده فیلم هستند.

فیلم «بانو» ساخته ی داریوش مهرجویی، ظاهراً به دلیل مشکلات جدی محتوایی، علیرغم کش و قوس های فراوان، موفق نشد موافقت مسئولان جشنواره را برای نمایش جلب کند.

فیلم «ناصرالدین شاه... دارای صحنه هایی مونتاژ شده از فیلمهای قبل از انقلاب است و در صحنه هایی از فیلم، افرادی همچون بهروز وثوقی، فردین، ملک مطیعی و گوگوش نمایان می شوند. روزنامه ی ولایتی کیهان می نویسد:

در صحنه ای که بهروز وثوقی، استکان عرق را در کنار ناصرالدین شاه (که مونتاژ شده است) بالا می برد، تماشاگران یک کف مرتب نثار می کنند!

پانزدهمین فیلم سهراب شهید ثالث

در جشنواره رتردام

«گل های سرخ برای آفریقا»، پانزدهمین فیلم بلند سهراب شهید ثالث که در آلمان ساخته شده، امسال در جشنواره ی رتردام (هلند) به نمایش درآمد. این جشنواره که از ۲۷ ژانویه تا ۲۲ فوریه برگزار شد، «گل های سرخ...» را در بخش «هنر سینما» ی خود

خبرهایی از ...

شب شعر میرزا آقا عسگری

۲۴ ژانویه و اول فوریه، میرزا آقا عسگری در آمریکا شعرخوانی داشت. برنامه ی نخست در «برکلی» و برنامه ی دوم در دانشگاه U.C.L.A (لس آنجلس) برگزار شد. «کانون فرهنگی نیما»، دعوت کننده ی میرزا آقا عسگری برای شعرخوانی در لس آنجلس بود.

شب انجمن در لندن

روز یکشنبه ۱۶ فوریه ۱۹۹۲ «شب انجمن» از طرف انجمن هنرمندان و نویسندگان ایرانی در بریتانیا برگزار شد.

در این برنامه نخست چند قطعه شعر توسط نازنین و فرح افشار که سروده خودشان بود خوانده شد. سپس رضا اغنمی متن کوتاهی در ارتباط با معرفی شاعر معاصر اسماعیل خویی خواند و پس از آن شعر بلند «گزاره هزاره» توسط اسماعیل خویی خوانده شد. برپایان شعرخوانی، خویی از رضا براهنی که مهمان حاضر در جلسه بود، دعوت کرد برای حاضرین شعر بخواند. بعد از شعرخوانی رضا براهنی، چند قطعه سنتور توسط ویدا عدالت در دستگاه همایون نواخته شد.

برنامه، با شعرخوانی حکیم، رئیس کانون نویسندگان تاجیکستان به پایان رسید.

خانه فرهنگ و هنر ایران

«اولین خانه فرهنگ و هنر ایران» توسط گروهی از هنرمندان و هنرمندان ساکن لندن تأسیس شد. از علاقمندان به سلفژ - تئوری موسیقی - فولکلور - ضرب - سنتور - سه تار - رقص «حرکات موزون» دعوت شده است تا بطور رایگان در این کلاسها ثبت نام کنند.

کنسرت موسیقی ایرانی در اروپا

از تاریخ ۲۹ مارس تا ۲۵ آوریل، «کنسرت موسیقی ایرانی» در هامبورگ، گن، لندن، زوریخ، فرانکفورت، لیل و برخی دیگر از شهرهای اروپا برگزار می شود. این کنسرت را تعدادی از دست اندرکاران موسیقی اصیل ایرانی که در داخل و خارج از کشور مشغول فعالیت اند، اجرا می کنند: صدیف (آواز)، عبدالنقی افشارنیا (نی)، درویش رضا منظمی (کمانچه)، داوود آزاد (تار)، بهنام سامانی (تنبک - دف)، حسن سامانی (سنتور).

کنسرت موسیقی سنتی در پاریس

۱۱ آوریل ۱۹۹۲ کنسرت موسیقی سنتی توسط حسین عمومی‌زنی و آواز بهرامی مجید خلیج‌تنبک و دفسدر پاریس برگزار می شود.

به نمایش گذاشت. مدت زمان این فیلم، ۳ ساعت و ۱۰ دقیقه است.

مروری بر آثار امیر نادری

در جشنواره «روشل»

ژوئیه ی امسال، جشنواره ی سینمایی «روشل» (فرانسه) مروری خواهد داشت بر آثار امیر نادری. در این جشنواره که امسال بیستمین سالگرد خود را جشن می گیرد، از امیر نادری دعوت بعمل آمده و مجموعه ی آثار او به نمایش گذاشته می شود. این نهمین جشنواره ی سینمایی ست که آثار امیر نادری را مروری کند. سال ۱۹۹۰ نیز جشنواره ی پزارو (ایتالیا) بخشی با نام «مروری بر آثار امیر نادری» داشت و کتابی درباره ی کلیه ی فیلم های وی منتشر کرد.

امیر نادری، این روزها مشغول ساختن فیلم «مانهاتان» در آمریکا است که مراحل پایانی فیلمبرداری را می گذراند. «مانهاتان» نخستین فیلم بلند امیر نادری ست که در خارج از کشور - پس از مهاجرت او از ایران - ساخته می شود.

کشتی کنار راین

فیلمبرداری «کشتی کنار راین» در آلمان که متقاضیان پناهندگی را در آن مسکن داده اند، از اواسط آوریل در شهر ماینس آغاز خواهد شد. این فیلم، کار مشترک بصیر نصیبی و فرهاد مجد آبادی است، و سینمای آزاد (مرکز تهیه و تولید فیلم و ویدئو و پژوهش مسائل خارجیان) تهیه کننده ی آن است.

شهرنوش پاریسی پور در آلمان

سرانجام شهرنوش پاریسی پور، نویسنده «طویا و معنای شب» و «زنان بدون مردان» توانست اجازه ی خروج از ایران بگیرد.

شهرنوش پاریسی پور به دعوت مشترک «گروه تارا و کانون پیوند» درده شهر آلمان، قصه خوانی و گفت و شنود خواهد داشت. این برنامه ها در ماه آوریل سال جاری انجام خواهد شد.

قصه خوانی امیر حسن چهلتن

۲۹ ژانویه، امیر حسن چهلتن، قصه نویس مقیم ایران، به دعوت کانون فرهنگی پیوند در زاریورگن (آلمان) قصه خوانی داشت. چهلتن در این برنامه، علاوه بر بخشی از «تالارآینه» (رمان اخیر منتشر شده اش در ایران) داستان کوتاهی را که قبلاً در مجله ی آدینه چاپ شده بود، رو خوانی کرد، و سپس به گفتگو با حاضران پرداخت.

گزارش اختصاصی از...

در محاق توقیف گرفتار بوده است. نه کارگردان آن و نه خود فیلم کمترین نزدیکی به معیارهای عقب مانده سینمایی رژیم اسلامی نداشته و ندارند. رژیم اسلامی تنها با سوء استفاده از بی اطلاعی و سهل انگاری جشنواره ها توانسته است این فیلم را بعنوان نمونه ای از فیلمهای مورد حمایت خود جا بزند. او افزود با آغاز کنفرانس «محمودیت های آزادی» امیدوار است این جشنواره از این پس، از سکوتی برای تبلیغات رژیمهای خودکامه به عرصه افشاکاری آنها بدل شود.

در پایان برنامه شب ایران، نسیم خاکسار، دبیرکانون نویسندگان ایران (در تبعید) پیام هیأت دبیران کانون را به کنفرانس «محمودیت های آزادی» خواند. در این پیام برگزاری کنفرانس، سنگ اول تشکل سینماگران جهان برای مبارزه با سانسور و دفاع از حقوق انسانی فیلمسازان خوانده شده است که قادر خواهد بود «تصویر» را از محمودیت های فعلی اش آزاد سازد. کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در این پیام آمادگی اش را برای همکاری همه جانبه با تشکل جهانی فیلمسازان اعلام کرد.

نوروز پایانی کنفرانس به رایزنی همگانی فیلمسازان اختصاص داشت. چهل فیلمساز همراه با روشنفکرانی که در زمینه های مختلف نویسندگی، روزنامه نگاری، نقد فیلم و جز اینها فعال هستند، در حضور تماشاگران گرد هم آمدند و به بحث و تبادل نظر درباره چگونگی برپائی تشکیلات جهانی سینما گران پرداختند. نمایندگان انجمن جهانی قلم، عفو بین الملل، نظارت بر حقوق بشر و سازمانهای مشابه، در طول این نوروز همکاری فعالی با فیلمسازان داشتند و تجربیاتشان را با آنها در میان گذاشتند.

رضا علامه زاده با ارائه اسنادی به کنفرانس نشان داد که قدرت عمل اژدهای سانسور رژیم اسلامی به گستره مرزهای جغرافیایی ایران محدود نمی شود. او نامه تهدید آمیز سفارت ایران در لاهه به تلویزیون هلند را برای پخش فیلم «شب بعد از انقلاب» برای حاضران خواند و افزود که بسیاری از ما حتی در تبعید و فرسنگها بدور از زاد کاهمان گرفتار سانسور حکومتهای خود کامة کشورمان هستیم.

در پایان رایزنی نوروز همگانی، چهارتن از سینماگران انتخاب شدند که با همکاری امیل فالو مدیر جشنواره رتردام و مبتکر این حرکت، بعنوان هیأت مؤسس اولین تشکل جهانی فیلمسازان آغاز به کار کنند. منتخبین، فیلمسازی گرد از کشور ترکیه (ساکن آلمان) دو خانم سینماگران هلند و گرجستان و رضا علامه زاده از ایران (ساکن هلند) هستند.

این تشکل که احتمالاً - FILM FREE INTERNATIONAL خوانده خواهد شد، قرار است در طول شش ماه علاوه بر تهیه پیش نویس اساسنامه، اشکال مختلف مبارزه با سانسور رژیمهای خودکامه را بررسی کند. افشاکاری وسیع در سطح جهانی، تلاش برای تدارک بودجه برای فیلمهایی که از نظر سیاسی متوقف می شوند، نمایش بخشهای سانسور شده فیلمها در جشنواره های جهانی، از جمله اقداماتی است که از طرف کنفرانس پیشنهاد شده است. در موارد جدی تر، تحریم خرید و فروش و پخش فیلم و بایکوت کردن جشنواره های جهانی، اقداماتی عملی هستند که برای فشار بر رژیمهای سانسورگر بکار گرفته خواهند شد.

حجتالاسلام ری شهری پیرامون وظایف روحانیون در ارشاد، تنویر افکار و تهذیب اخلاق جامعه و همدارهای بجای ایشان به روحانیت، رئیس عقیدتی - سیاسی نیروی انتظامی باگرفتن مطالب دست نویس خبرنگار کیهان با تغییر خطاب به وی می گوید: «شما نباید این مطالب را منتشر کنید، ما به شما می گوئیم چه بنویسید!» کیهان ۲ بهمن

وضعیت حقوق بشر در ایران

سه شنبه گذشته ۲۲ بهمن، رینالو گالین نو پل سومین گزارش خود را از وضعیت حقوق بشر در ایران که نتیجه سومین سفرش به ایران بود، تسلیم کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل نمود. در مقدمه این گزارش ۱۲۵ صفحه ای، بطور ضمنی اشاره شده که اوضاع حقوق بشر در ایران اندکی بهبود یافته است، اما در ادامه، بطور مشروح از وضعیت حقوق بشر در ایران ابراز نگرانی شده است. گالین نو پل در این مورد از «فقدان تضمین های قانونی در رویه های قضایی، اعمال شکنجه و اعدام زندانیان و رفتار خشونت بار با آنان، فقدان انجمن های قانونی برای دفاع از آزادی بیان و اندیشه، تبعیض علیه اقلیت های مذهبی و شهروندان»، مشخصاً نام برده است. گالین نو پل در رابطه با اعدام از ۸۸۴ مورد اعدام ثبت شده در گزارش خود نام می برد و تاکید می کند که اعدام ها اغلب با نام اعدام قاچاقچیان صورت می گیرد. او همچنین طرح می کند که تنها با ۱۲ نفر از ۲۷ زندانی لیست خود که خواهان ملاقات با آنان بوده، دیدار کرده است. گالین نو پل از کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، خواهان نظارت بین المللی بر وضعیت حقوق بشر در ایران گردیده است. مقامات ایران، این گزارش را متاثر از گرایشات مذهبی و سیاسی آقای گالین نو پل خوانده اند. مشخص نیست که «معاونت - آسیائی» کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل - که از افراد جمهوری اسلامی ست - پیرامون این گزارش چه موضعی خواهد گرفت و برای نظارت بین المللی بر وضعیت حقوق بشر در ایران چه اقدامی خواهد کرد!!

۶۰ درصد از دانش آموزان ایران بیمارند

مدیرکل تغذیه و بهداشت آموزش و پرورش نتایج تحقیقات و معاینات سلامتی دانش آموزان ابتدائی ۲۰ استان کشور را که توسط مراقبان بهداشت صورت گرفته، اعلام داشت.

بر اساس بررسی به عمل آمده، از تعداد یک میلیون و ۹۱۱ هزار و ۶۱ نفر دانش آموز تحت پوشش، یک میلیون و ۱۰۱ هزار و ۶۹۷ نفر تحت معاینه قرار گرفته اند که ۶۱۰ هزار و ۲۶۶ نفر بیمار شناخته شده اند. بر طبق این آمار ۱۸۹ هزار و ۱۶۹ نفر دانش آموز معاینه شده مبتلا به بیماریهای مسری و تعداد ۲۸۴ هزار و ۳۷۵ نفر مبتلا به بیماریهای دهان و دندان هستند. همچنین ۵ هزار و ۴۰۲ نفر به بیماری مادرزادی و ۱۲ هزار و ۳۱ نفر به بیماریهای روانی و حدود ۵۴ هزار و ۸۴۲ نفر به اختلالات حرکتی و حسی مبتلا هستند.

سنگسار درد دانشگاه نظامی

در پی تجاوز به یک زن شهردار در تهران و شکایت او به نیروی انتظامی نو تن به اسامی علی اصغر و رشید دستگیر و بلافاصله در دادگاه نظامی محاکمه و به سنگسار در ملا عام محکوم شدند. حکم صادره دردانشکده نیروی انتظامی به مورد اجرا درآمد.

پیشواز بهار

«پیشواز بهار» نام برنامه ای است که از دو بخش موسیقی سنتی ایرانی و موسیقی محلی کردی تشکیل می شود و قرار است هفتم مارس در زاربروکن (آلمان) به اجرا درآید. «پیشواز بهار» را بیژن و پشنگ کامکار، محمد علی کیانی نژاد، حمید متیسم، مرتضی اعیان، کیهان گلهر، و سیامک مهررحیمی اجرا خواهند کرد. این برنامه علاوه بر زاربروکن در برخی از شهرهای دیگر آلمان (فرانکفورت، برلین، هامبورگ، گیسن، مونیخ) و نیز درون اجرا می شود.

انتشار مجموعه آثار عیب زاکانی در تاجیکستان

بنگاه انتشاراتی موسوم به دانش در تاجیکستان، مجموعه آثار عیب زاکانی شاعرو طنزپرداز معروف قرن چهاردهم را به خط فارسی چاپ و منتشر کرده است. در این مجموعه اشعار و نوشته های معروف شاعر مزبور گردآوری شده است. کتاب مزبور از سوی «جاب التا داد علی شاه» پژوهشگر تاجیک از روی قدیمیترین نسخه های خطی آثار عیب زاکانی که در گنجینه دست خط های انستیتو خاورشناسی آکادمی علوم تاجیکستان نگاه داشته می شود، تهیه شده است.

احداث بزرگترین کتابخانه خاورمیانه در اصفهان

روزنامه رسالت تحت عنوان فوق، خبری را در شنبه ۲۸ دیماه ۱۳۷۰ منتشر ساخت که در متن خبر که گزارش نخستین گرد همایی انجمن کتابخانه های عمومی استان اصفهان است، اثری از چگونگی احداث و امکانات آن به چشم نمی خورد. برعکس آنچه که آمده، چنین است: «در برنامه پنج ساله اول دولت توجه جدی برای توسعه کتابخانه ها صورت نگرفته است که برای جبران، در برنامه دوم، طرح توسعه و گسترش کتابخانه های عمومی مد نظر است». در همین خبر به نقل از انصاری لاری گفته شده است که: اگرچه در برنامه اول توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برای احداث ۱۰۰ کتابخانه اعتباری پیش بینی شده است اما عدم توجه به نیروی انسانی اداره کننده و تجهیز کتابخانه ها ضعیف عمده است!!

«جنگ هفت اورنگ»

از ۲۸ دی تا ۴ بهمن به مدت ۷ شب مروری بر موسیقی سنتی و محلی ایران به نام «جنگ اورنگ در تهران برگزار کردید. در این برنامه که به نوعی تجلیل از هنرمندان و اساتید موسیقی ایران، استادان بهاری، عبادی، شهناز، کسایی، پایور، محمد اسماعیلی و... بود، صد هنرمند از گوشه و کنار ایران به نوبت به اجرای برنامه پرداختند. هنرمندان باختران، خراسان، ترکمن صحرا، لرستان، سیستان و بلوچستان، آذربایجان، کردستان، مازندران، بوشهر، مسجد سلیمان، کیلان و بندرعباس در این برنامه ها حضور فعال داشتند.

سمینار و سانسور

دیروز در جریان سمینار مسئولین نوایر عقیدتی - سیاسی نیروی انتظامی دنباله سخنان مفید و ارزنده



پروزی صفر - استقلال صفر

استقلال تهران باشگاههای تهران

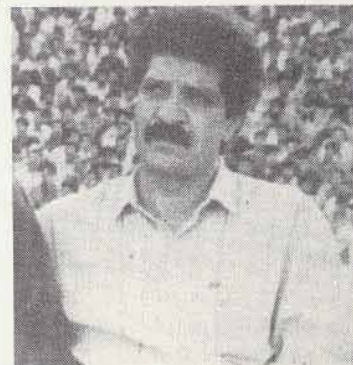
صد هزار تماشاگر مشتاق فوتبال، علی رغم ریزش برف، در ورزشگاه آزادی، جا خوش کرده بودند، تا شاهد جدال دو تیم بزرگ تهران باشند، تیم فوتبال استقلال تهران سعی داشت که با یک نتیجه مساوی، بازی را پایان برساند، زیرا مصمم بود که جام قهرمانی تهران را، پس از پنج سال متوالی، از چنگ پرسپولیس بدر آورد.

با شروع مسابقه، تماشاگران، شاهد یک بازی سریع و پرزد و خورد از طرف هردو تیم بودند، اما آنکه رفته رفته برتوپ و زمین تسلط پیدا کرد، تیم استقلال بود، زیرا که، وجود پنج هافبک استقلال در میانه زمین، باعث شده بود که توپ تراکثر مواقع در اختیار یاران استقلال باشد.

علی رغم ایجاد خطراتی بروی دروازه هردو تیم، در پایان، نتیجه مسابقه صفربرصفر پایان رسید و استقلال پس از پنج سال، جام قهرمانی باشگاههای تهران را از چنگ پیروزی بدر برد.

پورحیدری و پروین، پس از مسابقه

منصور پورحیدری پس از پایان مسابقه گفت:



اگر چه من باید از بچه های تیم بدلیل قهرمان شدن تشکر کنم، ولی باید تاکید کنم که در این روز تمام بازیکنان ما، بقدری با تردید و نودلی بازی کردند که، موجب خراب شدن اعصاب ما روی نیمکت ذخیره ما شدند. هرچند که بازیکنان ما نیمه اول را با برتری کامل پشت سر گذاشتند، ولی با آغاز نیمه دوم و دقایق آخر بازی، فشاررویی بازیکنان بیشتر شد و میل به حفظ نتیجه مسابقه در آنان قوت گرفت، و بهمین خاطر بچه های ما به لاک دفاعی فرو رفتند.

پورحیدری عقیده داشت که آنها تاکتیک خود را روی ضعف خط دفاعی تیم پیروزی متمرکز کرده بودند، هرچند که بازیکنان خود را در استفاده نکردن از این فرصت ها، مقصر می دانست.

علی پروین مربی تیم پیروزی در پایان بازی اظهار داشت: وقتی یک تیم را، حتی نتیجه مساوی نیز قهرمان کند، دیگر بازی آنهم در حضور یکصد هزار تماشاگر کار ساده ای نیست، و متأسفانه این مسائل باعث شد تا حساسیت بیشتری بوجود آید و وقتی این چنین شد. بازیکنان هردو طرف دچار افت بازی

مسابقات بین المللی کشتی آزاد و فرنگی

جهان پهلوان تختی

یازدهمین دوره مسابقات کشتی آزاد و فرنگی، جهان پهلوان تختی پایان رسید. در این مسابقات، رسول خادم و علی اکبرنودانگه، ستاره بازیها بودند، در رشته آزاد تیم ایران با ۵۸ امتیاز، ۸ مدال طلا، ۲ نقره به مقام اول رسید، و تیم ترکیه با ۳۴ امتیاز دوم شد. تیم ارمنستان با ۲۲ امتیاز سوم، و تیم روسیه با ۱۵ امتیاز و آذربایجان با ۱۵، و لهستان با ۱۴ امتیاز بر رده های بعدی قرار گرفتند.

در مسابقات فرنگی، تیم ایران با ۵۳ امتیاز اول و تیم ارمنستان با ۳۶ امتیاز دوم، و سوریه با ۲۸ امتیاز سوم شد. تیم آذربایجان با ۲۳ و ترکمنستان با ۱۰ و لهستان با ۹ امتیاز در مکانهای بعدی قرار گرفتند.



شدند. علی پروین عنوان کرد: از قول من بنویسید، قهرمانی مبارک استقلالیها باشد، و انشاءالله در آینده نیز به موفقیت های بیشتری نائل آیند.

تیم « پاس » قهرمان فوتبال حذفی

در یک هوای سرد و برفی، صد هزار نفر از علاقمندان فوتبال، در استادیوم صد هزار نفری، شاهد فینال مسابقات حذفی تهران بودند، تیمهای پاس و بانک تجارت پس از پشت سر گذاشتن یک سری بازیهای سنگین، در یک روز سرد، در مقابل هم قرار گرفتند، تا چهره قهرمان ایندوره از مسابقات را

مشخص کنند. در پایان، پس از یک جدال ۱۲۰ دقیقه ای، مسابقه با نتیجه یک بریک به پایان رسید و سرنوشت، بدست ضربات پنالتی سپرده شد. تیم پاس با نتیجه ۴ بر ۳، در پایان ضربات پنالتی به پیروزی رسید و قهرمانی ایندوره از مسابقات را بخود اختصاص داد.

ماشین سازی تهریز یک، ماشین سازی تهران صفر

در دنباله مسابقات جام حذفی باشگاههای ایران، تیم ماشین سازی تبریز، یک برصفر بر قهرمان باشگاههای تهران پیروز شد و راهی مرحله بعدی این مسابقات گردید. این مسابقه که در حضور ۵۰ هزار تماشاگر در استادیوم صد هزار نفری برگزار میشد، برای قهرمان تهران خسریه ای سنگین را به همراه داشت. «آصف نماز اوف» مربی اهل شوروی تیم ماشین سازی پس از بازی اظهار داشت: بازی خوبی بود و ما پیروز شدیم، تیم استقلال تیم پرقدرتی است، اما از آشفتگی لرونی و تاکتیکی رنج می برد، مربی ماشین سازی در مورد سیستم بازی ۲ - ۵ - ۳ استقلال با لخبند گفت: آنها نه ابزار بکارگیری آن را در اختیار دارند و نه نوع بازی در این سیستم را میدانند، باعتقاد من در فوتبال شما استعداد های فراوانی وجود دارد، اما باید این استعداد ها را با علم جدید فوتبال هماهنگ سازید، تا تیمهای شما بتوانند در سطح بالاتری ظاهر شوند.

مراسم سالگرد نامجو

بمناسبت نهمین سالگرد درگذشت، بزرگ مرد وزنه برداری ایران، محمود نامجو، مراسم خاصی در قطعه ۲۰ بهشت زهرا برگزار گردید. محمود نامجو پس از یک بیماری طولانی در روز ۲۰ دی ۱۳۶۸ زندگی را وداع گفت.



رسول خادم ستاره مسابقات

دکتر توکل « ناظر » شد.

دکتر توکل که سالها رهبری کنفدراسیون کشتی آسیا را بر عهده داشت، از سوی فدراسیون بین المللی کشتی (فیلا) برای نظارت بر مسابقات کشتی آزاد و فرنگی قهرمانی بزرگسالان آسیا انتخاب شد. رقابت های کشتی آزاد و فرنگی قهرمانی آسیا، از روز بیست و پنجم فروردین ماه سال ۱۳۷۱ بمدت ۴ روز در سالن ۱۴ هزار نفری مجموعه آزادی تهران برگزار می شود.

تیم «امید» بوکس ایران در پاکستان

تیم «امید» بوکس کشورمان، که در تورنمنت بین المللی جام استقلال پاکستان شرکت کرده بود با کسب یک مدال طلا، ۴ مدال نقره، و ۵ مدال برنز به مقام دوم این مسابقات دست یافت.

شوروی و یوگسلاوی در دور نهایی

جام ملتها

فدراسیون بین المللی فوتبال، با انتشار بیانیه ای، اعلام کرد که تیم های جامعه مشترک المنافع کشورهای مستقل و یوگسلاوی، هنوز در جمع ۸ کشور شرکت کننده در مرحله نهایی مسابقات فوتبال جام ملت های اروپا (یوفا) پس از بررسی آخرین تحولات در کشورهای مزبور، این تصمیمات را اتخاذ کردند.

مردهای دیگر هم خوبی دارد، هم بدی! اصل کار بدتر است که از دستش خیلی راضی ست.»

محمد آقا گفت: «خب الحمدالله، الحمدالله.»

بعد از ظهر هوس کرد، سری به بهشت زهرا بزند. سوار اتوبوس که شد کیسه خرما را روی زانو گذاشت و سرش را به شیشه تکیه داد. تنش شل می شد. فکر کرد بد نیست چرتی بزند. پلکهایش سنگین شد. ساعتی بعد راننده شانه اش را تکان داد و گفت: «بلند شو دیگر، رسیدیم. هرچه هوار می کشم، نمی شنوی! ماشاءالله چه خواب سنگینی! تو آمده ای بهشت زهرا فاتحه خوانی اموات یا آمده ای توی اتوبوس خواب جا کنی!»

قمرچشمها را مالید، کیسه خرما را از روی زانو برداشت و کرکری کرد. از اتوبوس که پیاده شد یکهو سینه اش تیرکشد. این بار فرق می کرد. جایی طرف چپ جناق سینه را انگار دشنه فرو کرده بودند. نفسش بند آمد، دیگر نتوانست قدم از قدم بردارد. زانوهایش لرزید و فرو افتاد. مچاله و درخود. پیشانی بر زمین گذاشت و بی تکان ماند.

آدمها نورش جمع شدند. یکی از میان جمع جلو آمد و دست به شانه قمر گذاشت. قمر به پهلو افتاد. چشمهایش باز بود. مرد گوش به سینه قمر چسباند. لحظه ای بعد سرپا شد و گفت: «خوب جایی افتاد. راه را نزدیک کرد، نگاه کنید خرمای فاتحه اش را هم خودش آورده است.»

از درز سینه پیراهن قمر گوشه یک پاکت پستی بیرون بود.

«احترام سادات جویون که بود، عاشق لرونک فروش گارد ماشین بودی شد. از همون وقت لرونک خورشده...»

«سریا روی زمین نشستند و قاپ هایشان را روی زمین ریختند. آسید تقی (نوحه خوان روضه ها و هیئت های «پاخط» و «شوش») شال سبز و بلند از گردن باز کرد، کلاه فینه مشکی، که نواری سبز دور آن دایره زده بود، از سر برداشت و هردو را روی ترک بند بوچرخه اش نشانده. «انبه» می نشست. مثل سریا نشست. اما پیش از نشستن کت بلند مداحی اش را می بایست بالا می زد، مثل زنهایی که به هنگام نشستن دامنه های تنگ و بلندشان را بالا می کشیدند...»

مسعود نقره کار، بی آنکه کبابه کش ادعائی باشد، در زمینه رمان نویسی خود را آزموده است. «بچه های اعماق» کاری است فروتنانه که ممکن است برآورنده انتظار برخی مشکل پسندان نباشد و بیگمان - چه از نظر فرم و زبان (که مهمتر است) و چه از دید محتوایی و حتی جهت گیرها - با کاستی هایی همراه است. اما حضور این نویسنده تازه نفس را در میان نویسندگان امروزی - که دستکم از نظر کمی پر شمارتر و فعالتر از پیشینیان می نمایند - باید جدی گرفت. این نسل از نویسندگان کشور ما از یک پیچ بزرگ تاریخی عبور کرده است و حرفهای زیادی برای گفتن دارد.

آذر ۷۰

قمرگفت: «گوریاباشان، می خواهند بیاورند، می خواهند بیاورند! آمده ام برای دخترم نامه بنویسی.» محمد آقا گفت: «تو چند سال است که خیال داری برای دخترت نامه بفرستی.»

قمرگفت: «ایندفعه با دفعه های پیش فرق می کند، تو نامه را بنویس، حکماً پستش می کنم.»

محمد آقا گفت: «چه بنویسم حالا!؟»

قمرگفت: «چه میدانم والله!... بنویس سری به مادر پیرت بزن! می خواهم لااقل پیش از مردن نوه هایم را ببینم.»

محمد آقا ساطور را از روی میز برداشت و گفت: «یعنی تو هنوز نوه هایت را ندیده ای؟»

قمرگفت: «نه والله. اگر بدانی چه بچه هایی محمد آقا؟ می گویند مثل دسته گل اند. آقا که بودند، آقاتر شده اند. مغلطه سال دیگر وقت مدرسه شان می شود. اگر بدانی محمد آقا، اینقدر آرام و ساکت اند که خدا می داند.»

محمد آقا گفت: «خدا حفظشان کند انشاءالله. دامادت چطور؟ از دستش راضی هستی؟»

قمرگفت: «او هم به از تو نباشد جوان بدی نیست. خوب دیگر، مثل همه»

بررسی کتاب «بچه های اعماق»

یکی از مهمترین ویژگیهای کتاب بیان طنزآمیز آن است. طنز مثل نخ تسبیح رابطه بی درونی و پایا بین نویسنده و مخاطب او برقرار می کند. طنزی که گاه شیرین است و گاه تلخ و گزنده:

«یکی دیگه اتو کشی می کرد، ما کتکشو خوردیم. دختره که داد و بیدادش دروادم پا رکابیه کوپید تو گوش من. یکی بو تای دیگر از مسافرم چند تایی لقد و سقلمه تحویل دادند.»

«... خره درازکش بود، شایدم سقط شده بود. آخه اصلاً تکون نمی خورد. اما یارو که افتاده بود روش، تکون می خورد. بعضی وقتام دست می کشید رو گردن خره. انگار بعضی وقتام گردن شو ماچ می کرد.»

«گمونم آگه سبیل شما رو بزبن، بیدق انگلیس زیرش پیدا بشه.»
«نه جانم، کور خوانده اید. بیدق انگلیس زیر سبیل بنده نیست، زیر پشمهای زهار بنده است و زیر ریش جنابعالی.»

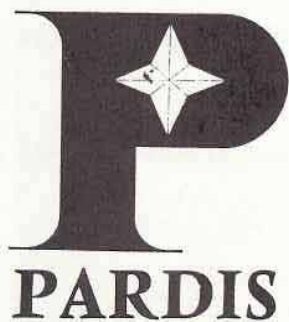
LA LIGUE POUR LA DEFENSE DES DROITS DE L'HOMME EN IRAN (PARIS)

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس)

رژیم جمهوری اسلامی ایران، در ادامه سیاست فریبکارانه و نیرنگ بازانه ای که در مناسبات بین المللی پیش گرفته، توانست نماینده خود را به سمت نایب رئیس چهل و هشتمین اجلاس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بقبولاند. این انتخاب که در پی نشست محرمانه ای که بین نمایندگان کشورهای آسیایی برگزار شد و پس از کناره گیری نماینده قبرس به سود نماینده جمهوری اسلامی، صورت گرفت نه تنها سازمانهای غیردولتی مدافع حقوق بشر بلکه غالب هیئتهای نمایندگی دولتهای عضو سازمان ملل را هم به بهت و حیرت فرو برد!

تقارن این انتخاب با مخابره اعلامیه ای منسوب به نهضت آزادی ایران، توسط خبرگزاری فرانسه در تهران، مبنی بر بهبود نسبی وضعیت حقوق بشر در ایران، نمایانگر سسیسه ای است که دولت مردان جمهوری اسلامی برای این نشست کمیسیون حقوق بشر تدارک دیده اند تا مانع تمدید مدت مأموریت آقای گالیندر پل نماینده ویژه سازمان ملل متحد بشوند. طرفه اینکه اعلامیه نهضت آزادی ایران در شرایطی صدور می یابد که فعالیت این سازمان همچنان ممنوع است و تعدادی از مسئولان درجه اول آن، از جمله آقای عبدالعلی بازرگان پسر رهبر نهضت آزادی، در زندان بسر می برند!

هرچند که در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد نمایندگان ۵۲ دولت عضویت دارند که بسیاری از آنها خود نقض کننده حقوق بشرند و انتخاب نماینده جمهوری اسلامی به عنوان نایب رئیس این کمیسیون بهیچ وجه دلالت بر بهبود وضعیت حقوق بشر در ایران ندارد (همچنانکه نماینده تونس هم به این سمت انتخاب شد). جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، سازمانهای غیردولتی مدافع حقوق بشر، به ویژه سازمان متبوع خود فدراسیون بین المللی حقوق بشر، را در جریان اسباب چینی های رژیم جمهوری اسلامی می گذارد و تمدید مدت مأموریت نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر برای رسیدگی به وضعیت حقوق بشر در ایران را خواستار است.



PARDIS
9, Rue de Beaugrenelle
75015 PARIS
Tél. : 46.75.84.81
Fax : 46.88.04.10

ÉPICERIE FINE
Plats à Emporter

9, rue Beaugrenelle
75015 PARIS
Tél. : 45 75 64 61

HOTEL CENTRAL

هتل سنترال

فرانکفورت نیش میدان « بازل پلاتس »

تلفن: 16 - 49.69.23.30.14 تلکس: 41.85.154

هتل سنترال با اتاق های مناسب، يك نفره، دونفره و سه نفره با حمام و

بدون حمام آماده پذیرائی از هموطنان عزیز میباشد.

مسئولان هتل در جهت رفع مشکلات شما و در اختیار گذاردن مترجم و اطلاعات لازم

توریستی و پزشکی و غیره در خدمت شما می باشند.

لطفاً قبل از حرکت ، اتاق مورد نظر خود را به وسیله تلفن و یا تلکس رزرو فرمائید.

A.G.P.I.

چاپخانه خلیج

در خدمت هموطنان عزیز

انواع چاپ کاتالوگ، بروشور، کارت بازرگانی، کتاب، نشریه، و...

7 bis, Cour de la Ferme St Lazare

75010 PARIS

Tél : 45.23.07.18 Fax : 45.23.21.22

ADL

اسباب کشی

حمل بار در
پاریس
و تمام نقاط
فرانسه

شرکت عدل ترانسپورت

7 CITE JULY 75011 PARIS

48 07 87 88

صرافی عمومی پور

«شرکت مار و کس»

MGM MARWEX Geldwechsel GmbH

دوست نزدیک و مشاور امور بانکی ایرانیان عزیز

سما سواد کلیه
مسکلات و سارهای
امور بانکی خود را
به زبان فارسی تا
در عمان گذاشته و
توسط سار بد

صراف مجاز با سابقه متجاوز از ۳۰ سال

در امور بانکی و مالی

خدمات بانکی،

سرمایه گذاری، وام مسکن

- معاملات نقدی کلیه ارزها
- معاملات اسکناس نقدی و نقل و انتقال
- خرید و فروش سلفارزها
- حواله های ریالی ایران
- قبول سرمایه گذاری

«شرکت مار و کس»

MGM MARWEX Geldwechsel GmbH

دفتر مرکزی در «آلمان»

Taunus Str. 49, D. 6000 Frankfurt/M

Tel: 069-230334 - 230257 (فرانکفورت)

Tlx: 176990733 MARWEX D - Fax: 069/231 577

Königsallee 102, 4000 Düsseldorf 1 شعبه دوسلدورف

Tel: 0211-377046/7 (دوسلدورف)

Fax: 0211-377047

نرخ آگهی

در ماهنامه آرش

فرانک	۱۷۰	۱/۱۲ صفحه
فرانک	۲۲۰	۱/۹ صفحه
فرانک	۳۳۰	۱/۶ صفحه
فرانک	۴۴۰	۲/۹ صفحه
فرانک	۵۰۰	۱/۴ صفحه
فرانک	۶۷۰	۱/۳ صفحه
فرانک	۱۰۰۰	۱/۲ صفحه
فرانک	۱۳۳۰	۲/۳ صفحه
فرانک	۱۵۰۰	۳/۴ صفحه
فرانک	۲۰۰۰	صفحه کامل

تخفیف برای سه بار درج آگهی : ۱۰ درصد

تخفیف برای شش بار درج آگهی : ۱۵ درصد

تخفیف برای نوازده بار درج آگهی : ۲۰ درصد

مرکز تهیه کتاب، حرفه‌چینی، صفحه آرائی چاپ، صحافی

Sättning, Tryckning, Bokbinderi.



BARAN FÖRLAG

Glommingegrund 12
163 62 Spånga

Tel: 08 - 760 44 01

Fax: 08 - 760 44 01

P.g. nr. 251759 - 7

نشر باران

نشر باران منتشر کرده است:

زنان بدون مردان.

✎ شمر نوش پاریس پور

معرفی کتاب و نشریات

منتشره در خارج از کشور

✎ محمود مازان

اندیشه آزاد «شماره ۱۶»

معنای تمثیلت «داستان بلند»

✎ هوشیار دربندی

در جستجوی شادی «در نقد فرهنگ

مرک پرستی و مردسالاری در ایران»

✎ مجید نفیسی

کارنامه اسماعیل خونی

✎ «شمر» کتاب نضت

آهوی بخت من. گزل «ترجمه سوندی»

✎ محمود دولت آبادی

FOTO RIVOLI

FOTO RIVOLI

FOTO COLEFES

FUGICOLOR

GRANDISSEMENT EN 1h

فتوریولی

تخفیف مخصوص برای ایرانیان

- ۱۵٪

بزرگ کردن عکس از روی نگاتیف یا اسلاید

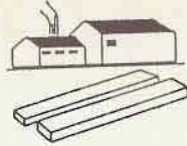
۱۰/۱۵ تا ۳۰/۶۵

فتوکپی عکس رنگی یا سیاه و سفید و

یکشنبه ها تعطیل

84, rue de Rivoli
75004 Paris
Tel: 42.77.81.97

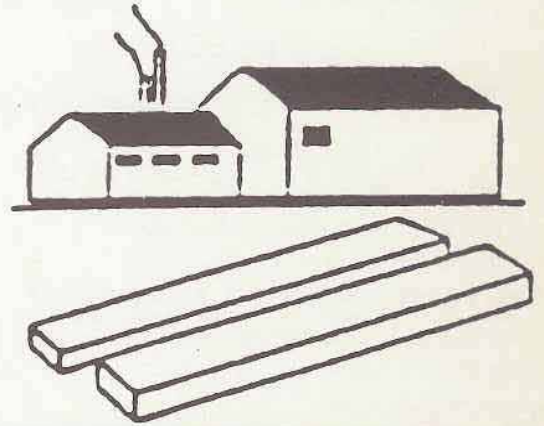
Ingenieurbuero
Towfig
Bau Statik



دفتر مهندسی توفیق
(مهندسین مشاور)

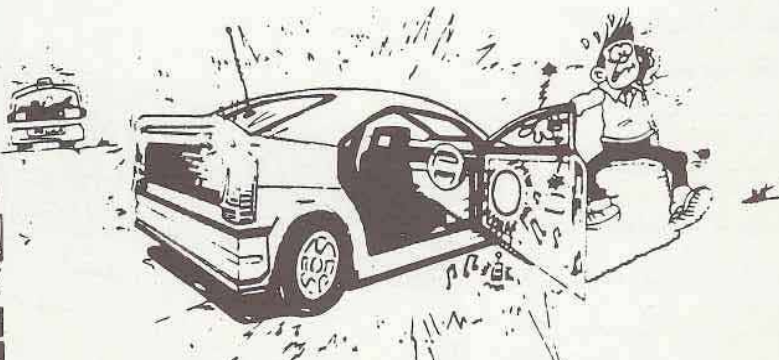
تهیه نقشه و محاسبات (با مدرنترین برنامه های کامپیوتری) و مشاوره و اجرای
کارهای ساختمانی، با کادر مجهز با سابقه در خدمت هموطنان میباشد.

Basler str 14
Tel : 069 - 25381 3
Fax : 069 - 231230
6000 Frankfurt M 1
GERMANY



<http://dialog.st.de>

Car Stereo Car Alarm and Car Telephone Services



نصب رادیو ضبط استریو، دزد گیر و تلفن اتومبیل

"IT ALL BECOMES CLEAR WHEN YOU SEE AND HEAR"

* CAR PHONES: - MOTOROLA - NEC - PANASONIC * POWER WINDOWS * CENTRAL LOCKING * ALL SUPPLIED, FITTED
& REPAIRED OPEN 6 DAYS A WEEK 9.30 AM - 6 O'CLOCK

LICENSED CREDIT BROKERS. INSTANT CREDIT SUBJECT TO STATUS WRITTEN DETAILS ON REQUEST.

H & M ELECTRONICS
مسعود و هوشمند
276 BARKING ROAD E6
081-472 0545

LONDON
اعتبار شش ماهه
با بهره رایگان
FAX: 081-471 7753

CAR HI-FI CENTRE
کامران
909 ROMFORD RD E12
081-514 8782



شرکت ساختمانی

در خدمت کلیه هموطنانی است که مایل
به سرمایه گذاری در کارهای ساختمانی و یا

ساختن خانه شخصی هستند.

علاقمندان میتوانند با دفتر شرکت تماس بگیرند.



R.E.S



DÜRERSTRABE 95
6392 NEW - ANSPACH



06081 - 8978

FAX : 06081 - 43149

AUTO - TEL - 0161 - 2615463

A Survey of the 1979 Revolution in Iran :

B. AMIR KHOSRAVI, M. AZAMI, BÂBÂ ALI,
A. HÂJ SEYED JAVÂDI, D. HOMÂYUN, A. LÂHIJI,
R. MARKÂRIÂN, R. MOQADAM MARÂQEI,
B. MOMENI, H. NAZIH, B. NIRUMAND, N. KHÂKSÂR,
J. TÂLE'I, M. YALFÂNI.

ARTICLES :

Misreading Modern Poetry

A.M. SINÂ

Writing and Existence

N. GORDIMER
(trans. R. JAVÂN)

The Habash Affair

H. IRAVÂNI

INTERVIEWS :

Gabriel GARCIA MARQUEZ

J. CRUZ
(Trans. B. AZIZPUR)

Shah Mirzâ MORÂDI

M. R. HOMÂYUN

BOOKS / FILM :

The Children of Deepness : A Critique

J. SARFARÂZ

Book Review

A. SHAMS

Film Critique : KIMIÂYI's *The Snake's Tooth*

A. KÂSHEFIAN

POETRY :

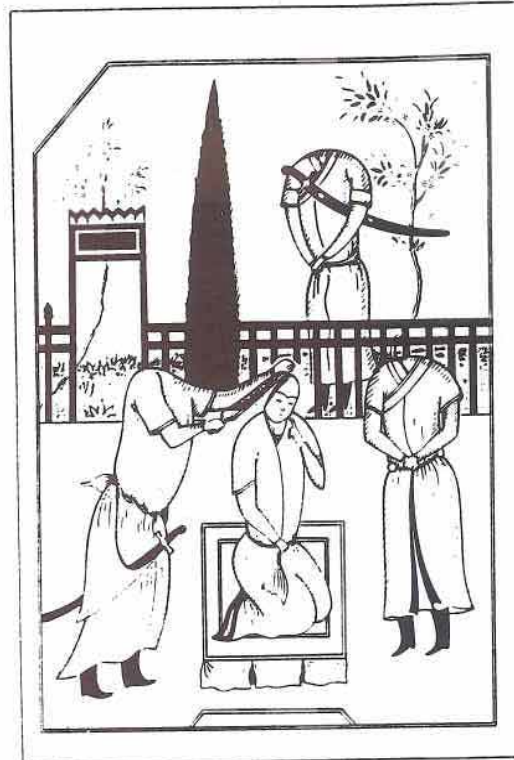
N. AZARM, H.M.ENZENSBERGER, M. MO' TAQEDI
E. NURI ALÂ, A. SAFFÂRI, S. SAMANDARI

SHORT STORY :

A.H. CHEHELTAN

REPORT :

Exclusive Report from the World Film Festival in Rotterdam
M.ÂBRONTAN



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor-in-chief :
Mehdi FALAHATI (M.Peyvand)

Address :
ARASH
6, S.Q. Sarah Bernardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40.09.99.08

A.G.P.I.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE